

نقد جریان احمد الحسن (۹)

تیزه با عقل

تیزه با علم

تیزه با عالم

(سه گفتار، سه سخن)

سید مهدی مجتهد سیستانی

سرشناسه: مجتهد سیستانی، سید مهدی، ۱۳۶۵ - عنوان و نام پدیدآور: ستیزه با عقل ستیزه با علم ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن) سید مهدی مجتهد سیستانی
 مشخصات نشر: قم: انتشارات اسماعیلیان، ۱۴۰۰. مشخصات ظاهری: ۲۱۳ ص.؛
 ۵/۲۱×۵/۱۴ س.م. فروست: نقد جریان احمد الحسن؛ ۹: شابک: ۸۸-۴-۷۰۰۱-۶۲۲-۹۷۸
 وضعیت فهرست نویسی: فیپاموضوع: بصری، احمد، ۱۹۷۰ - م. نقد و تفسیر
 موضوع: مهدویت -- مدعیان موضوع: Claimers * -- Mahdism

موضوع: عقل و ایمان موضوع: Faith and reason

رده بندی کنگره: ۶/۲۲۴ BP

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۲۴۵۳۴

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا



ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

مؤلف: سید مهدی مجتهد سیستانی

ناشر: اسماعیلیان

صفحه آرا: روح الله علیزاده

نوبت و سال چاپ: اول ۱۴۰۰

چاپخانه: نینوا

شمارگان: ۱۰ نسخه

شابک: ۸۸-۴-۷۰۰۱-۶۲۲-۹۷۸



انتشارات اسماعیلیان

قم-خیابان معلم

میدان روح ا...

تلفن: ۰۲۵-۳۷۷۴۴۲۱۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

مقدمه..... ۸

گفتار اول: ستیزه با عقل..... ۱۷

جایگاه عقل در بیانات دین: ۱۹

اقسام عقل: عقل عملی، عقل نظری؛ ۲۳

احکام عقل: حکم بدیهی، حکم نظری: ۲۳

حکم عقلی، حکم عقلایی: ۲۳

انحراف در عقل: ۲۴

تفکر تابع، تفکر متبوع: ۲۵

عقل، منبع شناخت، ابزار شناخت: ۲۶

موافقت و مخالفت عقل: ۲۹

پیوست جایگاه عقل: ۳۰

گفتار دوم: ستیزه با علم..... ۳۳

سخن اول (پیرامون ادبیات عرب: ۳۹

تعریف و تاریخچه ادبیات: ۳۹

شاخه های ادبیات عرب (صُرف، نَحْو، لغت، بلاغت): ۴۴

فهرست مطالب □ ۵

۴۵.....	ادله رد ادبیات عرب:
۴۶.....	الف) احادیث مخالف ادبیات عرب
۴۶.....	حدیث (۱).....
۴۷.....	پاسخ:
۴۸.....	حدیث (۲).....
۴۹.....	پاسخ:
۴۹.....	حدیث (۳).....
۴۹.....	پاسخ:
۵۰.....	احادیث موافق ادبیات عرب:
۵۰.....	حدیث (۱).....
۵۱.....	حدیث (۲).....
۵۱.....	حدیث (۳).....
۵۲.....	حدیث (۴).....
۵۲.....	حدیث (۵).....
۵۵.....	حدیث (۶).....
۵۶.....	استدلال به ادبیات توسط اهل بیت علیهم السلام:
۵۷.....	واضع ادبیات:
۶۰.....	دروغهای بزرگ!
۶۶.....	تمسک به تصحیف:
۶۷.....	ب) ادعای اشتباه ادبی در قرآن
۶۸.....	ج) عدم وجوب شرعی رعایت ادبیات
۶۹.....	سخن دوم) پیرامون علم رجال:
۶۹.....	الف) تعریف علم رجال، علم فهرست، و علم درایه:
۷۰.....	ب) نیاز به علم رجال و بررسی سند روایات:
۷۰.....	نکته ۱) وجود افراد دروغگو در میان راویان:

۶ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

- نکته ۲) حرمت نسبت دادن بدون علم، حرمت عمل به ظن: ۷۱
- نکته ۳) راه‌های شناخت راویان: ۷۳
- نکته ۴) اقسام ثبت حدیث: ۷۷
- نکته ۵) حقیقت حدیث: ۷۸
- ج) بدعت بودن رجال: ۸۴
- نکته ۱) تعریف بدعت: ۸۴
- نکته ۲) تاریخچه راوی شناسی در اسلام: ۸۷
- سخن مهم شیخ طوسی ۸۹
- شیخ طوسی رجالی نبوده! ۹۱
- د) موافقت و مخالفت با قرآن ۹۶
- بررسی احادیث موافقت ۱۰۲
- شأن صدور این روایات: ۱۱۶
- معیار احادیث متعارض ۱۱۸
- احادیث مبین: ۱۱۹
- احادیثی که معیار وثاقت را بیان کرده اند: ۱۳۳
- احادیث مخالف رجال ۱۳۸

گفتار سوم: ستزه با عالم ۱۴۳

- سخن اول) جواز تقلید: ۱۴۶
- ادعاهای جریان احمد بصری: ۱۴۶
- ادعای اول) تقلید بدعت است ۱۴۶
- سخن بسیار مهم شیخ طوسی ۱۴۶
- ادعای دوم) هیچ دلیلی بر وجوب تقلید وجود ندارد. ۱۴۸
- ادعای سوم) نه آیه و نه روایتی بر تقلید: ۱۵۲
- ادعای چهارم) حدیثی بر ضد تقلید. ما بر ضد تقلید روایت داریم: ۱۵۳

فهرست مطالب □ ۷

۱۵۷	احادیث موید تقلید:
۱۵۷	حدیث اول) تفسیر منسوب:
۱۵۹	اشکالات مضحک:
۱۶۴	حدیث دوم) توقیع اسحاق بن یعقوب:
۱۶۵	اشکالات سبک:
۱۶۶	پاسخ:
۱۶۷	حدیث سوم) روایت نبوی:
۱۶۸	حدیث چهارم) حدیث فقه ابان:
۱۶۸	حدیث پنجم) استفتای علی بن اسباط:
۱۶۹	توضیح آیه نُفَر:
۱۷۱	ادعای پنجم) آیات ضد تقلید:
۱۷۲	ادعای ششم) فقدان دلیل عقلی:
۱۷۴	ادعای هفتم) فقها عالم نیستند:
۱۷۹	ادعای هشتم) بطلان اجتهاد:
۱۸۲	بطلان تقلید در عقاید
۱۸۲	نادان ترین فقیه:
۱۸۴	سخن دوم) جایگاه علمای آخر الزمان:
۲۰۵	سخن سوم) وجوب پرداخت خمس:

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلواته و برکاته علی أشرف البرية محمد و أهل بيته المنتجبين لا سيما بقية الله روحی و أرواح ما سواه فداه.

احمد بصری با راه اندازی جریانی موسوم به یمانی، و طرح دوره فترت، به مخاطبان خود چنین القا می کند که اعتقاد و عملی که پس از رخداد غیبت امام زمان علیه السلام تا سال ظهور او یعنی ۲۰۰۲ در جامعه شیعه وجود داشته باطل و منحرف بوده و او از جانب حضرت مهدی علیه السلام ماموریت دارد این غلطها و انحرافات را اصلاح کند تا زمینه ظهور آن امام عزیز فراهم شود! و در این باره به روایتی موسوم به حدیث وصیت تمسک می کند.

وی برای اجرای سناریوی خود، روش ها و منش های زیادی در پیش گرفته که سه گزینه: عقل ستیزی، علم ستیزی و عالم ستیزی در میان آنها جلوه خاصی دارد. جریان پیرو او، با مغالطه در معنای ثقلین، تنها منبع شناخت را قرآن و روایات می دانند و از دخالت دادن هر گونه حکم عقل در مسائل دین بر حذر داشته، پیروی از آن را دور شدن از ثقلین معرفی می کنند تا شیعه ی اهل بیت علیهم السلام را به سوی خاموش کردن شعله عقل در راه شناخت حقائق و تشخیص صحیح از باطل سوق دهند. هر چند که خود، هر جا گیر کنند حکم عقل را وسط

کشیده و از آن برای اثبات باطل خویش کمک می گیرند، مثل:

الف) اثبات عقلی ظهور برای یمانی:

توضیح آنکه: وقتی ما به آنها اعتراض می کنیم که در روایات، هیچ سخنی از ظهور یمانی به میان نیامده و تنها از خروج او سخن گفته شده است، پس چگونه احمد بصری در عین ادعای یمانی بودن، ادعای ظهور و بیعت هم می کند؟ می گویند: عقل این را می فهمد که هر خروجی نیاز به ظهور و گرفتن بیعت دارد. این در حالیست که می شود یمانی قبل از قیامش شخصیتی شناخته شده و تاثیرگذار در یمن باشد که به محض اعلان جنگ علیه سفیانی، لشکری برایش فراهم گردد، لذا نیازی به ظهور و بیعت نداشته باشد.

ب) اثبات عقلی اینکه احمد باید فرزند با واسطه حضرت مهدی علیه السلام و مجهول النسب باشد:

توضیح آنکه: طبق روایت، یکی از خصائص قائم موعود اینست که نسبش ظاهر است: «خَفِيَ الْوِلَادَةُ وَالْمُنْشَأُ غَيْرَ خَفِيَ فِي نَسَبِهِ»^۱، ولی یاران احمد می گویند: قائمی که فرزند امام زمان است باید مجهول النسب باشد، تا وقتی ظهور کرد و گفت من فرزند امام هستم جای پدرش امام زمان مشخص نشده و غیبتش مخدوش نگردد، و برای همین، عقل می گوید قائم باید فرزند با واسطه امام زمان باشد! این در حالیست که چون در تمام یازده فقره ی حدیث وصیت مورد استناد احمد، «ابن» به معنای فرزند بدون واسطه می باشد، در فقره دوازدهم نیز به

همین معنا به کار رفته است. لذا بر فرض که برای امام زمان علیه السلام فرزندی به نام احمد باشد، او فرزند بی واسطه ایشان خواهد بود نه با واسطه، و شبهه ای که آنها مطرح می کنند تنها در صورتی است که احمد بخواهد قبل از امام زمان ظهور کند که نه تنها هیچ دلیلی بر آن وجود ندارد که خود حدیث صراحته گفته: وی به هنگام وفات امام علیه السلام به خلافت یا وصایت می رسد؛ و حتی اگر قرار باشد قبل از ظهور هم بیاید استدلالشان باطل است، چون می شود امام زمان علیه السلام بدون معرفی خود ازدواج کنند و قبل از به دنیا آمدن فرزند، از پیش همسر بروند و بدین گونه نه همسر و نه فرزند امام زمان ایشان را شناسند و مکان حضرت هم در دوره غیبت بر ملا نگردد، سپس به هنگام بزرگی آن کودک، برای وی تشریف حاصل نموده و به وی خبر دهند که پدرت من بوده ام، درست مطابق چیزی که خود احمد بصری درباره خویش ادعا می کند؛ و البته در کتاب «نبرد» صورت های دیگری هم بیان شده است.

ج) اثبات عقلی لزوم هلاکت مدعی کذابی که به نص تشخیصی تمسک کرده:

توضیح آنکه: طبق منطق احمد، اگر فرد دروغگویی وصیت حجت خدا را بر خودش منطبق داند و واقعاً هم منطبق باشد باید در جا هلاک گردد، و الا خدا باعث گمراهی کسانی شده که گول او را خورده اند.

و ما می گوئیم: آنها که گول خورده اند یا جاهل قاصرند یا جاهل مقصر و یا عالم به دروغگو بودن او. جاهل قاصر که معذور است و جاهل مقصر و عالم هم که عذری ندارند پس نیازی به هلاکت آنی نیست.

شاید بگویید: وقتی وصیت کاملاً بر آن کذاب منطبق بوده، چه تقصیری برای

جاهلی که گول خورده وجود دارد؟ اما عرض می کنیم: وصیت حجت خدا، بر مدعی کذاب انطباق کامل نخواهد داشت، پس تقصیر جاهل بوده که دقت کافی در نشانه ها نکرده و با سهل انگاری ایمان آورده است.

جالب اینکه در مورد احمد بصری، هر دو مساله منتفی است؛ یعنی نه نصی در مورد احمد فرزند با واسطه امام زمان وجود دارد و نه احمد بصری بر همان نصی که ادعا می کند منطبق است. در نتیجه آنچه عقل می فهمد عدم امکان انطباق وصیت بر مدعی کذاب است نه امکان انطباق بر کذاب و هلاکت آنی او قبل از ادعا.

د) اثبات عقلی لزوم نوشته شدن وصیت:

توضیح آنکه: احمد بصری برای معتبر جلوه دادن حدیث وصیتِ مکتوب و تایید شدنش توسط قرآن، به آیه وصیت در سوره بقره تمسک می کند که به ادعای او درباره وجوب نوشتن وصیت سخن گفته است، ولی ما می گوئیم: کجای آن آیه گفته وصیت باید نوشته شود؟ و آنها پاسخ می دهند: این را عقل می فهمد، خوب وصیت نوشتنی است دیگر!

این در حالیست که اگر آیه ی بعد از آیه وصیت را می خواندند به وضوح می دیدند در آن از شنیده شدن وصیت سخن گفته شده نه دیدن: «فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» و کسانی که وصیت را پس از شنیدنش تغییر دهند گناهش بر همانهاست که آن را تغییر می دهند خداوند شنوای داناست^۱؛ که می رساند آنچه آیه وصیت مطرح کرده، وصیت شفاهی بوده و لزومی در کتابت آن نیست.

ممکن است اتباع احمد بصری بگویند: اینکه در آیه، از شنیدن وصیت سخن گفته شده، منافاتی با مکتوب بودن آن ندارد، چون همیشه وقتی وصیت را می گفته اند تا کسی بنویسد حاضران هم می شنیده اند دیگر.

اما آنها تعقل نمی کنند که اگر وصیت مکتوب باشد، با وجود آن سند مکتوب، چگونه کسانی که صرفاً آن را شنیده اند می توانند محتوای آن را تغییر دهند؟ بلکه این تغییر تنها در صورتی قابل فرض است که وصیت فقط شنیده شده، بدون اینکه نوشته گشته باشد، و در چنین حالتی است که چون سند مکتوبی وجود ندارد کسانی که وصیت را شنیده اند می توانند آن را تغییر دهند و ادعا کنند ما اینجور شنیده ایم.

هـ) ابطال قدرت تکلم ائمه علیهم السلام به همه زبانها:

توضیح آنکه: در روایات بسیار زیادی این حقیقت بیان شده که ائمه علیهم السلام قدرت تکلم به هر زبانی را دارند، بلکه در بعضی روایات تصریح شده که هر کس این خصلت را نداشته باشد امام نیست: (الکافی ج ۱ ص ۲۸۵ ح ۷)، اما یاران احمد بصری می گویند: عقل چنین چیزی را نمی پذیرد؛ چه کسی تمام زبانهای دنیا را یاد دارد تا بتواند مدعی امامت را با همه آنها آزمایش کند؟ پس تمام این روایات باطل است! و به همین راحتی، بیش از صد حدیث که در عموم کتابهای شیعه ثبت شده و سند تعداد قابل توجهی از آنها معتبر است و قطعاً دارای تواتر معنوی می باشد را انکار می کنند!

این در حالیست که شبهه آنها سست تر از خانه عنکبوت می باشد زیرا درباره این روایات دو برداشت کاملاً معقول وجود دارد:

(۱) مراد از این نشانه، علامت اثباتی نیست که هر کس بتواند به همه زبانهای

دنیا حرف بزند امامتش ثابت می شود، بلکه مراد علامت سلبی است یعنی هر کس نتواند حرف بزند امام نیست، و این دقیقاً مطابق بیان امام کاظم علیه السلام می باشد که در جواب سوال ابو بصیر مبنی بر اینکه با چه چیزی امام شناخته می شود فرمودند: (با خصلت هایی ... و اینکه با مردم به هر زبانی سخن بگویند)، بعد نمونه ای از قدرت خود را نشان داده و در ادامه فرمودند: (هر کس این خصال را نداشته باشد امام نیست): «جُعِلْتُ فِدَاكَ بِمَ يُعْرِفُ الْإِمَامُ؟ قَالَ: فَقَالَ: بِخِصَالٍ ... وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ بِكُلِّ لِسَانٍ ... فَأَجَابَهُ أَبُو الْحَسَنِ ع بِالْفَارِسِيَّةِ ... ثُمَّ قَالَ لِي: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ إِنَّ الْإِمَامَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ كَلَامُ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ وَلَا طَيْرٍ وَلَا بَهِيمَةٍ وَلَا شَيْءٍ فِيهِ الرُّوحُ فَمَنْ لَمْ يَكُنْ هَذِهِ الْخِصَالُ فِيهِ فَلَيْسَ هُوَ بِإِمَامٍ»^۱.

(۲) منظور علامت اثباتی است، و آن در جایی است که بدانیم مدعی امامت، هیچ تحصیلی در یادگیری دیگر زبانها نداشته، و با این حال بتواند به گونه فصیح به هر زبانی که مخاطبانش دارند صحبت کند که در این صورت روشن می شود امام است و به دیگر زبانها هم قدرت دارد، به شرطی که از تکلم به زبانهایی غیر از آن زبانها استنکاف نداشته باشد.

و) ابطال علامت بودن صیحه آسمانی:

توضیح آنکه: در روایات فراوان، یکی از علائم محتوم ظهور حضرت مهدی علیه السلام صیحه آسمانی معرفی گشته، تا آنجا که بیان شده: (هر چیزی از علائم بر شما مشتبه شود آن صدا از آسمان به اسم و امر او بر شما مشتبه نخواهد شد): «إِنْ أَشْكَلَ عَلَيْكُمْ هَذَا فَلَا يُشْكَلُ عَلَيْكُمُ الصَّوْتُ مِنَ السَّمَاءِ بِأَمْرِهِ وَ

أَمْرِهِ^۱، بلکه بالاتر از این، گفته شده: (به واسطه همین صدا صاحب این امر شناخته می شود): «الصَّوْتُ؛ قُلْتُ: وَمَا الصَّوْتُ؟ أَهُوَ الْمُتَنَادِي؟ فَقَالَ: نَعَمْ وَبِهِ يُعْرِفُ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ»^۲.

اما پیروان احمد بصری با طرح اشکالات سبک و مضحک، این همه روایت را باطل یا دارای تاویل می دانند، از جمله می گویند: اگر صیحه علامت شناخت قائم است، خوب تکلیف انسان های کر چه می شود؟!

و من در جوابشان می گویم: قطعاً دلیل نبوت موسی علیه السلام معجزه بوده و در این صورت، خوب تکلیف انسان های کور چه می شود؟ همچنین دلیل احمد بصری بر امامتش هر چه که باشد، تکلیف انسان های کر و کور چه می شود؟! این در حالیست که اولاً احکام و قوانین و علامت ها برای نوع افراد جامعه لحاظ می شود نه افرادی که به گونه ای دارای شرایط عادی نیستند که چنین افرادی بسته به معذوریت هایی که دارند با آنها رفتار خواهد شد و الا تکلیف انسان های دیوانه چه می شود؟ تکلیف انسان های جن زده چه می شود؟ تکلیف انسان های کند ذهن و ساده لوح و ... چه می شود؟ که همه شان به نوعی در فهم حق و حقیقت مشکل دارند. ثانیاً همان خدایی که قادر است صوتی آسمانی بفرستد که هر کس به زبان خودش بشنود قادر است گوش های انسان های کر را هم برای شنیدن این صدا شنوا کند.

... و

۱. تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۶۵

۲. الغیبة للنعمانی ص ۲۵۸

آنچه تا اینجا گذشت پیرامون گام اول جریان احمد در عقل ستیزی بود؛ اما آنها در گام دوم، علوم متداول در حوزه های علمیه را که بیش از هزار سال، علمای ربانی شیعه - که در اوج علم و تقوا بوده اند - آن علوم را تنها وسیله فهم معارف دین می دانسته اند، با انگ بشری بودن باطل دانسته و استفاده از ادبیات و منطق و اصول فقه و از همه مهمتر علم رجال را بدعتی نابخشودنی در دین تلقی می کنند. و در گام سوم، وقتی که عقل و علم را از مخاطب خود محروم داشتند، عالم را هم از او دریغ می کنند به این بهانه که: تقلید در اعتقادات جایز نیست و اصلاً علمای آخر الزمان همگی دشمنان قائم موعود می باشند و پرسیدن از آنها حکم مراجعه به طاغوت را دارد که در روایات مورد نهی قرار گرفته است!

ما در نوشتار حاضر، پیگیر نقد این سه روش و منشِ باطل شده ایم تا همه گره هایی که یهود خبیث، منظم و نا منظم روی هم زده و گلیمی بدقواره بافته را یکی پس از دیگری باز کرده و هر آنچه در این زمینه رشته است را پنبه کنیم.

گفتار اول: ستیزه با عقل

جریان احمد بصری، تقلین را دارای دو شعبه می داند که عبارتند از: قرآن و روایات. برای همین وقتی می خواهند تقلید از مراجع را نزد مخاطب، باطل جلوه دهند می گویند: یک روایت معتبر بیاورید که گفته باشد در زمان غیبت تقلید کنید! و اگر در جوابشان حکم عقل مبنی بر صحت بلکه وجوب رجوع غیر متخصص به متخصص را مطرح کنید فوراً جواب می دهند: رسول خدا در حدیث معروف تقلین نفرمود من سه چیز را برای شما به یادگار می گذارم: قرآن و روایات و عقل، بلکه فرمود: دو چیز گرانبها برای شما به یادگار می گذارم: قرآن و روایات. بنا بر این هر کس دنبال عقل خود راه بیفتد و بخواهد از این طریق چیزی که در دین نبوده را وارد دین کند، از تقلین منحرف بوده و در جاده باطل قدم می زند!

اما مغالطه آنها در این سخن کاملاً روشن است چون این خود قرآن و روایات هستند که به گستردگی، عقل را، هم به عنوان ابزار شناخت و هم به عنوان منبع شناخت معرفی کرده اند.

جایگاه عقل در بیانات دین:

در قرآن کریم ۴۹ بار از ماده تعقل سخن گفته شده و شدیدترین آیه در این باره این سخن خدای متعال است که می فرماید: «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ

۲۰ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يُعْقِلُونَ^۱: بدترین جنبدگان نزد خدا کر و لال هایی هستند که تعقل نمی کنند».

همچنانکه ۲۰ مرتبه از فقه و تفقه حرف زده و شدیدترین آیه در این باره این گفته خداوند جل جلاله است که: «... لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ^۲: برای آنها قلب هایی است که با آن نمی فهمند و برای شان چشم هایی است که با آن نمی بینند و برای شان گوش هایی است که با آن نمی شنوند، آنها مثل چهارپایان هستند آنها همان غافلان می باشند».

همچنانکه در روایات نیز به گستردگی در مورد جایگاه والای عقل سخن گفته شده تا جایی که مرحوم کلینی - معاصر نواب چهارگانه حضرت مهدی علیه السلام - اولین بابی که در کتاب شریف "کافی" تنظیم نموده کتاب عقل و جهل است. امام کاظم علیه السلام در حدیثی می فرماید:

(خدا پیامبران و رسولانش را به سوی بندگانش مبعوث نکرد الا اینکه از طرف خدا به تعقل بیایند^۳، در نتیجه، کسی از آنها به بهترین وجه استجابت نمود که معرفتش بهتر بود و کسی از آنها عالم تر به امر خدا بود که عقلش از دیگران بهتر بود و کسی که عقلش کامل تر باشد در دنیا و آخرت بلند مرتبه تر است): «مَا بَعَثَ اللَّهُ أَنْبِيَاءَ وَ رُسُلَهُ إِلَّا عِبَادَهُ إِلَّا لِيَعْقِلُوا عَنِ اللَّهِ فَأَحْسَنُهُمْ اسْتِجَابَةً أَحْسَنُهُمْ مَعْرِفَةً وَ أَعْلَمُهُمْ

۱. انفال: ۲۲

۲. اعراف: ۱۷۹

۳. طبق برداشت فیض کاشانی و علامه مجلسی: الوافی ج ۱ ص ۹۸، مرآة العقول ج ۱ ص ۵۹

بِأَمْرِ اللَّهِ أَحْسَنَهُمْ عَقْلاً وَ أَكْمَلُهُمْ عَقْلاً أَرْفَعُهُمْ دَرَجَةً فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ».^۱

و باز می فرمایند: (برای خدا بر مردم دو حجت است: حجتی ظاهری و حجتی باطنی، ظاهری همان رسولان و پیامبران و امامان هستند و باطنی همان عقلها می باشند): «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةً ظَاهِرَةً وَ حُجَّةً بَاطِنَةً فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَئِمَّةُ ع وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ».^۲

نیز امام باقر علیه السلام می فرمایند: (خداوند روز قیامت به اندازه عقلی که به بندگان در دنیا داده است در حسابرسی آنها دقت به خرج می دهد): «إِنَّمَا يُدَاقُ اللَّهُ الْعِبَادَ فِي الْحِسَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى قَدَرِ مَا آتَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ فِي الدُّنْيَا».^۳

و امام صادق علیه السلام در جواب کسی که درباره ماهیت عقل پرسید فرمودند: (عقل آن چیزی است که به واسطه آن خدای رحمان پرستیده می شود): «قُلْتُ لَهُ: مَا الْعَقْلُ؟ قَالَ: مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ».^۴

و در روایت دیگری آمده: (ثواب به اندازه عقلی است که فرد دارد): «إِنَّ الثَّوَابَ عَلَى قَدَرِ الْعَقْلِ».^۵

و باز روایت شده: (خدا هیچ نبی و رسولی را نفرستاد تا وقتی که عقلش را

۱. الکافی ج ۱ ص ۱۰

۲. الکافی ج ۱ ص ۱۰

۳. الکافی ج ۱ ص ۱۱ ح ۷

۴. الکافی ج ۱ ص ۱۱ ح ۳

۵. الکافی ج ۱ ص ۱۲

کامل نمود و عقلش برتر از تمام عقلهای امتش می بود): «لَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا وَلَا رَسُولًا حَتَّى يَسْتَكْمِلَ الْعَقْلَ وَيَكُونَ عَقْلُهُ أَفْضَلَ مِنْ جَمِيعِ عُقُولِ أُمَّتِهِ».^۱

و امام کاظم علیه السلام فرمودند: (خدای تبارک و تعالی حجت ها را برای مردم به واسطه عقلها کامل نمود و پیامبران را به وسیله بیان یاری کرد و آنها را توسط ادله بر ربوبیتش رهنمود گشت): «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَكْمَلَ لِلنَّاسِ الْحُجَجَ بِالْعُقُولِ وَ نَصَرَ النَّبِيِّينَ بِالْبَيَانِ وَ دَلَّهُمْ عَلَى رُبُوبِيَّتِهِ بِالْأَدِلَّةِ».^۲

و فرمودند: (کسی که عقلش را منهدم کند دین و دنیایش را علیه خودش فاسد کرده است): «مَنْ هَدَمَ عَقْلَهُ أَفْسَدَ عَلَيْهِ دِينَهُ وَ دُنْيَاهُ».^۳

همچنین در حدیث ابن سَکِیت آمده که از امام رضا علیه السلام پرسید: در عصر حاضر چه چیزی هدایتگر راه صحیح است؟ حضرت فرمودند: «عقل که به واسطه آن، کسی که از جانب خدا راست می گوید و کسی که بر خدا دروغ می بندد را می شناسی و اولی را تصدیق و دومی را تکذیب می نمایی»، ابن سَکِیت گفت: به خدا قسم جواب همین است.^۴

خوب آیا اینها بیانات ثقلین نیست؟ و اگر هست آیا جز این را می رساند که عقل دارای جایگاه بسیار بلندی در دین و دستگاه الهی می باشد؟

۱. الکافی ج ۱ ص ۱۳

۲. الکافی ج ۱ ص ۱۳

۳. الکافی ج ۱ ص ۱۷

۴. عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۲ ص ۸۰ ح ۱۲

اقسام عقل: عقل عملی، عقل نظری؛

احکام عقل: حکم بدیهی، حکم نظری:

همانگونه که بر هیچ مسلمانی پوشیده نیست، مطالب دین در دو بخش اعتقاد و عمل یا بگو: معرفت و عمل، خلاصه می شود و عقل در هر دو زمینه، گاهی منع شناخت است و گاهی ابزار شناخت. (مثل فهم یک عقیده، فهم حکم شرعی، فهم لوازم مورد نیاز برای رسیدن به معارف)

به آنچه عقل در بخش معرفت می فهمد عقل نظری، و به آنچه در بخش عمل می فهمد عقل عملی می گویند. مثلاً اینکه "عدم" نمی تواند خالق "وجود" باشد یا دو "ضد" مانند شب و روز نمی توانند در آن واحد در یکجا جمع شوند از جمله احکام عقل نظری است، و اینکه نباید دروغ گفت از احکام عقل عملی.

از طرفی عقل دارای دو گونه حکم است: بدیهی و نظری. بدیهی آنست که برای همه روشن می باشد و راحت فهمیده می شود ولی نظری نیاز به تفکر و اندیشیدن دارد و هر چه مطلب سخت تر باشد نیازمند تعقل بیشتر است.

حکم عقلی، حکم عقلایی:

در اینجا لازم است تفاوت حکم عقل و حکم عقلایی را نیز دانست و آن اینکه: حکم عقل مبتنی بر وجود عقل است که با وجود یک انسان هم حاصل می شود بر خلاف حکم عقلاء که مبتنی بر وجود جامعه عقلاء و سنجش مصالح و مفاسد اجتماعی است که تنها با وجود اجتماعی از عقلاء حاصل می گردد.

به عنوان مثال: اینکه بر خدای عادل است مخلوق خود را راهنمایی کند یک حکم عقلی است که اگر فقط یک انسان عاقل روی کره زمین وجود داشته باشد

۲۴ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

این ضرورت را می فهمد. و به این جهت است که بعضی علما لزوم ارسال رسول را حکمی عقلی می دانند نه عقلایی، و این شبهه که لزوم ارسال رسول مبتنی بر وجود جامعه است چون باید یکی باشد تا خدا برایش رسولی بفرستد و در این صورت اجتماع رخ داده، پس این حکمی عقلایی است را اینگونه جواب می دهند که: می شود اولین انسان، خودش پیامبر باشد، همانگونه که در واقعیت خارجی اینگونه بوده است.

اما حکم به لزوم ترک دزدی فقط در صورتی است که جامعه ای وجود داشته باشد تا بشود یکی از دیگری چیزی را بدزد، و همین گونه است حکم لزوم رجوع غیر متخصص به متخصص.

لذا فرق اساسی بین حکم عقل و عقلاء در اینست که اولی به خودی خود در نظر گرفته می شود چه در یک انسان باشد و چه در جامعه انسانی، ولی دومی در وجود عاقل در نظر گرفته می شود زمانیکه با دیگر عاقلها اجتماع داشته باشد.

اما از آنجا که بالاخره در هر دو حکم، عقل نقش اصلی را ایفا می کند بسیار می شود که از روی تسامح، هر دو را حکم عقل می گویند و این در روایات به وفور یافت می شود.

انحراف در عقل:

البته عقل مانند يك قطب نما، سمت کلی راه را نشان می دهد به شرطی که در نزدیکی این قطب نما عواملی که باعث انحراف عقربه آن شود وجود نداشته باشد و الا همانطور که چنین قطب نمایی مسیر را اشتباه نشان می دهد، چنین عقلی نیز چاه را به عنوان راه نشان خواهد داد. و از جمله عواملی که عقربه عقل و

فکر را منحرف می کند: ترس، عاطفه، طغیان نیروی وهم، تعصب، سود شخصی، شهوت، منیت و تکیه بر نگاه شخصی است.^۱

تفکر تابع، تفکر متبوع:

تفکر انسان گاهی تابع است و گاهی متبوع. تفکر تابع، تفکری است که به دنبال میل فرد پیش می رود و اگر گاهی سر باز زند توسط فرد محکوم می شود. افرادی که قبل از تفکر، به يك طرف میل یا تعصب داشته باشند یا پیش داوری کرده اند، تفکرشان تابع و مغلوب همان حالتهاست و اگر احياناً نتیجه ای غیر از آن میل یا تعصب بگیرند آن را طرد می کنند و سر از لجاجت و خصومت در می آورند که در این صورت عقلشان دیگر کار نمی کند بلکه نفسشان قوت گرفته و شروع به ایجاد شک و وسوسه می نماید.

اما تفکر متبوع و آزاد، تفکری است که فرد، تمام میل و تعصب و احساس را پیرو و تابع فکر قرار می دهد، در نتیجه، هر چه که عقل به طریق صحیح به آن رسید قبول می نماید.

با این توضیح فهمیده می شود که صرف دوری از عوامل انحراف عقربه عقل کافی نیست بلکه تابعیت عقل نیز باید کنار گذاشته شود و الا اگر قطب نما درست هم کار کند و مسیر حقیقی را نشان دهد باز فرد شك می کند که نکند قطب نما خراب بوده و او مسیر را اشتباه می رود، چون خودش نظر به سمت خاصی دارد. نمونه بارز تفکر تابع، بحث های اعتقادی بین دو مذهب است که معمولاً

۱. در این باره به کتاب "حرکت" مراجعه کنید.

یکی از دو طرف، حاضر به آزاد نمودن فکر خویش نیست و با ذهنی آکنده از بطلان اعتقاد فرد مقابل و حقانیت صد در صدی خود می خواهد با مباحثه، کشف حقیقت کند. بله اگر پس از کشف حقیقت، بخواهیم آن را به دیگری بشناسانیم باید صد در صد خود را بر حق بدانیم و الا کسی که هنوز به حقانیت خود پی نبرده، چگونه می خواهد حق را به دیگری منتقل کند؟! اما در مقام کشف حقیقت حتماً باید فکر، آزاد و متبوع باشد.

عقل، منبع شناخت، ابزار شناخت:

ما در اثنای سخن، چند بار این مطلب را بیان کردیم که عقل، هم ابزار شناخت است و هم منبع شناخت. مراد از ابزار شناخت اینست که اگر ما عقل نداشته باشیم نمی توانیم چیزی بفهمیم، حال چه فاقد اصل عقل باشیم که اصطلاحاً به چنین شخصی مجنون می گویند، چه فاقد عقل فاعل باشیم که اصطلاحاً به چنین فردی می گویند: خنگ یا: ساده لوح یا: گیج، و چه فاقد عقل فعال و واجد عقل منفعل باشیم که در اصطلاح به چنین کسی بسته به حالات او می گویند: متعصب کور یا متوهم خیال پرداز یا ترسوی احساسی و یا غیر اینها. ابزار بودن عقل، دارای گستره ی "هر مکانی" و "هر زمانی" و "هر مطلبی" است، پس هیچ کجا نیست که عقل ابزار شناخت نباشد حتی در حیطه ای که شناخت ما عقلی نبوده و تجربی یا تبدلی یا کشفی باشد، در نتیجه، دیوانه و خنگ و متعصب، نه حاصل تجربه را می توانند بفهمند، نه حرف خدا را و نه محتوای کشف و شهود را.

اما منبع بودن عقل، به این معناست که به صورت مستقل، یا با کمک گرفتن

گفتار اول: ستیزه با عقل □ ۲۷

از دیگر شناخت ها یعنی غیر مستقل، چیزی را فهم کند و از این فهمیدن ها مطلب دیگری را استنباط نماید. توضیح آنکه: استنباط، همیشه متشکل از دو مقدمه ی صغری و کبری است تا نتیجه ای ثابت شود. مراد از صغری، موضوع و مصداقی مشخص، و مراد از کبری، قانون یا جریانی کلی و عمومی است. حال اگر صغری و کبری یک استنباط، هر دو عقلی بودند اینجا عقل در نتیجه گرفتن و حکم دادن مستقل بوده، و اگر یکی از آن دو عقلی نباشند، عقل در حکمی که ثابت نموده مستقل نبوده است.

به عنوان مثال: "ظلم بودن زدن دیگران بدون علت" را، خود عقل درک می کند بدون اینکه در فهم این مطلب از دین یا تجربه یا شهود کمک گرفته باشد. و باز اینکه "هر ظلمی زشت بوده و باید ترک شود" را عقل خودش متوجه است، لذا وقتی حکم می کند که: "زدن دیگران بدون علت، باید ترک شود"، در این حکمش مستقل می باشد. اما اینکه "این جهان دارای نظم است"، در حیطه شناخت تجربه می باشد نه عقل، و عقل تنها این را می فهمد که: "هر نظمی ناظمی دارد"، لذا در نتیجه ای که پیرامون ناظم داشتن جهان می گیرد، غیر مستقل می باشد.

و گاهی هم می شود که صغری و کبری هر دو غیر عقلی هستند مثل اینکه هر دو تجربی باشند:

"سنگ زدن به کسی درد آور است"

و "هر کار درد آوری موجب ناراحتی شخص می شود"

پس: "سنگ زدن به کسی موجب ناراحتی او می شود".

یا هر دو شرعی باشند:

"نماز پنج رکعتی خواندن بدعت است"

و "هر بدعتی در دین حرام است"

پس: "نماز پنج رکعتی خواندن حرام است".

در این دو مثالی که زدیم عقل تنها ابزار شناخت است، یعنی اگر عقلی نباشد این شناخت ها هم وجود ندارد اما این عقل نبوده که گفته سنگ زدن درد دارد یا بدعت حرام است.

و بعضی چیزها نیز هستند که منبع شناختشان مشترک است و مثلاً هم عقل می گوید ظلم بد است و هم دین. اصطلاحاً به دستوراتی از دین که عقل مستقلاً خودش آنها را درک می کند، اوامر و نواهی ارشادی می گویند مثل اینکه در قرآن فرموده: "از پیامبر اطاعت کنید"، که این را خود عقل می فهمد، لذا دستور دین به اطاعت از پیامبر، ارشاد به همان حکم عقل است.

با این توضیح روشن شد: منبع بودن عقل مانند گستره ابزار بودن، فراگیر نیست و تنها در جایی منبع می باشد که در حیطه شناخته شدن توسط عقل باشد. مثلاً عقل نمی تواند درک کند چند امام در این امت خواهد بود، یا: آیا صراط قبل از میزان است یا بعد از آن، یا: آیا بعد از مرگ، حیات برزخی هست یا خواب برزخی یا نسبت به افراد مختلف متفاوت خواهد بود؟ بلکه اینها را دین می گوید. اصطلاحاً آنجا که حرف دین در حیطه شناخت عقل نباشد، می گویند دین "معلم" است یعنی چیزی را به ما یاد داده که اگر نمی گفت ما نسبت به آن شناختی پیدا نمی کردیم، و اگر سخن دین همان چیزی بود که عقل هم می گفت، می گویند دین "مذکر" است یعنی چیزی را که خودمان می دانستیم یا باید می دانستیم را یادآوری می کند، چون بسیاری از دانسته های ما به دست فراموشی سپرده شده یا در معرض فراموش شدن قرار دارد و یا بهتر است تذکر داده شود.

گفتار اول: ستیزه با عقل □ ۲۹

و به عبارتی دقیق تر: مطالب قابل فهم، نسبت به شناخت عقل بر سه قسمند: موافق حکم عقل، مخالف حکم عقل، و خارج از حیطه حکم عقل. حال اگر آنچه دین آورده خود عقل می دانسته و بدان توجه هم داشته، دین «مؤکد» آن مطلب است و فایده تاکید بر کسی پوشیده نیست، و اگر عقل از آن غافل شده و یا به دست فراموشی سپرده، دین «مذکر» آن مطلب است، و اگر نسبت به مطلبی شک داشته و دین آن را بیان نموده، اصطلاحاً «مُرشد» است و اگر عقل اصلاً در آن زمینه چیزی نمی دانسته چون خارج از حیطه شناختش بوده، دین «معلّم» است، و در همه این صورتهای دین «مبشّر» و «مُنذر» هم هست و فایده تشویق و تهدید در نظام تربیتی بر کسی پوشیده نیست.

آنچه اینجا گفتیم در پاسخ به سوال از فایده دین نیز مطرح می شود.

موافقت و مخالفت عقل:

از سخن ما کاملاً روشن شد: عقل در ارتباط با مطالبی که در مصادر دینی بیان شده سه موضع دارد:

(۱) موافق، مثل اینکه حدیث بگوید: "به پدر و مادر خود نیکی کنید"، که عقل هم همین را می گوید.

(۲) مخالف، مثل اینکه در روایتی بگوید: "امام فرزند خود را از حقیقت مطلع نمی کند تا با جهل بمیرد و به خاطر جهلش معذور باشد و در نتیجه به جهنم نرود اما به غیر فرزندش حقیقت را می گوید هر چند بداند که آن شخص با

۳۰ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

دانستن حقیقت آن را انکار می کند و جهنمی می شود".^۱

(۳) ساکت، مثل عموم احکام غیر اجتماعی دین که عقل درباره آنها شناختی ندارد پس حکمی هم نمی دهد و حرفی هم برای گفتن ندارد. مثل اینکه چرا "سگ نجس است" یا چرا "نماز مغرب سه رکعت است" یا چرا "پوشاندن بدن در نماز برای زن واجب است" و ...

در اینگونه موارد، عقل به هیچ وجه منبع نیست و تنها ابزار شناخت است ولی ما با تسامح، سکوت عقل در این موارد را رضای او تلقی می کنیم و چنین مطالبی را هم موافق عقل می نامیم چون مخالف عقل نیست.

پیوست جایگاه عقل:

قرآن در بیش از ۱۰۰ آیه از تفکر و تعقل و اندیشه سخن گفته و بر آن تاکید نموده است، پس دین ما دین تفکر و اندیشه است اما در چه محدوده ای؟ ممکن است از این جمله تعجب کنید که مگر فکر کردن هم محدوده دارد، لکن باید دانست که تفکر، هم انواع دارد و هم محدوده. لذا کسانی که قائل به تفکر آزاد و آزاد اندیشی به معنای بی مرز بودن فکر هستند، بر خلاف دین اسلام مشی می کنند نه مطابق آن، همانند اشخاصی که بدون توجه به انواع تفکر، همه اقشار را به فکر کردن درباره هر موضوعی دعوت می نمایند.

مراد از محدوده فکر، هم از جهت اشخاص است و هم از جهت موضوع، یعنی

۱ . احمد بصری در کتاب عقائد الإسلام به این حدیث برای دوره فترت استناد نموده و ما بطلان آن را در کتاب "اقیانوس جهل" توضیح داده ایم.

گفتار اول: ستیزه با عقل □ ۳۱

هم در رابطه با بعضی موضوعات نباید فکر کرد و اصلاً فکر کردن نتیجه ای نمی دهد یا فایده ای ندارد، و هم بعضی افراد نباید درباره برخی موضوعات فکر کنند.

توضیح آنکه: گاهی موضوع تفکر، مطلبی عمومی و همه فهم است که هر کس بهره ای از عقل داشته باشد می تواند با فکر کردن پیرامون جوانب آن به نتیجه درست برسد، و گاهی مطلبی تخصصی است که اولاً نیازمند آگاهی های مقدماتی می باشد و ثانیاً چون افراد از نظر قدرت فهم و تحلیل مسائل در یک سطح نیستند تنها کسانی صحیح است در آن مسائل اندیشه کنند که تخصص و توانایی لازم را داشته باشند. البته این نکته در مورد مسائل مادی، ضرری برای فرد ایجاد نمی کند اما جایی که پای مساله اعتقادی در میان است ورود اینگونه افراد موجب گمراهی و ضرر اخروی ایشان خواهد شد.

به عنوان مثال، در رابطه با موضوع قضا و قدر و مشیت، دو دسته روایت وجود دارد: در بعضی روایات ائمه علیهم السلام به فرد سوال کننده می گویند: مساله تقدیر دریای عمیقی است وارد آن نشو و مسیری تاریک است قدم در آن مگذار^۱، یا صریحاً می گفتند: در این باره جواب شما را نمی دهیم^۲، ولی در جایی دیگر، این مساله را توضیح داده و راه فکر کردن در آن را باز دانسته اند^۳. چرا؟ چون بعضی افراد کشش درک این مطلب را ندارند و بعضی دارند؛ او که ندارد نباید وارد شود و الا تفکرش بیشتر بر تحیرش می افزاید و او که فهم و تخصص دارد

۱. التوحید (للمصدق) ۳۶۵ ح ۳

۲. «يَا جَمِيلُ لَا أُجِيبُكَ فِي الْمَشِيَّةِ». بصائر الدرجات ص ۲۴۰ ح ۱۷

۳. الکافی ج ۱ ص ۱۵۸ ح ۴

۳۲ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

می تواند وارد شود و به نتیجه درستی هم برسد.

مثال دیگر، احکام شرعی است. کسی که به قرآن مراجعه کند و آیات فکر و اندیشه را به دقت واکاوی نماید خواهد دید قرآن تماماً در رابطه با مساله اثبات خدا و ابطال عقاید انحرافی و تقلید کورکورانه در عقاید تشویق به تفکر و اندیشه می کند، اما هیچگاه نمی گوید در رابطه با حقانیت نماز و درست بودن حکم روزه و حج فکر کنید و اگر به نتیجه رسیدید آنها را انجام دهید. چون کسی که با تفکر، به وجود خدا و حقانیت قرآن عقیده پیدا کرد می داند که این احکام توسط خداوند تعیین شده، پس حتماً درست است، در نتیجه، فکر کردن در این باره نه تنها معنا ندارد که ممکن است فرد را دچار انحراف کند. بله می توان درباره حکمت این احکام با در نظر داشتن صحت اصل آنها تفکر کرد.

مثال سوم، فکر کردن در ذات خداست. در قرآن درباره وجود خدا و صفات و افعال ایشان آیات فراوانی هست که مردم را به فکر کردن درباره آنها دعوت می نماید، اما هیچگاه در رابطه با فکر در ذات خدا و چه بودن او دعوت نمی کند. با این چند مثال متوجه شدیم که قرآن مشوق فکر کردن هست اما نه فکر کردن هر کسی در هر مساله ای، و عقل هم همین مطلب را تایید می کند.

گفتار دوم: ستیزه با علم

همانگونه که در مقدمه گفتیم، جریان احمد بصری پس از کنار گذاشتن عقل، به بهانه تبعیت از ثقلین، به ستیز با علوم حوزوی- که تنها وسیله فهم معارف دین هست - رفته، بدین بهانه که این علوم ساخته دست بشر است و اهل بیت علیهم السلام، چیزی در تایید آنها نگفته اند بلکه بعضی از آنها را رد کرده اند! و از جمله آن علوم: منطق، اصول فقه، ادبیات عرب و علم رجال است.

درباره منطق و اصول فقه باید دانست که آن دو، علمی عقلی و عقلایی هستند لذا هر کس منکر آن دو باشد منکر عقلی است که دین آن را تایید کرده است، بماند که بسیاری از قواعد اصولی توسط خود دین بیان شده که علمای بزرگی همچون شیخ حر عاملی و علامه سید عبد الله شبّر آن بیانات را در کتاب های مستقلى گرد آورده اند.

هر چند که این جریان، هر کجا گیر کند خود از این دو علم بهره می گیرد، از جمله: جهت تضعیف دلالت توقیع سمری که سدی بزرگ در مقابل ادعای سفارت احمد بصری است^۱ می گویند:

۱ . توقیع سمری، آخرین توقیعی است که از حضرت مهدی علیه السلام صادر شده و در آن تصریح می کند سفارت پایان یافته چون غیبت دوم شروع گشته و هر کس قبل از خروج

توقیع سمری گفته: «من ادعی» و نمی گوید: «کل من ادعی»، و قضیه «من ادعی» به اصطلاح علم منطق، قضیه مهمله است نه قضیه مسوره. مهمل یعنی در آن کلیت و جزئیت تصریح نشده که آیا همه آنها یا بعضی از آنها؛ توقیع نگفته «کل من ادعی المشاهده» و در منطق، قضیه مهمله حکم موجب جزئی را دارد، یعنی همه را فرا نمی گیرد. بله ممکن است اکثر و اغلب باشد ولی همه را فرا نمی گیرد.

جواب اینست که: شما فرق بین «من شرطیه: هر کس» با «من موصوله: کسی که» را نمی فهمید و «کل» فقط بر سر «من موصوله» در می آید در حالیکه «من» در اینجا شرطیه است نه موصوله. از طرفی چیزی که شما گفتید مربوط به قضایای حملیه است نه قضایای شرطیه و الا همان کسانی که منطق خوانده اند می دانند «من شرطیه» مفید معنای عموم بوده و با قضیه مهمله هیچ سنخیتی ندارد. و اصلاً علم منطق به کنار، هر کس ذره ای به زبان عربی آگاهی داشته باشد می داند که در عربی، لفظ عموم، منحصر در «کل» نیست که اگر در جمله ای نبود حکم به مهمله بودن و جزئی بودن قضیه کنیم. بلکه در زبان عربی الفاظ متعددی برای عموم به کار می رود که طبق تصریح شیخ طوسی در کتاب «عدة الأصول» اولین لفظ عموم، همین «من شرطیه» است^۱ و این عمومیت را سه بار دیگر نیز تاکید می کند^۲، و این در زبان

سفیانی و صیحه ادعای مشاهده بکند دروغگوی تهمت زن است. ما در کتاب "راه های ارتباط با حضرت مهدی علیه السلام" ثابت کرده ایم که مراد از این فقره، صرف ادعای رؤیت نیست بلکه ادعای مشاهده ای است که ملازم با دعوی سفارت باشد.

۱. العدة فی أصول الفقه ج ۱ ص ۲۷۴

۲. همان ص ۲۷۵

فارسی هم قابل درک می باشد که اگر گفتند هر کس فلان کار را بکند فلان جایزه یا جریمه را دارد مراد، عموم مخاطبان هستند.

اصلاً زبان عربی به کنار، شما قرآن را هم قبول ندارید؟ در قرآن دهها آیه وجود دارد که در آن «من شرطیه» به کار رفته و در همه آنها معنای عموم مراد است و اصلاً با مهمله بودن یا جزئی بودن سازگاری ندارد، از جمله: هر کس ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، هر کس از دین بر گردد و کفر بورزد، و از این قبیل تعبیرات.

اصلاً قرآن هم به کنار، در خصوص این حدیث یقیناً مراد، عموم است و الا اینکه بعضی از افراد به دروغ ادعای مشاهده یا نیابت می کنند که گفتن ندارد و چنین دروغهایی در همه زمانها نسبت به همه حجت های خدا وجود داشته است.

غیر از اینکه تعیین کردن غایت برای این دروغ که خروج سفیانی و صیحه آسمانی است کاملاً می رساند مراد نفی عمومی است و الا وجود بعضی افراد دروغگو که غایت لازم ندارد و همه می دانند که بعد از ظهور امام زمان علیه السلام دروغ و دروغگویی پایان می پذیرد.

بماند که توقیع سمری، آخرین توقیعی است که از حضرت مهدی علیه السلام صادر شده تا تکلیف دوره غیبت کبری را مشخص کنند لذا معنا ندارد که در آن، ابهام گویی نمایند.

و اما خلاصه سخن آنها درباره ادبیات عرب اینست که این علم ساخته دست بشر می باشد و بر امام واجب نیست آن را رعایت کند لذا چه او لغت را اشتباه تلفظ کند و چه اعراب را غلط بگوید و غلط بخواند تا زمانیکه این اشتباه، اشکالی در فهم مخاطب پیش نیاورده خدشه ای بر ساحت امام وارد نمی شود. و

۳۸ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

شاهد این سخن را نیز وجود اشتباهات ادبی در قرآن معرفی می کنند!

همچنانکه خلاصه سخن آنها درباره رجال اینست که علم رجال بعد از زمان ائمه علیهم السلام وارد دین شده و بدعت است، و تنها معیار اعتبار سنجی روایات، مخالفت و موافقت با قرآن و سنت می باشد.

ما در دو سخنِ جداگانه به بررسی این دو ادعا می پردازیم.

سخن اول) پیرامون ادبیات عرب:

تعریف و تاریخچه ادبیات:

ادبیات، همان دستور زبان است که به ما می گوید آن زبان را چگونه گویش کنیم تا هم بفهمیم و هم بتوانیم بفهمانیم.

در اینکه زبان و تکلم و دستورهای مربوط به آن از چه زمانی و تحت چه عواملی به وجود آمده، بین جامعه شناسان اختلاف است، اما ما که مسلمان هستیم با توجه به قرآن می دانیم تاریخ پیدایش زبان بشری، مقارن با تاریخ خلقت بشر بوده، زیرا خداوند بلا فاصله بعد از آفریدن اولین انسان از گونه ما - یعنی حضرت آدم علیه السلام - زبانی را به او یاد داده اند، چون قرآن می فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا: و خدا تمام اسمها را به آدم یاد داد».^۱

و باز طبق تصریح قرآن، خداوند بعد از این تعلیم، با وی تکلم کرده اند و او نیز جواب داده است: «قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ...: خدا گفت: ای آدم به ملائکه از اسمهای آنها خبر بده و چون او به ایشان از اسمهای آنها خبر داد...».^۲

۱. بقره: ۳۱. البته علم به لغات، مصداقی از مصادیق علم تعلیمی به آدم علیه السلام می باشد نه همه آن. برخی به این برداشت چنین اشکال کرده اند که با توجه به ضمیر «أَسْمَائِهِمْ» در آیه ۳۳ روشن می شود مراد از اسمهایی که به آدم علیه السلام تعلیم داده شده بوده، اسم چند انسان است، اما این اشکال وارد نیست زیرا اینکه آدم علیه السلام مامور به ذکر اسم آن انسانها شده، تلازمی ندارد که تمام آنچه به ایشان تعلیم داده شده بوده، منحصر در اسم چند شخص بوده است، خصوصاً با توجه به تاکید آیه بر گستردگی دایره محتوای آن تعلیم با این تعبیر: «الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا».

۴۰ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

و دلیلی نداریم که این گفتگو، به صورت الهام درونی و بدون لفظ واقعی و حتی لفظ ذهنی بوده است. بلکه حتی الهام و تکلم درونی نیز با در نظر داشتن الفاظی منتقل می شود و از همین جهت است که لفظ را آینه ی معنا^۱ و ابزار ابلاغ آن معرفی می کنند.

همچنانکه پس از ساعاتی، ابلیس نیز با آدم و همسرش سخن گفته است: «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ * وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ: پس شیطان به آن دو وسوسه کرد تا زشتی شان که از آن دو پوشانده شده بود را برای شان آشکار کند و گفت: خدای تان شما را از این درخت نهی نکرده مگر اینکه فرشته یا جاویدان باشید * و برای شان قسم خورد که من برای شما خیر خواهم».^۲

و این وسوسه به صورت درونی نبوده و توسط گفتگو با الفاظ رخ داده است، زیرا نه تنها «وسوس له» در لغت به معنای تکلم به وسوسه است نه القای وسوسه درونی^۳، که قسم خوردن او نیز نمی توانسته قلبی باشد، چون هیچگاه شیطان هنگام وسوسه ی درونی برای کسی قسم نمی خورد.

غیر از اینکه وسوسه درونی نیز بدون وجود داشتن الفاظ و زبان امکان ندارد. با این توضیح روشن شد که اولین زبان توسط خود خدای متعال ساخته شده

۱. فوائد الأصول ج ۱ ص ۹۳

۲. اعراف: ۲۰-۲۱

۳. مجمع البیان ج ۴ ص ۶۲۶، الصافی ج ۲ ص ۱۸۵

و قطعاً این ساخته‌ی خداوند دارای ضوابط و اسلوبی بوده که آن زبان را پا بر جا نگه دارد و الا زبان بدون ضابطه قابل تفهیم و تفهم نیست و خیلی زود از هم می‌پاشد. بنا بر این، ادعای اینکه زبان و ادبیات ساخته دست بشر است، توسط جریانی که خود را تنها تابع قرآن و احادیث می‌خواند، تناقضی آشکار می‌باشد. این در حالیست که طبق روایات، زبان عربی نیز ساخته شخص پروردگار می‌باشد، در حالیکه هر زبانی بر ادبیاتش استوار است و الا از هم می‌پاشد:

(امام باقر علیه السلام: اولین کسی که زبانش به عربی باز شد اسماعیل فرزند ابراهیم بود که سیزده سال داشت و قبل از آن زبانش مطابق زبان پدر و برادرش بود و او اولین کسی بود که به عربی سخن گفت): «أَوَّلُ مَنْ شَقَّ لِسَانَهُ بِالْعَرَبِيَّةِ إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ ع وَهُوَ ابْنُ ثَلَاثِ عَشْرَةَ سَنَةً وَكَانَ لِسَانُهُ عَلَى لِسَانِ أَبِيهِ وَ أَخِيهِ فَهُوَ أَوَّلُ مَنْ نَطَقَ بِهَا».^۱

بلکه عربی، همان اولین زبانی بوده که خدای متعال توسط آن با آدم علیه السلام سخن گفته اند: (زبان آدم - در بهشت - عربی بود و همان زبان اهل بهشت است ولی چون پروردگارش را نافرمانی کرد خدا بهشت و نعمتهایش را با زمین و کشاورزی، و زبان عربی را با زبان سریانی برای او عوض کرد): «كَانَ لِسَانُ آدَمَ ع الْعَرَبِيَّةَ وَهُوَ لِسَانُ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلَمَّا أَنْ عَصَى رَبَّهُ أَبْدَلَهُ بِالْجَنَّةِ وَنَعِيمِهَا الْأَرْضَ وَ الْحَرْثَ وَ لِسَانَ الْعَرَبِيَّةِ السُّرْيَانِيَّةَ».^۲

بلکه خدای متعال تنها با زبان عربی با پیامبران خود سخن می‌گفته اند و همه

۱. تحف العقول ص ۲۹۷

۲. الاختصاص ص ۲۶۴

وحی ها از جانب ایشان به زبان عربی نازل می شده اما به گوش هر پیامبری می رسیده به زبان مردمش می بوده:

(امام باقر علیه السلام: خدای متعال هیچ نوشته و وحیی نازل نفرمود مگر به عربی، اما در گوش پیامبران به زبان قومشان واقع می شد و در گوش پیامبر ما به عربی واقع می شد و چون ایشان به آن (قرآن) با مردمش سخن گفت به عربی گفت و در گوشهای آنها هم به عربی واقع شد و احدی از ما با رسول خدا به هر زبانی سخن نمی گفت مگر اینکه در گوش آن حضرت عربی واقع می گشت و همه اش را جبرئیل به احترامی که خدا برای آن حضرت قرار داده بود برای ایشان ترجمه می نمود): «مَا أُنْزِلَ اللَّهُ تَعَالَى كِتَابًا وَلَا وَحْيًا إِلَّا بِالْعَرَبِيَّةِ فَكَانَ يَقَعُ فِي مَسَامِعِ الْأَنْبِيَاءِ ع بِاللِّسَانِ قَوْمِيهِمْ وَكَانَ يَقَعُ فِي مَسَامِعِ بَنِيْنَا بِالْعَرَبِيَّةِ فَإِذَا كَلَّمَ بِهِ قَوْمَهُ كَلَّمَهُمْ بِالْعَرَبِيَّةِ فَيَقَعُ فِي مَسَامِعِهِمْ بِلِسَانِهِمْ وَكَانَ أَحَدُنَا لَا يُخَاطَبُ رَسُولَ اللَّهِ بِأَيِّ لِسَانٍ خَاطَبَهُ إِلَّا وَقَعَ فِي مَسَامِعِهِ بِالْعَرَبِيَّةِ كُلِّ ذَلِكَ يُتْرَجَمُ جِبْرِئِيلُ عَنْهُ تَشْرِيفًا مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ»^۱.

و در زمان ظهور امام زمان علیه السلام نیز تمام لغات کنار گذاشته شده و همگی به عربی تکلم می کنند: (همه زبانها از بین می رود و هیچ زبانی جز عربی با یک لهجه فصیح باقی نمی ماند): «و تَفْقَدُ جَمِيعُ اللُّغَاتِ وَ لَمْ يَبْقَ إِلَّا اللُّغَةُ الْعَرَبِيَّةُ بِإِفْصَاحِ لِسَانٍ وَاحِدٍ»^۲.

و حتی زبان اهل بهشت نیز عربی می باشد: (مردی از امیر المومنین علیه

۱. علل الشرائع ج ۱ ص ۱۲۶ ح ۸

۲. الهدایة الكبرى ص ۴۳۰

السلام از کلام اهل بهشت پرسید، فرمود: کلام اهل بهشت به عربی است):
 «سَأَلَهُ عَنْ كَلَامِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَقَالَ: كَلَامُ أَهْلِ الْجَنَّةِ بِالْعَرَبِيَّةِ».^۱

و روایت امام باقر علیه السلام گذشت که: (زبان آدم - در بهشت - عربی بود و همان زبان اهل بهشت است): «وَكَانَ لِسَانُ آدَمَ عِ الْعَرَبِيَّةِ وَهُوَ لِسَانُ أَهْلِ الْجَنَّةِ».^۲

نیز روایت شده: حضرت سلیمان، در جنگها به فارسی، در جلسات حکومتی به رومی، در خانه و با همسران به سریانی و نبطی و برای قضاوت به عبرانی اما در محراب مناجاتش به عربی تکلم می نموده است: «أُعْطِيَ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ مَعَ عِلْمِهِ مَعْرِفَةَ الْمَنْطِقِ بِكُلِّ لِسَانٍ وَ مَعْرِفَةَ اللُّغَاتِ وَ مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ الْبَهَائِمِ وَ السَّبَاعِ، فَكَانَ إِذَا شَاهَدَ الْحُزُوبَ تَكَلَّمَ بِالْفَارِسِيَّةِ وَ إِذَا قَعَدَ لِعَمَالِهِ وَ جُنُودِهِ وَ أَهْلِ مَمْلَكَتِهِ تَكَلَّمَ بِالرُّومِيَّةِ وَ إِذَا خَلَا بِنِسَائِهِ تَكَلَّمَ بِالسُّرْيَانِيَّةِ وَ النَّبْطِيَّةِ وَ إِذَا قَامَ فِي مِحْرَابِهِ لِمُنَاجَاةِ رَبِّهِ تَكَلَّمَ بِالْعَرَبِيَّةِ وَ إِذَا جَلَسَ لِلْوُفُودِ وَ الْخُصَمَاءِ تَكَلَّمَ بِالْعِبْرَانِيَّةِ».^۳

همچنین زبان اشرف مخلوقات عالم حضرت محمد صلی الله علیه و آله عربی قرار داده شده و قرآن که معجزه جاویدان خدا تا روز قیامت می باشد نیز به زبان عربی است و نام تمام حجت های امت اسلام به غیر از امام هفتم علیه السلام عربی بوده و همین نام های عربی بر ساق عرش خدای متعال نوشته شده است:
 (رسول خدا صلی الله علیه و آله: در معراج بر ساق عرش دیدم با خطی از

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۲۴۶ از حضرت علی علیه السلام، مجمع البیان ج ۵ ص ۳۱۶ از پیامبر صلی الله علیه و آله.

۲. الاختصاص ص ۲۶۴

۳. تفسیر القمی ج ۲ ص ۱۲۹

نور نوشته است: محمد را به علی تایید و یاری کردم، و یازده اسم دیدم با خطی از نور نوشته: حسن، حسین ...، حسن و حجت. گفتیم: خدایا اینها ... چه کسانی هستند؟ ندا آمد: ای محمد اینها اوصیای بعد از تو و ائمه می باشند ...):

«لَمَّا عُرِجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ نَظَرْتُ إِلَى سَاقِ الْعَرْشِ فَإِذَا هُوَ مَكْتُوبٌ بِالْثَوْرِ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَيَّدْتُهُ بِعَلِيٍّ وَ نَصَرْتُهُ بِعَلِيٍّ، وَ رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ اسْمًا مَكْتُوبًا بِالْثَوْرِ عَلَى سَاقِ الْعَرْشِ بَعْدَ عَلِيٍّ مِنْهُمْ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ عَلِيًّا عَلِيًّا عَلِيًّا وَ مُحَمَّدًا وَ مُحَمَّدًا وَ جَعْفَرًا وَ مُوسَى وَ الْحَسَنَ وَ الْحُجَّةَ، قُلْتُ: إِلَهِي مَنْ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَكْرَمْتَهُمْ وَ قَرَنْتَ أَسْمَاءَهُمْ بِاسْمِكَ؟ فَتَوَدَّيْتُ: يَا مُحَمَّدُ هُمْ الْأَوْصِيَاءُ بَعْدَكَ وَ الْأَيِّمَةُ فَطَوَّبِي لِمُحِبِّيهِمْ وَ الْوَيْلُ لِمُبْغِضِيهِمْ».^۱

همچنین در قرآن ۱۱ بار بر عربی بودن آیات قرآن تاکید شده است.^۲

و از این همه، اهمیت بسیار بالای زبان عربی نزد خدای متعال فهمیده می شود که اولین و آخرین زبان، و زبان اهل بهشت را عربی قرار داده اند.

شاخه های ادبیات عرب (صرف، نحو، لغت، بلاغت):

ادب عربی دارای چهار شاخه اصلی به نام های صرف، نحو، لغت و بلاغت می باشد.

صرف یعنی علم ساختار شناسی کلمه، که یک کلمه به چه صورت هایی در می آید و با چه ضوابطی؛ مثلاً از ماده "رحم" می توان اسم فاعل: راحم، اسم

۱. فضائل امیر المؤمنین علیه السلام ص ۱۶۸ و ص ۱۹۰، کفایة الأثر ص ۱۱۸

۲. شعراء: ۱۹۵، نحل: ۱۰۳، یوسف: ۲، رعد: ۳۷، طه: ۱۱۳، زمر: ۲۸، فصلت: ۳، فصلت:

۴۴، شوری: ۷، زخرف: ۳، احقاف: ۱۲.

مفعول: مرحوم، صفت مشبهه: رحیم، و اسم تفضیل: أرحم را ساخت، اما از فعل "لَیسَ" هیچکدام از اینها ساخته نمی شود.

نحو، علم حالت شناسی کلمه و کلام است، و درست خواندن عربی از نظر اعراب، وابسته به دانستن این علم می باشد؛ مثلاً فاعل را باید مرفوع خواند و مفعول را منصوب و مضاف إلیه را مجرور.

علم لغت یعنی معناشناسی و وزن شناسی کلمه، که فهم درست معنای کلام متوقف بر آنست؛ مثلاً فرق "وسوس إلیه" با "وسوس له" چیست، و هر یک از قَبِلَ، قَبُلَ، قُبِلَ، قُبِلَ، قُبِلَ، قَبِلَ و قَبِلَ به چه معناست و آیا قَبِلَ و قَبِلَ قَبِلَ هم داریم؟

علم بلاغت یعنی زیباشناسی کلام، به این معنی که کلمات نامأنوس و گوشخراش به کار برده نشود و چینش کلمات به گونه منظم و زیبا باشد.

ادله رد ادبیات عرب:

احمد بصری بسیار در کلماتش دچار خبط و اشتباه شده و علوم صرف و نحو و لغت و بلاغت عربی را بر هم زده، ولی یاران او برای توجیه این همه غلطی که او مرتکب گشته، به چند گونه از این غلطها دفاع می کنند، که عبارتند از: تمسک به احادیث مخالف ادبیات عرب، ادعای اشتباه ادبی در قرآن، و عدم وجوب شرعی رعایت ادبیات.

این در حالیست که خود احمد بصری در مهم ترین کتاب این جریان یعنی "عقائد الإسلام" در چند صفحه اول و نیز صفحه ۶۲ تا ۶۶ اعراب عباراتش را ثبت کرده است که همین ثبت، دلیل بر اینست که او بعضی از قواعد عربی را

قبول دارد مانند: (۱) رفع مبتدا و خبر در کلامش: «أَصْلُ الدِّينِ هُوَ الْإِسْتِخْلَافُ» و غیر این کلام، (۲) رفع فاعل در کلامش: «خَلَقَ اللَّهُ» و غیر این کلام، (۳) نصب مفعول در کلامش: «جَعَلَهُ خَلِيفَتَهُ»، و همه اینها را در این گفتار جمع نموده است: «فَهُوَ رَسُولٌ يَحْمِلُ رِسَالَةً»، (۴) نصب اسم «إِنَّ» و رفع خبرش در این کلام: «لَأنَّ الْمَلَائِكَةَ وَالْجَنَّ غَيْرُ قَادِرِينَ» و غیر آن، (۵) رفع اسم «كَانَ» و نصب خبرش در این گفتار: «يَكُونُ آدَمُ هُوَ الْخَلِيفَةَ» و غیر این مورد. بنا بر این، ثبت این حرکات با در نظر گرفتن اینکه او ادعا می کند حجت خدا در زمین است، در مواردی که خلاف این حرکات را ثبت نموده، حجتی علیه وی خواهد بود؛ و ما موارد زیادی از این خطاها را در کتاب "اَقْيَانُوسْ جَهْل" بر شمرده ایم. حال بعد از این تذکر، به بررسی سه دلیل آنها می پردازیم:

الف) احادیث مخالف ادبیات عرب

حدیث (۱)

در کتاب "مستدرک" حدیثی نقل شده که یمانی ها آن را دال بر غلط خواندن قرآن توسط امام معصوم می دانند:

«قَرَأَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع: "وَلَقَدْ نَادَيْنَا نُوحًا" قُلْتُ: "نُوحٌ"، ثُمَّ قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ لَوْ نَظَرْتُ فِي هَذَا أَعْيَبِي الْعَرَبِيَّةَ، فَقَالَ دَعْنِي مِنْ سَهَكِكُمْ»^۱:

(از محمد بن مسلم نقل است که امام صادق علیه السلام آیه را اینگونه خواندند: "وَلَقَدْ نَادَيْنَا نُوحًا" و یقیناً ما نوح را ندا دادیم، من گفتم: "نُوحٌ"، سپس

۱. مستدرک الوسائل ج ۴ ص ۲۷۹-۲۸۰ ح ۴۷۰۰

گفتم: فدایتان شوم ای کاش نگاهی به این می کردید مقصودم عربیت است، امام در پاسخ او فرمودند: مرا از بوی گندتان رها بگذارید).

پاسخ:

این حدیث را کسی جز احمد بن محمد سیاری نقل نکرده، حال آنکه وی انسانی فاسد المذهب و غیر قابل اعتماد در نقل حدیث بوده است: «ضعیف الحدیث فاسد المذهب»^۱، غیر از اینکه نام کتابی که این حدیث را در آن ثبت نموده، «التزیل و التحریف» هست که می رساند بحث بر سر تحریف قرآن بوده نه اشتباه خواندن عربی؛ زیرا حضرت به جای فعل و مفعول یعنی «نادانا» که در قرآن همین گونه است: «وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ» و یقیناً نوح ما را ندا داد و ما خوب جواب دهنده ای بودیم»^۲، فعل و فاعل خوانده اند: «نادینا» و برای همین باید «نوحاً» می خوانده اند تا مفعول باشد، پس حضرت اشتباه نخوانده اند بلکه قرآن را بر خلاف قرائت متعارف خوانده اند، که این دال بر تحریف است و کسی که اشتباه کرده محمد بن مسلم می باشد نه امام صادق علیه السلام. و لکن این هم بسیار بعید است، چون محمد بن مسلم، از فقهای طراز اول شیعه بوده و امکان ندارد که فاعل و مفعول را نفهمد.

بله در پایان روایت آمده که محمد بن مسلم به امام می گوید: فدایتان شوم ای کاش نگاهی به این می کردید مقصودم عربیت است، و امام در پاسخ او می

۱. رجال النجاشی ص ۸۰ رقم ۱۹۲، فهرست الطوسی ص ۷۰ رقم ۷۰

۲. صافات: ۷۵

فرمایند: مرا از بوی گندتان رها بگذارید.

اما با توجه به اینکه امام علیه السلام آیه را از نظر ادبی درست خوانده و تنها قرائشان بر خلاف قرائت مشهور بوده، قطعاً منظور محمد بن مسلم از «عربیت» قواعد ادبیات عرب نبوده و مرادش قرائت مشهور بوده است.

جالب اینکه، مرحوم نوری این حدیث را در باب وجوب یادگیری اعراب قرآن آورده است نه بی اعتنایی به اعراب آن: «بَابُ وَجُوبِ تَعَلُّمِ اِعْرَابِ الْقُرْآنِ وَ جَوَازِ الْقِرَاءَةِ بِاللَّحْنِ مَعَ عَدَمِ الْاِمْكَانِ».^۱

حدیث (۲)

«أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ السَّيَّارِيُّ فِي التَّنْزِيلِ وَ التَّحْرِيفِ، بَعْضُ أَصْحَابِنَا عَنْ رُبْعِيٍّ عَنْ حُوَيْرَةَ بِنِ اسْمَاءَ قَالَ: قُلْتُ لِأَيِّ عَبْدٍ لِلَّهِ: إِنَّكَ رَجُلٌ لَكَ فَضْلٌ لَوْ نَظَرْتُ فِي هَذِهِ الْعَرَبِيَّةِ، فَقَالَ: لَا حَاجَةَ لِي فِي سَهْكِكُمْ هَذَا، وَ رُوِيَ عَنْهُ عَ أَنَّهُ قَالَ: مَنْ انْهَمَكَ فِي طَلَبِ التَّحْوِ سَلِبَ الْخُشُوعَ».^۲

(احمد سیاری از بعضی از اصحاب از ربعی از حویزه که به امام صادق علیه السلام گفت: تو مردی دارای فضل هستی ای کاش نگاهی به این عربیت می کردی، امام فرمود: مرا نیازی در این بوی گند شما نیست، و از امام روایت شده: کسی که در طلب نحو به شدت لجاجت کند (غوطه ور شود) خشوع از وی گرفته می گردد).

۱. مستدرک الوسائل ج ۴ ص ۲۷۸

۲. مستدرک الوسائل ج ۴ ص ۲۷۸ ح ۴۶۹۹

پاسخ:

این حدیث نیز مصدرش همان کتاب "التزیل و التحریف"، و ناقلش همان احمد سیاری است و کسی جز او این را نقل نکرده، و تازه سندش هم مرسل و مجهول می باشد و نام راوی مجهول آن یعنی «حویزه» حتی در یک حدیث دیگر نیامده است، بلکه از نوع گویش او که به امام علیه السلام می گوید: «تو مردی دارای فضل هستی ای کاش ...» روشن می شود او اعتقادی به امامت ایشان نداشته و فقط حضرت را مردی دارای فضل می دانسته است.

و قسمت آخر روایت نیز که کلاً فاقد سند می باشد، و آنچه مکروه دانسته شده غوطه ور شدن در علم نحو است نه اصل یادگیری ادبیات عرب.

لازم به ذکر که: این دو حدیث ۱۳ قرن در هیچ کتاب حدیثی شیعه حتی "بحار الأنوار" ثبت نشده بوده و تنها در قرن چهاردهم توسط محدث نوری ثبت گردیده است.

حدیث (۳)

«وَعَنِ الْحَجَّالِ عَنْ قُطَيْبَةَ بْنِ مَيْمُونٍ عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع: أَصْحَابُ الْعَرَبِيَّةِ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ»^۱: (قطبه از عبد الاعلی از امام صادق علیه السلام: اصحاب عربیت کلمات را از جایگاه شان تحریف می کنند).

پاسخ:

این حدیث نیز از نظر مصدر و ناقل و راوی، سرگذشت حدیث قبلی را دارد و

۵۰ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

راوی مجهول آن یعنی "قطبه" نامش در سند هیچ حدیث دیگری نیامده است. حال مراد از اصحاب عربیت چیست؟ آیا مراد کسی است که صرف و نحو را فرا می گیرد؟ یقیناً مراد این نیست چون عموم کسانی که ادب عرب را یاد می گیرند دست به تحریف نزده و نمی زنند. یا مراد کسانی است که در عربیت صاحب نظر شده اند؟ که اگر این باشد ربطی به کسی که صرفاً ادبیات عرب را فرا گرفته ندارد. و در هر صورت، در این حدیث، اصحاب عربیت مذمت شده اند نه خود عربیت.

احادیث موافق ادبیات عرب:

در مقابل این سه حدیث با این وضعیت سندی، دو حدیث در همان کتاب محدث نوری و در همان باب مذکور نقل شده که جریان احمد بصری فریکارانه، چشمهای خود را از آن دو حدیث می بندند:

حدیث (۱)

«قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع: الْعُلُومُ أَرْبَعَةٌ: الْفِقْهُ لِلْأَدْيَانِ وَالطَّبُّ لِلْأَبْدَانِ وَالتَّحْوُّ لِللِّسَانِ وَالتَّجْوُّ لِمَعْرِفَةِ الْأَزْمَانِ»^۱: (امیر المومنین علیه السلام: علم ها چهارتا هستند: فقه برای دینها، طب برای بدنها، نحو برای زبان، و نجوم برای فهمیدن زمانها).

در این حدیث، به روشنی، علم نحو در کنار دیگر علوم ضروری برای بشر معرفی شده، بلکه یکی از چهار علم اصلی تلقی گشته، و علامه مجلسی همین حدیث را در باب بیان علومی که مردم مامور به کسب آن شده اند و برای شان نفع

دارد ثبت نموده است.^۱

اما جریان مدعی یمانی فریبکارانه، این حدیث را در همان مصدر نمی بینند.

حدیث (۲)

«جاء رجلٌ إلى أمير المؤمنين ع فقال: يا أمير المؤمنين إنَّ بلالاً كان يُناظرُ اليومَ فلاناً فجعلَ يلحنُ في كلامِهِ وَ فلانٌ يُعربُ وَ يضحكُ مِنْ فلانٍ ۲. فقالَ أميرُ المؤمنين ع: إنَّما يُرادُ إعرابُ الكلامِ وَ تقويمُهُ ليقومَ الأعمالُ وَ يَهْدبَها ما ينفعُ فلاناً إعرابهُ وَ تقويمُهُ إذا كانت أفعاله ملحونةً أفتحَ لحنٍ وَ ما ذا يضرُّ بلالاً لحنُهُ إذا كانت أفعاله مَقومةً أَحسنَ تقويمٍ وَ مُهذَّبةً أَحسنَ تهذيبٍ»^۳: (امیر المومنین علیه السلام: ... درست و استوار ادا کردن کلام تنها از این جهت مقصود واقع شده که اعمال را درست و پاک کند ...).

در این حدیث نیز به صراحت، ادب عربی، کمک کار تقویت و پاکیزه کردن اعمال معرفی شده است؛ اما جریان پیرو احمد، این حدیث را هم فریبکارانه، نمی بینند.

حدیث (۳)

نیز حدیثی توسط شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام ثبت شده که: «تَعَلَّمُوا الْعَرَبِيَّةَ فَإِنَّهَا كَلَامُ اللَّهِ الَّذِي تَكَلَّمَ بِهِ خَلْقَهُ»^۴: (عربیت را یاد بگیرید چون

۱. بحار الأنوار ج ۱ ص ۲۱۸ ح ۴۲

۲. در مصدر اصلی، بلال ثبت شده و همین درست است: التفسير المنسوب ص ۹۰، عدة الداعي ص ۲۷

۳. مستدرک الوسائل ج ۴ ص ۲۷۸-۲۷۹ ح ۶۹۷

۴. الخصال ج ۱ ص ۲۵۸ ح ۱۳۴

۵۲ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

آن، کلام خداوند می باشد که به واسطه آن کلام با خلقتش سخن گفته است).
و با وجود این تصریح، چه جایی برای انکار جواز یادگیری علم عربی بلکه
وجوب آن در حد فهم دین باقی می ماند؟!

حدیث ۴)

همچنین شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام از پدران از رسول خدا صلی
الله علیه و آله روایت نموده: «تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ بِعَرَبِيَّتِهِ وَ إِنَّاكُمْ وَ النَّبْرُ فِيهِ يَعْنِي
الْهَمْزُ»^۱: (قرآن را با عربیتش بیاموزید، و از به کار بردن «نبر» یعنی همزه، در آن
پرهیزید).

این حدیث نیز به روشنی مردم را ترغیب به یادگیری عربیت می کند و جای
انکاری باقی نمی گذارد.

حدیث ۵)

به سند صحیح اعلائی از امام صادق علیه السلام نقل شده: «أَعْرَبُوا حَدِيثَنَا
فَإِنَّا قَوْمٌ فَصَحَاءُ»^۲: (حدیث ما را اِعراب بدهید چون ما قومی فصیح هستیم).
اِعراب در لغت عرب به معنای این هست که کلمات را درست ادا کنند نه
شکسته و عامیانه که به دانش آن علم "صرف" و "لغت" می گویند، و در اصطلاح
یعنی حرکات آخر کلمات، که به دانش آن علم "نحو" گفته می شود، و هم به
کسی که خود کلمات را درست ادا می کند و هم به کسی که حرکات آخر کلمات

۱. معانی الأخبار ص ۳۴۵ ح ۱

۲. الکافی ج ۱ ص ۵۲ ح ۱۳

را صحيح تلفظ می نماید فصیح می گویند.^۱

البته در مورد اینکه مراد این حدیث از رعایت «إعراب» چیست چند برداشت وجود دارد:

الف) هنگام نوشتن حدیث، إعراب آخر الفاظ حدیث را به همانگونه که می شنوید بگذارید و آن را تغییر ندهید هر چند وجه آن را ندانید چون ما قومی فصیح هستیم و إعراب کلمات را درست ادا می کنیم.^۲

پس مثل احمد بصری، جمله «لیس منتظراً» را «لیس منتظر» ننویسید.^۳
ب) وقتی احادیث ما را می گوید حروف و کلماتش را درست ادا کرده و حرکاتش را به گونه صحیح اظهار کنید چون ما قومی فصیح هستیم.^۴
نه مثل احمد بصری که در هنگام سخن گفتن غلط حرف می زند، چون ما

۱ . يقال: أعرب كلامه إذا لم يلحن في الحروف والإعراب و سميت الإعراب إعراباً لأنها تبين المعاني المختلفة الواردة على سبيل التبادل و توضحها و تميزها بحيث لا يشتبه بعضها ببعض. شرح الكافي للمازندرانی ج ۲ ص ۲۷۰

۲ . «أي إكتبوا و اضطبطوا إعرابها على الطريق الجاري على ألسنتنا و إن كان ربما يخفى عليكم وجهه و سببه، و لا تغيروه من قبل أنفسكم فإننا قومٌ فصحاء». الكشف الوافي في شرح أصول الكافي (للشريف الشيرازي) ص ۲۲۲ و نزدیک به این عبارت: الشافي في شرح الكافي (للملا خليل القزويني) ج ۱ ص ۴۴۵؛ و شبیه به آن، احتمال فیض کاشانی و علامه مجلسی است: أو يجعل عليها ما يسمى اليوم إعراباً عند الناس. الوافي ج ۱ ص ۲۳۳، مرآة العقول ج ۱ ص ۱۸۲

۳ . عقائد الإسلام ص ۵۷

۴ . المعنى: إذا حدثتم بأحاديثنا فأعربوا حروفها و كلماتها و أظهروا إعرابها و حرکاتها كما ينبغي و لا تلحنوا في شيء منها لئلا يشتبه بعضها ببعض «فإننا قوم فصحاء» لا تتكلم إلا بكلام فصیح ليس فيه نقص و لحن في الحروف و الحركات. شرح الكافي للمازندرانی ج ۲ ص ۲۷۱

اهل بیت فصیح هستیم و احمد بصری از ما اهل بیت نیست و به همین خاطر هم فصیح نیست.

طبق این دو برداشت، مراد روایت، دستور به رعایت علم نحو در اظهار حرکات صحیح در آخر کلمات بوده که این دقیقاً مخالف ادعای جریان مدعی یمانی مبنی بر بی ارزش بودن رعایت ادبیات است.

ج) به هنگام بیان احادیث ما حرکات و سکنات وزنی کلمات را درست ادا کنید تا با کلمات دیگر اشتباه نشود^۱، و مثلاً مثل احمد بصری، «أوصنی» فعل مذکر را «أوصینی» فعل مونث ننویسید.^۲

طبق این برداشت، مراد روایت، دستور به رعایت علم صرف و لغت در اظهار وزن و ساختار صحیح کلمات بوده که این نیز دقیقاً مخالف ادعای جریان مدعی یمانی می باشد.

د) به هنگام نوشتن حدیث، حروف کلمات را درست بنویسید تا شبیه هم نوشته نشوند و بر مخاطب اشتباه نگردند.^۳

این برداشت نیز تا حدودی در بردارنده رعایت علم نحو و صرف و لغت است، چون گاهی درست نوشتن کلمه به رعایت این سه علم بستگی دارد، هر

۱ . الإعراب الإبانة و الإفصاح، و المراد إظهار الحروف و إبانته بحیث لا تشبه بمقارباتها، و إظهار حرکاتها و سکناتها، بحیث لا یوجب إشتباهاً. مرآة العقول ج ۱ ص ۱۸۲

۲ . عقائد الإسلام ص ۲۷۲

۳ . یحتمل أن یراد إعرابه حین الكتابة بأن یکتب الحروف بحیث لا یشتبه بعضها ببعض. الوافی ج ۱ ص ۲۳۳، مرآة العقول ج ۱ ص ۱۸۲

چند شامل این نیز می شود که دندانها و نقطه ها و سرکش های حروف را درست بگذاریم.

هـ) الفاظ احادیث ما را تغییر ندهید و از الفاظ جایگزین که دارای ابهام و محلّ به معنی است استفاده نکنید که ما قومی شیواگو هستیم.^۱ و این برداشت نیز مخالف ادعای جریان احمد بصری است، زیرا شیواگویی رشته ای از ادبیات عرب به نام «فصاحت» است که جریان او، این علم را نیز بشری و رعایت آن را غیر ضروری می دانند.

حدیث ۶

همچنین در حدیثی از امام جواد علیه السلام آمده: «مَا اسْتَوَى رَجُلَانِ فِي حَسَبٍ وَ دِينٍ فَطُ إِلَّا كَانَ أَفْضَلُهُمَا عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَدَبُهُمَا. قَالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ قَدْ عَلِمْتُ فَضْلَهُ عِنْدَ النَّاسِ فِي النَّادِي وَ الْمَجَالِسِ فَمَا فَضْلُهُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ؟ قَالَ عَ بِقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ كَمَا أُنْزِلَ وَ دُعَائِهِ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ حَيْثُ لَا يَلْحَنُ وَ ذَلِكَ أَنَّ الدُّعَاءَ الْمَلْحُونَ لَا يَصْعَدُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ»^۲:

(دو مرد در حسب و دین مساوی نباشند الا اینکه افضل آن دو نزد خدای عز و جل ادیب تر آن دو می باشد. راوی گفت: فدایتان شوم فضل ادیب تر را نزد مردم و در محافل و مجالس می دانم اما فضلش نزد خدای عز و جل چیست؟ امام فرمود: بدین

۱. الأظهر أن المراد من الإعراب معناه اللغوي و هو الإفصاح و البيان فمعنى الحديث أنا قوم فصحاء لا نتكلم بالفاظ مشتبهة و عبارات قاصرة الدلالة فإذا نقلتم حديثنا لا تغيروا ألفاظها و عباراتها بالفاظ مبهمه يختل بها فهم المعنى و يشتهب المقصود كما يتفق كثيراً في النقل بالمعنى. الشعراني، شرح الكافي للمازندراني ج ۲ هامش ص ۲۷۰

۲. عدة الداعي ص ۲۳

خاطر که قرآن را همانگونه که نازل شده قرائت می کند و خدای عز و جل را بدون غلط می خواند، زیرا دعای دارای غلط به سوی خدای عز و جل بالا نمی رود.^۱

مرحوم حر عاملی این حدیث را در کتاب "وسائل الشیعه" ضمن باب وجوب تعلّم اعراب قرآن آورده است.^۲

و این حدیث دهان هر یاهو گویی را در مورد انکار ادبیات عرب می بندد.

استدلال به ادبیات توسط اهل بیت علیهم السلام:

بلکه از این بالاتر، خود اهل بیت علیهم السلام برای اثبات برخی احکام و عقاید، به ادبیات عرب استدلال می نمودند، از جمله:

به سند صحیح اعلایی از امام باقر علیه السلام روایت شده که وقتی از ایشان پرسیدند: از کجا دانستید مسح سر و پا به همه سر و پا نیست؟ فرمودند: ... خدا فرموده: «صورت های خود را بشوید» سپس کلام را تغییر داده و فرموده: «و به سرهای تان مسح کنید» و ما از این "به" دانستیم مسح به بعضی از سر می باشد:

«عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ جَمِيعاً عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى عَنْ حَرِيزٍ عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ: أَلَا تُخْبِرُنِي مِنْ

۱. شاید شبهه شود: پس کسانی که عربی بلد نیستند چکار کنند؟ آیا دعاهایی که آنها به عربی شکسته و ریخته می خوانند قبول نمی شود؟ در پاسخ می گوییم: این حدیث درباره کسی سخن می گوید که یا خودش عرب است و یا ادبیات عرب را فرا گرفته ولی درست آن را تحصیل نکرده. برای همین در حدیث دیگری تصریح شده: مردی که توانایی درست خواندن عربی را ندارد قرآن را همانگونه می خواند اما ملائکه آن را به عربی بالا می برند: الکافی ج ۲ ص ۶۱۹ ح ۱

۲. وسائل الشیعه ج ۶ ص ۲۲۱ ح ۳

أَيَّنَ عَلِمْتَ وَ قُلْتَ إِنَّ الْمَسْحَ بِبَعْضِ الرَّأْسِ وَ بَعْضِ الرَّجْلَيْنِ؟ فَصَحِّحْ ثُمَّ قَالَ: يَا زُرَّارَةُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ نَزَلَ بِهِ الْكِتَابُ مِنَ اللَّهِ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ: "فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ" فَعَرَفْنَا أَنَّ الْوَجْهَ كُلَّهُ يَنْبَغِي أَنْ يُغْسَلَ ثُمَّ قَالَ: "وَ أُبَيِّدْكُمْ إِلَى الْمِرَافِقِ" ثُمَّ فَصَّلَ بَيْنَ الْكَلَامِ فَقَالَ: "وَ امْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ" فَعَرَفْنَا حِينَ قَالَ: "بِرُءُوسِكُمْ" أَنَّ الْمَسْحَ بِبَعْضِ الرَّأْسِ لِمَكَانِ الْبَاءِ»^۱

و مقصود حضرت اینست که باء در این آیه، بای تبعیضیه است که برای بیان بخشی از موضوع به کار می رود، در نتیجه مشخص می شود که بعضی از سر باید مسح شود نه همه اش.^۲

واضع ادبیات:

بلکه از همه اینها بالاتر، به اعتراف شیعه و سنی، واضع علم ادبیات عرب، شخص شخیص امیر المومنین علیه السلام بوده اند:

شیخ حر عاملی م ۱۱۰۴ از ابو الاسود روایت کرده که: «رَوَى أَبُو الْأَسْوَدِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوَجَدْتُ فِي يَدِهِ رُقْعَةً فَقُلْتُ: مَا هَذِهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ فَقَالَ: إِنِّي تَأَمَّلْتُ كَلَامَ النَّاسِ فَرَأَيْتُهُ قَدْ فَسَدَ بِمُخَالَطَةِ هَذِهِ الْحَمَرَاءِ، يَعْنِي الْأَعَاجِمَ فَأَرَدْتُ أَنْ أَصْغَ لَهُمْ شَيْئاً يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ، ثُمَّ أَلْقَى الرُّقْعَةَ وَفِيهَا مَكْتُوبٌ: الْكَلَامُ كُلُّهُ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ، اسْمٌ وَفِعْلٌ وَحَرْفٌ فَلَا اسْمَ مَا أَنْبَأَ عَنِ الْمُسَمَّى، وَ الْفِعْلُ مَا أَنْبَأَ بِهِ، وَ الْحَرْفُ مَا جَاءَ لِمَعْنَى، وَ قَالَ لِي: انْخُ هَذَا التَّحَوُّ وَ أَصِفْ إِلَيْهَا مَا وَقَعَ إِلَيْكَ وَ اعْلَمْ يَا أَبَا الْأَسْوَدِ أَنَّ الْأَسْمَاءَ ثَلَاثَةٌ: ظَاهِرٌ

۱. الکافی ج ۳ ص ۳۰ ح ۴

۲. مرآة العقول ج ۱۳ ص ۹۸

و مُضْمَرٌ وَ اسْمٌ لَا ظَاهِرٌ وَلَا مُضْمَرٌ وَأَرَادَ بِذَلِكَ الْإِسْمَ الْمُبْهَمَ»:

(خدمت امیر المومنین علیه السلام رسیدم دیدم نوشته ای در دست ایشان است. گفتم: ای امیر المومنین این چیست؟ فرمودند: من کلام مردم (عرب) را نگاه کردم دیدم به واسطه اختلاط با غیر عربها خراب شده، لذا تصمیم گرفتم معیاری برای آنها قرار دهم تا به آن مراجعه نموده و بر همان تکیه کنند. سپس کاغذی را گذاشتند و در آن نوشته بود: کلام کلاً سه قسم است: اسم و فعل و حرف، اسم آن چیزی است که ... و به من فرمودند: به این نحو (مطالب را) جمع کن و به آن هر چه یافتی اضافه نما. و بدان ای ابو الاسود: اسم سه گونه است: ظاهر و ضمیر و چیزی که نه ظاهر است و نه ضمیر (یعنی اسم اشاره و اسم موصول و...) .

«قَالَ أَبُو الْأَسْوَدِ: وَ كَانَ مَا وَقَعَ إِلَيَّ إِنَّ وَ أَخَوَاتِهَا مَا خَلَا لَكِنَّ، فَلَمَّا عَرَضْتُ عَلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: وَ أَيْنَ لَكِنَّ؟ فَقُلْتُ: مَا حَسِبْتُهَا مِنْهَا، فَقَالَ: هِيَ مِنْهَا، فَأَلْحَقْتُهَا، فَقَالَ: مَا أَحْسَنَ هَذَا النَّحْوُ الَّذِي نَحَوْتُ فَلِذَلِكَ سُمِّيَ النَّحْوُ نَحْوًا.

قَالَ: وَ كَانَ أَبُو الْأَسْوَدِ مِمَّنْ صَحِبَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ كَانَ مِنَ الْمَشْهُورِينَ بِصُحْبَتِهِ وَ مَحَبَّتِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ، ثُمَّ ذَكَرَ لَهُ أَرْبَعَةَ آيَاتٍ فِي مَدْحِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ الْإِقْرَارِ بِأَنَّهُ وَصِيٌّ.

قَالَ: وَ كَانَ يَنْزِلُ الْبَصْرَةَ فِي بَيْتِ فُسَيْرٍ وَ كَانُوا يَرْجُمُونَهُ لِمَحَبَّتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَهْلَ بَيْتِهِ فَإِذَا ذَكَرَ رَجْمَهُمْ لَهُ قَالُوا: إِنَّ اللَّهَ يَرْجُمُكَ، فَيَقُولُ: لَوْ رَجَمَنِي اللَّهُ أَصَابَتِي وَ لَكِنَّكُمْ تَرْجُمُونَ فَلَا تَصِيبُونِ»^۱

(ابو الاسود می گوید: من آنچه به دست آوردم «إِنَّ» و هم سیاق های آن غیر از «لَكَنَّ» بود (یعنی حروف مشبّه به فعل که بر سر اسم و خبر می آیند و اسم را فتحه و خبر را ضمه می دهند مثل: «إِنَّ عَلِيًّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ». و هم سیاق های «إِنَّ» عبارتند از: «أَنَّ، لَيْتَ، لَعَلَّ، كَأَنَّ و لَكَنَّ»). چون اینها را بر علی علیه السلام عرضه نمودم فرمودند: پس «لَكَنَّ» کو؟ گفتم: من آن را جزء این حروف نمی دانستم، فرمودند: «لَكَنَّ» هم جزء این حروف است. لذا من «لَكَنَّ» را جزء آن حروف قرار دادم. امام فرمودند: چقدر این نحوی که جمع کرده ای نیکوست، و به این خاطر، این علم به اسم «نحو» نامیده شد.

و ابو الاسود از اصحاب امیر المومنین و مشهور به رفت و آمد با ایشان و محبت آن حضرت و اهل بیت ایشان بود و اشعاری دارد که در آن اقرار به وصایت حضرتش نموده است و اهل بصره وی را به خاطر محبتش به امام و اهل بیت ایشان آزار می دادند).

همچنین شیخ حر روایت کرده که سبب ایجاد علم نحو این بود که حضرت علی علیه السلام شنیدند کسی آیه ای را اشتباه خواند و به همین جهت علم نحو را وضع کردند:

«و رَوَى أَنَّ سَبَبَ وَضْعِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا الْعِلْمَ أَنَّهُ سَمِعَ أَعْرَابِيًّا يَقْرَأُ: لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئِينَ فَوَضَعَ النَّحْوَ».^۱

سپس چندین روایت در همین معنا نقل نموده و در پایان می نگارد: هر کس در مورد آنچه ما اشاره وار آوردیم تتبع کند خواهد دانست که این مطلب به حد تواتر

۶۰ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

رسیده است: «أقول: من تتبع ما أشرنا إليه من الكتب علم أن ذلك بلغ حد التواتر»^۱.

دروغهای بزرگ!

حال بعد از این همه حدیث و سند، به دست و پا زدن های این فرقه بنگرید که به سخن فردی از اتباع به نام بشار باقر یونس استناد می کنند که گفته: "این ادعا درست نیست که امام علی وضع کننده نحو است زیرا دلایلی در این مورد وجود ندارد!!!" یا گفته: "نحو، علمی قرار دادی است که بر اساس اجتهادهای فردی نحویون، بنا شده!!!" و آنها انسان هایی هستند که امکان سخن درست و اشتباه در مورد آنها وجود دارد".

و اینگونه، کسانی که فقط دم از ثقلین می زنند و برای هر مطلبی حدیثی از اهل بیت مطالبه دارند، باطن خود را هویدا می کنند!!!

اما من برای اتمام حجت بر این بیچارگان، عین متنی که از باقر یونس منتشر کرده اند را آورده و پاسخ می دهم تا بیش از پیش مفلوک بودن کسانی که امام زمان خود را به احمد بصری فروخته اند بر ملا شود؛ او می گوید:

۱) ناشناخته ها و ابهامات بسیاری در مورد پیدایش نحو وجود دارد و این ادعا درست نیست که امام علی واضع نحو است زیرا دلایلی در این مورد وجود ندارد. پاسخ: این در حال نیست که شما گواهی شیخ حر عاملی بر تواتر روایات در این باره را مشاهده نمودید. همچنانکه به تصریح بزرگ ادیب طایفه شیعه، سید علیخان مدنی م ۱۱۲۰، واضع بودن آن حضرت مورد اتفاق همه علماست؛ ایشان

در شرح کلام شیخ بهایی م ۱۰۳۰ که امیر المومنین علیه السلام را واضع علم نحو معرفی نموده، می نگارد:

"علما بر اینکه اولین واضع علم نحو و پدید آورنده و ایجاد کننده آن علی علیه السلام است اتفاق نظر دارند". سپس از زجاجی م ۳۳۷ تا ۳۴۰ که امامی در علم نحو بوده^۱ به سند متصل حدیث ابو الأسود دویلی درباره وضع علم نحو توسط امیر المومنین علیه السلام را نقل می کند.^۲

همچنانکه عبد الرحمن سیوطی م ۹۱۱ که به اتفاق نظر همه فرقه های اسلامی در سراسر جهان، علامه علی الاطلاق در تمام علوم عربی است تصریح می کند: "مبتکر علم نحو امام علی بن ابی طالب علیه الصلاة و السلام است".^۳

۲) نحو، علمی قرار دادی است که بر اساس اجتهادهای فردی نحویون، بنا شده و آنها بشرند که گاهی درست می گویند و گاهی غلط؛ از این رو می بینیم بین هم اختلاف دارند و یکی دیگری را به اشتباه، متهم و سرزنش می نماید و در نتیجه، مکاتب متعددی در نحو ایجاد شده که در اصول و فروع با هم اختلاف دارند.

پاسخ: و لکن شما آن همه روایت را دیدید که به روشنی از الهی بودن زبان عربی سخن می گفت و هیچ زبانی بدون قاعده نمی توانسته باشد، که می رساند علم نحو بر اساس اجتهادهای فردی نحویون بنا نشده، همچنانکه تواتر اخبار و اجماع علما در مورد واضع بودن امیر المومنین علیه السلام را دانستید.

۱. شرح جمل الزجاجی ج ۱ ص ۵

۲. الحقائق الندية ص ۴۱-۴۲

۳. البهجة المرضیة ص ۱۱

۶۲ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

اما تمسک او به اختلاف نحوی ها مغالطه ای بیش نیست، چون نحوین در اصول مسائل نحو اختلافی با هم ندارند و مثلاً:

همه شان به اتفاق، کلمه را بر سه قسم فعل و اسم و حرف می دانند که فعل و اسم، دارای معرب و مبنی، ولی حرف فقط مبنی است؛

همه شان به اتفاق، مبتدا و خبر و فاعل و نائب فاعل را مرفوع، و مفعول و حال و تمیز و اسم «إِنَّ» و خبر «كَانَ» را منصوب می دانند؛

همه شان به اتفاق نظر، جمع را بر سه قسم مذكر و مونث و مكسر می دانند که دو قسم اول قیاسی و قسم سوم سماعی است؛

همه به اتفاق نظر، افعال را بر دو قسم لازم و متعدی و بر دو قسم معلوم و مجهول و بر دو قسم تام و ناقص و بر دو قسم متصرف و غیر متصرف و بر دو قسم صحیح و معتل، و بر سه قسم ماضی و مضارع و امر و بر چهار قسم ثلاثی مجرد و مزید و رباعی مجرد و مزید می دانند و هیچ اختلافی در این زمینه با هم ندارند؛

همه شان به اتفاق، حروف و اسمها را بر دو قسم عامل و غیر عامل می دانند و در عموم مصادیق حروف و اسم های عامل نیز اختلافی ندارند.

و اگر من بخواهم مسائل اتفاقی نحو را بیان کنم به این زودی تمام نمی شود. بله آنها در مسائل جزئی و تشخیص بعضی مصادیق با هم اختلاف دارند و یکی از عوامل این اختلافها برخی استعمالات اشخاص عرب بوده که همانها باعث به وجود آمدن مکاتب مختلف نحوی از جمله مکتب قیاسی بصری و مکتب سماعی کوفی گشته است، که این ربطی به اتفاقی بودن اصل قواعد نحوی ندارد. در نتیجه وجود مکاتب مختلف نحوی بدین معنی نیست که تمام قواعد نحو مورد اختلاف این مکاتب است و این را مبتدی ترین طلبه علوم عربی می داند.

۳) الگویی که نحویون بر اساس آن حرکت می کنند دارای انحرافات است، از جمله: آنها استشهاد به شعر را بر قرآن و حدیث مقدم می دارند و استشهاد به لغات بسیاری از قبایل را رها کرده اند.

پاسخ: استشهاد به شعر عرب از آن جهت است که لغت عرب های قبل از اسلام با دیگر زبانها نیامیخته بوده و لغات را نیز بر اساس موازین و قواعد به کار می بردند، بر خلاف عرب بعد از اسلام که به علت ورود افراد تازه مسلمان به جامعه عرب از اقوام ایرانی و ترکی و رومی و دیلمی و هندی و سندی و عبری و حبشی و قبطی، زبان مردم عرب کمی دچار آشفته‌گی شد و در معرض تغییر قرار گرفت که امیر المومنین علیه السلام با پدید آوردن علم نحو جلوی این ضایعه را گرفتند.

غیر از اینکه معمولاً شعرا از همه افراد جامعه، پایبندتر به رعایت قواعد زبان و ادبیات می باشند، برای همین نه تنها استشهاد به اشعار شعرای فصیح عرب قبل از اسلام، برای فهم استعمالات قرآن اهانت به قرآن و نیز انحراف محسوب نمی شود که بی توجهی به آن، خودش منشأ انحرافی بزرگ در زبان عرب و علوم عربی می باشد.

اما اینکه علمای نحو کلاً شعر را بر قرآن و حدیث مقدم می دارند دروغی شاخدار می باشد و کتب نحوی پر است از استشهاد به آیات قرآن و احادیث، بلکه آنها برای دفاع از استعمالات قرآن و حدیث، به اشعار عرب استناد می جویند.

بله گاهی نحوی ها برای اثبات جواز یک استعمال به ابیاتی استناد می کنند که استعمال نادر و غریبی را به کار برده است که این غلط می باشد، زیرا بر هیچ کس پوشیده نیست که شاعر در عین توجه به دستور زبان و قواعد ادبی، دغدغه وزن و قافیه شعر خود را هم دارد، لذا گاهی می شود که دستور زبان را فدای وزن شعر می کند.

اما این رویکرد نیز هیچ ضربه ای به اصل علم نحو، و قواعد اصلی آن و حقانیتش نمی زند.

۴) انحرافات در مسائل اصولی منجر به نتایج اشتباهی از جمله ظهور قوانین نحوی متناقض در یک موضوع شده، همانگونه که آمیختن نحو با علوم دیگر چون منطق و فلسفه و اصول فقه و غیر اینها توسط آنها منجر به پیچیده شدن و دشواری نحو گشته است.

پاسخ: هیچ انحرافی در مسائل اصولی وجود ندارد و توضیحش گذشت. آن قوانین متناقض هم که او از آنها دم می زند در مسائل اصلی نحو نیست و الا چیزی از زبان عرب باقی نمانده بود، بلکه اصول علم عربی از همان روزی که توسط امیر المومنین علیه السلام روشن شده، بر پایه و اساس خود استوار است. و اما آمیخته شدن نحو با علوم دیگر، مربوط به دوره اخیر می باشد و هر کس نخواست می تواند به کتب قبل از این دوره مراجعه کند. همچنانکه همینک در تمام حوزه های علمی، کتب ادبیاتی تدریس می شود که مربوط به حوالی قرن دهم می باشد.

۵) منابع و خطاهایی که نحوین گذشته در آن افتادند نحوین جدید را به گشودن باب اجتهاد در نحو و صدور تصمیم های نحوی واداشت که مخالف اکثر نحوین است. پاسخ: چنین نیست بلکه هر علمی در طول حیات خود به تکامل می رسد و البته در برخی از مراحل تکامل، نیز با مسائل گذشته مخالفت می کند. اما این هم هیچ کلیتی ندارد و همینک هر چه که مورد اتفاق نحوین قدیم بوده مورد اتفاق نحوین جدید هم هست.

۶) قرآن و روایات شیعه و اهل سنت در بسیاری از موارد با قوانین نحوین مخالفت کرده است مثل مخالفت شاعران و قاریان، و به همین خاطر به تاویلاتی

برای این مخالفت ها روی آوردند که فایده ای ندارد.

پاسخ: از آنجا که جریان احمد بصری قائل به تحریف قرآن است هرگز نمی تواند به مخالفت های قرآن با قواعد عربی چنگ بزند چون در صورت تحریف، این غلطها توسط نویسندگان قرآن حادث شده و ربطی به قرآن نازل شده از طرف خدا ندارد. همچنانکه اگر قائل به این باشیم که احادیث نقل به معنی شده اند و راویان معنا را از امام گرفته و الفاظ را از جانب خود ادا می کرده اند تمام این مخالفت های ادعایی توسط راویان رخ داده و ربطی به عملکرد امام معصوم ندارد.

بماند که خیلی از مخالفت هایی که ادعا می شود از اصل حقیقت ندارد و تنها ناشی از جهالت نسبت به قواعد زبان عربی می باشد.

۷) قوانین نحو، قواعدی قرار دادی است و خطاها و منابع زیادی دارد و نمی توان آن را قانونی دانست که قرآن و کلام انبیا و اوصیا با آن محاکمه شود و گرنه لازم است طعنه مسیحیان بر قرآن به خاطر مخالفتش با قوانین وضعی زبان عربی، پذیرفته شود.

پاسخ) این چیزی جز تکرار ادعای اول نیست که گفتیم بر خلاف واقعیت تاریخ ادبیات عرب است. وقتی واضع علم عربی شخص امیر المومنین علیه السلام می باشند قطعاً عرضه کردن قرآن و کلام اوصیا بر آن کار صحیحی است بلکه اصلاً با کنار گذاشتن قواعد سخن عرب، امکان استفاده از قرآن و روایات منتفی می شود، چون ما با همین قوانین است که می توانیم مراد آیات و روایات را بفهمیم. و طعنه ای که مسیحیان بر مخالفت قرآن با قوانین عربی می زنند ناشی از جهل به دستور زبان عربی است، همچنانکه آنها صدها طعنه به محتوای قرآن زده اند که همه اش از سر جهالت یا عداوت است.

و با ثابت شدن این مطلب که واضع علم عربیت شخص امیر المومنین علیه السلام بوده اند تا مردم، عربی را غلط نخوانند، چهره واقعی کسانیکه ادعا می کنند فقط تابع ثقلین هستند و در عین حال، منکر ادب عربی می باشند بر ملا می گردد.

تمسک به تصحیف:

همچنین بعد از اثبات این مساله، باطل بودن تمسک این جریان به حدیثی که می گوید پیامبر فرموده اند: دانستن علم عربیت فایده ای ندارد روشن می شود. زیرا علم عربیت حدود سی سال بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله توسط امیر المومنین علیه السلام وضع شده، لذا مراد آن حدیث از عربیت، چیزی غیر از ادبیات عرب است.

مشروح آن حدیث از این قرار است:

«دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صِ الْمَسْجِدَ فَإِذَا جَمَاعَةٌ قَدْ أَطَافُوا بِرَجُلٍ فَقَالَ: مَا هَذَا؟ فَقِيلَ: عَلَامَةٌ، قَالَ: وَ مَا الْعَلَامَةُ؟ قَالُوا: أَعْلَمُ النَّاسِ بِأَنْسابِ الْعَرَبِ وَ وَقَائِعِهَا وَ أَيَّامِ الْجَاهِلِيَّةِ وَ بِالشُّعَارِ وَ الْعَرَبِيَّةِ، فَقَالَ النَّبِيُّ: ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ وَ لَا يَنْفَعُ مَنْ عِلِمَهُ»^۱:

(رسول خدا وارد مسجد شدند و دیدند جماعتی دور مردی می چرخند، پرسیدند: این چیست؟ گفتند: علامه است، فرمودند: علامه یعنی چه؟ گفتند: عالم ترین مردم به نسب های مردم و حادثه ها و ایام جاهلیت و اشعار و عربیت، پیامبر فرمودند: این علمی است که نداننده اش ضرری نکرده و دانای به آن نفعی نمی برد).

بلکه اصلاً این نسخه اشتباه است و در نسخه "کافی" «عربیت» صفت «اشعار» ثبت شده نه معطوف بر آن، یعنی آن علامه، آگاه به اشعار عربی بوده، نه: آگاه به اشعار و عربیت: «... فَقَالَ وَمَا الْعَلَامَةُ فَقَالُوا لَهُ أَعْلَمُ النَّاسِ بِأَنْسَابِ الْعَرَبِ وَوَقَائِعِهَا وَآيَاتِ الْجَاهِلِيَّةِ وَالْأَشْعَارِ الْعَرَبِيَّةِ».^۱

ب) ادعای اشتباه ادبی در قرآن

جریان احمد بصری، در عین اینکه در اوج بی سوادی نسبت به ادبیات عرب به سر می برند و امامشان نمی تواند حتی کلمات اعراب گذاشته ی قرآن را درست تلفظ کند، جهت انکار ادبیات عرب، ادعا می کنند که در خود قرآن اشتباهات ادبی فراوانی وجود دارد! سپس می روند از سایت های ضد اسلام، اشکالاتی که آنها بر قرآن گرفته اند را می آورند! و یا اشکالاتی که ۱۰۰۰ سال پیش، ابن قتیبه و امثال او آنها را مطرح کرده و خود، پاسخ داده اند را جمع می کنند!

این در حالیست که قرآن لا اقل دو بار تصریح و تاکید می کند که به عربی مبین نازل شده است^۲، و باز تصریح می کند که عربی کج و معوج نیست^۳، و بزرگ ترین ادبیات شناسان علم عرب، در مقابل عربیت قرآن سر تعظیم فرود آورده اند. و آنچه بی خردان به عنوان غلط های ادبی قرآن مطرح می کنند همه پاسخ داده شده است.

۱. الکافی ج ۱ ص ۳۲ ح ۱

۲. شعراء: ۱۹۵، نحل: ۱۰۳

۳. زمر: ۲۸

ج) عدم وجوب شرعی رعایت ادبیات

آنها می گویند: چه دلیلی وجود دارد که بر امام واجب است ادبیات عرب را رعایت کند؟

اما شما در چند صفحه قبل لا اقل دو حدیث را مشاهده کردید که به یادگیری عربیت امر کرده بود، غیر از اینکه توجه بسیار ویژه خداوند را به زبان عربی دانستید، تا جایی که زبان اهل بهشت بلکه زبان وحی را به صورت مطلق، عربی قرار داده اند.

این در حالیست که اگر قرار بود غلط و غلو خواندن عربی اشکالی نداشته باشد پس دغدغه امیر المومنین علیه السلام چه موردی داشت و چرا اصلاً علم نحو را پایه گذاری نمودند؟ و اصلاً وجهی برای تعیین یک زبان نبود.

حال از این بگذریم، آیا حجت خدا نباید بتواند به زبان قومی که به سوی آنها فرستاده شده درست سخن بگوید نه غلط و غلو؟

و باز بگذریم، اما آیا حجت خدا نباید ابتدایی ترین علوم بشری را یاد داشته باشد تا موقع سخن گفتن، مضحکه عام و خاص نشود؟!

سخن دوم) پیرامون علم رجال:

جریان احمد بصری مدعی است که توجه به ثقه بودن یا نبودن راوی و رد و قبول روایات بر اساس معیار رجال، بدعت است و آنچه در روایات به عنوان معیار پذیرش و رد یک حدیث معرفی شده، مخالف و موافق بودن حدیث با قرآن می باشد؛ ما در این قسمت در ضمن مطالبی به نقد این سخن می پردازیم.

الف) تعریف علم رجال، علم فهرست، و علم درایه:

علم رجال یعنی دانشِ راوی شناسی از حیث مورد اعتماد بودن و نبودن حدیثش، و نیز طبقه شناسیِ راویها از جهت زمانی و مکانی که این راوی از کدام امام روایت می کند و آیا می تواند از فلان راوی حدیث نقل کند. و از لوازم این شناخت، دانستن نام راوی و نام پدرش و لقبش و کنیه اش و دیگر موارد مرتبط می باشد.

علم فهرست یعنی دانشِ شناساییِ راویانی که در زمینه های مختلف دارای تالیف بوده اند و در ضمن آن بررسی مورد اعتماد بودن یا نبودن آنها و صحت سنجی انتساب کتاب به آنها.

علم درایه یعنی دانشِ سند شناسی و متن شناسی حدیث. به این معنا که آیا مثلاً این سند مرسل است یا مُسند، و واحد است یا متواتر، و متن آن مثلاً مُدرج است یا غیر مدرج، و نحوه رسیدن این حدیث به فلان راوی، شنیدن است (سماع) یا پیدا کردن (وجاده) یا ...، و بررسی اینکه کدامیک از این اقسام معتبر می باشد.

۷۰ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

ب) نیاز به علم رجال و بررسی سند روایات:

نکته ۱) وجود افراد دروغگو در میان راویان:

با توجه به اینکه در میان راویان، افراد منافقِ دروغگو و حدیث ساز زیاد بودند که غالباً پیرامون اعتقادات مسلمانان جعل حدیث می کردند، پذیرفتن یک روایت بدون بررسیِ اینکه چه کسانی آن را نقل کرده‌اند و آیا حدیثشان مورد اعتماد هست یا نه، عقلاً پذیرفته نیست.

حضرت علی علیه السلام درباره کثرت راویان دروغگو در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمایند: «در زمان خود پیامبر بر ایشان دروغ بسته شد تا آنکه میان مردم به سخنرانی ایستاد و فرمود: ای مردم دروغگویان بر من زیاد شده اند... بعد از پیامبر نیز بر ایشان دروغ بسته شد».^۱

نیز امام صادق علیه السلام می فرمایند: «مردم بر دروغ بستن به ما حریص شده اند (گویی) خدا بر آنها واجب کرده، چیزی جز این از آنها نمی خواهد!».^۲

نیز امام صادق علیه السلام کثیر النواء و سالم بن ابی حفصه و ابو الجارود را یاد کرده و فرمودند: «کذاب های دروغ زنِ کافر، لعنت خدا بر آنها باد، گفتم: فدایتان شوم کذاب را درباره آنها می دانم، اما معنای دروغ زن چیست؟ فرمودند: کذابند چون نزد ما می آیند و به ما اعلام می کنند که ما را تصدیق می نمایند در

۱. الکافی ج ۱ ص ۶۲ ح ۱

۲. رجال الکشی ص ۱۳۵-۱۳۶ ح ۲۱۶

حالی که اینچنین نیست و آنها حدیث ما را می شنوند و در آن دروغ می بندند.^۱ همچنین یونس بن عبد الرحمن می گوید: احادیث بسیاری که از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام شنیده بودم به امام رضا علیه السلام عرضه کردم اما ایشان از میان آنها روایات زیادی را انکار نمود که جزء احادیث امام صادق باشد و به من فرمود: «ابو الخطاب بر امام صادق دروغ می بست خدا ابو الخطاب و نیز اصحابش را لعنت کند که این احادیث را تا به امروز لا به لای کتب اصحاب امام صادق جا دادند».^۲

همانطور که حضرت علی علیه السلام فرمودند: «زمانیکه حدیثی نقل می کنید سندش را بگوئید تا اگر دروغ است گناهِش به گردن راویش باشد».^۳ نتیجه اینکه: قطعاً بخشی از مطالبی که به عنوان روایت در دست شیعه بوده، توسط افراد دروغگو جعل و نقل شده است.

نکته ۲) حرمت نسبت دادن بدون علم، حرمت عمل به ظن:

یکی از مسائل بدیهی و مسلّم در دین اسلام، حرمت نسبت دادن کلامی به خدا و حجت های ایشان بدون دلیل معتبر است، از جمله قرآن می فرماید:

«قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي ... أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۴: بگو پروردگار من یقیناً حرام کرده ... اینکه چیزی بر خدا بگوئید که نمی دانید».

۱. رجال الکشی ص ۲۳۰ رقم ۴۱۶

۲. رجال الکشی ص ۲۲۴

۳. الکافی ج ۱ ص ۵۲ ح ۷

۴. اعراف: ۳۳

۷۲ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

و پر واضح است که نسبت دادن یک روایت به حجت خدا و قبول آن به عنوان کلام وی، بدون آنکه بدانیم کلام اوست یا نه، مصداقی از نسبت دادن حرام می باشد. و به عبارتی دیگر: طبق آیات متعدد قرآن، قاعده اولی، حرمت عمل به ظن و گمان است، مگر ظنی که توسط خود دین تایید شده باشد، قرآن می فرماید: «وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا» و اکثر آنها جز از ظن و گمان تبعیت نمی کنند، در حالیکه ظن به هیچ وجه از حق بی نیاز نمی کند». و وقتی حدیثی از معصوم نقل می شود عادتاً برای ما بیش از ظن نسبت به صدور آن کلام از ایشان حاصل نمی گردد، و طبق احادیث متعدد، تنها ظنی که در مورد حدیث، توسط خود دین استثنا شده، حدیث فرد ثقه است، یعنی فردی که عمداً دروغ نمی گوید و حواس پرت هم نیست؛ و شناسایی چنین فردی فقط توسط علم رجال تحقق می یابد.

ما در ادامه، این مطلب را از روایات به اثبات خواهیم رساند. و این همان حقیقتی است که در حدیث امام رضا علیه السلام تصریح شده، آنجا که راوی از ایشان پرسید: «کسی از اصحاب ما کتاب حدیثی برایم می آورد ولی نمی گوید آن را از من روایت کن، آیا جایز است من آن را از او روایت کنم؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمودند: اگر می دانی این کتاب از اوست آن را از وی روایت کن».^۱ پس اگر نمی دانی آن کتاب از اوست نمی توانی کتاب را به وی نسبت دهی، چه برسد به اینکه حدیثی را به امام معصوم منتسب نمایی.

۱. یونس: ۳۶

۲. الکافی ج ۱ ص ۵۲ ح ۶

نکته ۳) راه‌های شناخت راویان:

اولین و مهمترین راه شناخت راویان حدیث از این نظر که مورد اطمینان هستند یا نه، مراجعه به کتاب‌های رجال و فهرستی است؛ زیرا سخن آنها یا به عنوان خبره و اهل فن و یا به عنوان گواهی فرد عادل، سندی قابل اعتماد است. بله در اینجا اشکالاتی مطرح شده که اعتماد به سخنان رجالی‌ها را مخدوش می‌نماید، از جمله:

اشکال اول) سخن رجال حدسی است. سخنان رجالی‌ها زمانی حجیت دارد که از روی حس باشد نه حدس، در حالیکه ما راهی برای تشخیص این مطلب نداریم. پاسخ: سخنان رجالی‌ها درباره راویان به پنج صورت می‌باشد که چهار راهش از روی حس بوده است:

اول) اعتماد بر شهرتی که بین شیعه درباره بعضی راویان وجود داشته است، مثل سلمان و ابوذر و مقداد و ابو خالد کابلی و ابو حمزه ثمالی و زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و هشام بن حکم و هشام بن سالم و یونس بن عبد الرحمن و حسن بن محبوب و فضل بن شاذان. اینها بزرگان درجه اول شیعه بوده‌اند که همه ایشان را می‌شناخته‌اند و اگر اسمشان در رجال ثبت شده، برای شناساندن به آیندگانی بوده که از عصر معصومین و این راویان بزرگ فاصله زیادی خواهند داشت.

دوم) ثبت توثیقاتی که سینه به سینه از عصر خود معصومین علیهم السلام به دست رجالی‌ها رسیده است؛ مثلاً شیخ نجاشی از شیخ مفید، مورد اعتماد بودن محمد بن قولویه را گزارش می‌دهد.

سوم) ثبت کتابی، به این معنا که مثلاً علی بن حسن بن فضال در کتابش

۷۴ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

گواهی داده که فلان راوی مورد اعتماد است و عیاشی از کتاب ابن فضال نقل کرده و شاگرد او از کتاب وی و نجاشی از کتاب او.

چهارم) تایید وثاقت کسانی که علمای رجال، خودشان آنها را دیده و می‌شناختند که شامل استادان و معاصران آنها می‌شود.

پنجم) برداشت‌هایی که رجالی‌ها بر اساس قرائن و شواهد به آنها رسیده‌اند. این برداشت‌ها معمولاً مربوط به فساد عقیده و غلو می‌باشد که در صورت وجود اختلاف و تردید برای دیگران حجیت ندارد.

بعد از این توضیح خاطر نشان می‌شویم: عموم سخنان رجالی‌ها مبتنی بر چهار صورت اول بوده، لذا اعتبار سخنان ایشان دچار خدشه نیست.

اشکال دوم) سخن رجالی بی سند است. سند سخنان رجالی‌ها یا سلسله سند دارد یا ندارد؛ اگر سلسله سند دارد، خوب تا وثاقت راویان همان سندها اثبات نشود سخنانشان درباره وثاقت دیگر راویان حجیت ندارد و لازمه این دور یا تسلسل است، و اگر سند ندارد، که حرف بی سند بی ارزش است، و اتفاقاً عموم سخنان آنها از همین قبیل می‌باشد.

پاسخ: همانطور که توضیح داده شد سخنانی که رجالی‌ها درباره راویان ثبت کرده‌اند دارای پنج صورت بوده است، صورت اول نیازی به سند نداشته چون آنقدر مشهور بوده که موجب اطمینان می‌باشد، در صورت دوم و سوم هم چون وثاقت سلسله برای رجالی ثابت بوده، سخنان ایشان را در مورد راویان دیگر ثبت نموده است، و صورت چهارم نیز که توثیق بلا واسطه می‌باشد. می‌ماند صورت پنجم که خود ما اعلام کردیم حجیت ندارد و فقط می‌تواند در حد یک قرینه ایفای نقش کند.

اشکال سوم) تعارض توثیقات رجالی. اگر سخنان رجالی‌ها از روی حس بوده، چطور گاهی در مورد وثاقت یک راوی اختلاف نظر دارند و حتی گاهی یک نفر در دو کتابش دو نظریه متفاوت ارائه داده است؟

پاسخ: اولاً چنین مواردی بسیار کمتر از آنست که بتواند اصل اعتبار علم رجال را زیر سوال ببرد، ثانیاً اشتباه در هر فنی وجود دارد و این باعث نمی‌شود یک فن کلاً کنار گذاشته شود، ثالثاً این نوع اختلافات معمولاً مربوط به صورت پنجم یعنی برداشت‌های شخصی نسبت به فساد عقیده و اهل غلو بودن شخص می‌باشد، نه چهار صورت نخست.

اشکال چهارم) ناکافی بودن رجال. تعداد راویان احادیث، خیلی بیشتر از افرادی است که رجالی‌ها نام آنها را ثبت کرده و توثیق نموده‌اند و به همین خاطر، احادیث زیادی به علت مهمل یا مجهول بودن راویان شان کنار گذاشته می‌شوند و به تبع آن، دست ما از خیلی از روایات اهل بیت علیهم السلام کوتاه می‌گردد.

پاسخ: ما قبول داریم که کتب رجال به تنهایی برای شناخت راویان مورد اعتماد کافی نیست، اما کافی نبودن به معنای باطل بودن نیست. پس ما تا آنجا که رجال برای دست یافتن به راویان مورد اعتماد کمک کند بر آن تکیه می‌کنیم، و هر جا که نتوانست از راه‌های دیگر استفاده می‌نماییم که در ادامه می‌آید. با این روش، بسیاری از راویان مهمل و مجهول جزء افراد مورد اطمینان قرار می‌گیرند، و تنها روایات آن عده که هیچ راهی برای اعتماد به ایشان وجود ندارد کنار گذاشته می‌شود. و البته نباید فراموش کرد که علت مجهول بودن خیلی از روایات، اینست که شیعه نبوده‌اند، زیرا در میان راویان احادیث، افراد متعددی از فرقه زیدیه، واقفیه و سنی وجود داشته‌اند که چون مورد اعتنا و اعتماد جامعه شیعه نبوده‌اند ناشناخته مانده‌اند.

۷۶ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

در نتیجه کنار گذاشتن روایات چنین افرادی خدشه‌ای به دین و مذهب وارد نمی‌کند، بلکه بر عکس، اعتماد کردن به عده‌ای از همین راویان باعث شده احادیث فراوانی که بر خلاف مذهب فقهی و اعتقادی شیعه بوده، در لا به لای کتب شیعه ثبت شود و بستر مناسبی برای سوء برداشت و سوء استفاده بر ضد این مذهب شریف گردد.

دومین راه، مراجعه به روایاتی است که از ائمه علیهم السلام در مورد راویان صادر شده است. و علت اینکه روایات ایشان، در مرحله دوم قرار دارد اینست که تا وثاقت راویان اینگونه احادیث در رجال و فهرست ثابت نشود نمی‌توان به محتوای آنها در مورد ثقه بودن کسی تکیه کرد. بخش زیادی از این احادیث در کتاب «رجال کشی» آمده، ولی روایات پراکنده دیگری نیز در کتب حدیثی وجود دارد.

سومین راه، کشف و استفاده از قوانین رجالی است، مثل کثرت نقل ثقه، قانون نقل بزنطی، قانون حجیت مرسلات ابن ابی عمیر، بررسی میدانی احادیث راوی و ... که در به دست آوردن وثاقت راویان بسیار تاثیر گذار است. البته در این میان عده‌ای که روحیه اخباری‌گری داشته‌اند راه افراط در پیش گرفته و به هر مطلب ضعیفی برای اثبات وثاقت بعضی روات تمسک کرده‌اند که خطای آنان بر انسان منصف پوشیده نیست.

و بعد از پیمودن این سه راه، آنچه باقی می‌ماند، تعدادی از راویان هستند که جایگاهی از نظر میراث حدیثی در جامعه شیعه نداشته‌اند و برای همین شخصیتشان مجهول بوده و منقولاتشان غیر قابل اعتماد تلقی شده است.

نکته ۴) اقسام ثبت حدیث:

ثبت هر روایتی توسط مولف کتاب حدیثی یا احتجاجی، بیانگر اعتقاد او به آنچه نقل کرده نیست. زیرا کتب حدیثی بر دو قسم است: مصنف و اصل. مصنف یعنی کتابی که بدون در نظر داشتن صحت و سقم احادیث، آنها را جمع و ثبت می‌کند و برای همین گاهی در لا به لای آن احادیثی یافت می‌شود که مخالف اعتقادات راسخ شیعه، یا حتی معارض با عقل است، بر خلاف اصل که تنها به جمع روایاتی همت می‌گمارد که آنها را از نظر محتوا صحیح می‌داند.^۱

شیخ صدوق در مقدمه کتاب «من لا یحضره الفقیه» به این نکته تصریح نموده، می‌نگارد: «قصد من در این کتاب مانند مصنفین نیست که جمیع آنچه روایت کرده اند را ثبت کنم بلکه آنچه من در نظر دارم اینست که تنها روایاتی را گرد آورم که بدانها فتوا داده و صحیح دانسته و بین خودم و خدایم حجت می‌دانم و تمام روایاتی که در این کتاب نقل می‌کنم از کتب مشهوری جمع کرده‌ام که مورد اعتماد و مراجعه همگان است: لَمْ أَقْصِدْ فِيهِ قَصْدَ الْمُصَنِّفِينَ فِي إِيرَادِ جَمِيعِ مَا رَوَوْهُ بَلْ قَصَدْتُ إِلَى إِيرَادِ مَا أُفْتِي بِهِ وَأَحْكُم بِصِحَّتِهِ وَأَعْتَقِدُ فِيهِ أَنَّهُ حُجَّةٌ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَ رَبِّي تَقَدَّسَ ذِكْرُهُ وَتَعَالَتْ قُدْرَتُهُ وَجَمِيعُ مَا فِيهِ مُسْتَخْرَجٌ مِنْ كُتُبٍ مَشْهُورَةٍ عَلَيْهَا الْمَعُولُ وَإِلَيْهَا الْمَرْجِعُ».^۲

۱. البته اصطلاح مصنف و اصل مخصوص به کتب روایی نگاشته شده توسط روات است، و ما در اینجا بخاطر ضیق عبارت از این اصطلاح استفاده کرده‌ایم.

۲. من لا یحضره الفقیه ج ۱ ص ۲-۳

نکته ۵) حقیقت حدیث:

این یک امر طبیعی و معقول است که نمی توان هر متن عربی که به معصوم نسبت داده می شود را حدیث تلقی کرد و باید معیاری منطقی برای حدیث نامیدن یک متن عربی وجود داشته باشد.

برای حدیث تلقی شدن یک متن، نکات متعددی وجود دارد که چهار مورد از آنها عبارتند از:

معیار الف. حدیث در کتابی شناخته شده آمده باشد، یعنی کتابی که مولفش مورد شناخت باشد و انتساب اصل کتاب به او و نسخه ای که فعلاً از آن موجود است نیز مشخص باشد.

و این همان حقیقتی است که در حدیث امام رضا علیه السلام تصریح شده بود، آنجا که راوی از ایشان پرسید: «کسی از اصحاب ما کتاب حدیثی برایم می آورد ولی نمی گوید آن را از من روایت کن، آیا جایز است من آن را از او روایت کنم؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمودند: اگر می دانی این کتاب از اوست آن را از وی روایت کن».^۱

مثلاً «تحف العقول»، کتابی است که قرن ها نا شناخته بوده و اولین بار فاضل قطیفی م ۹۵۰ از مولفش نام برده^۲ و قبل از این، نامی از مولف در میان شیعه نبوده است. تاریخ ولادت و وفات نویسنده، اساتید و شاگردان او، علم و آگاهی و میزان تخصصش هیچکدام برای ما مشخص نیست. بله در کتب تراجم متاخر، به واسطه بررسی احادیث زیبای این کتاب، حکم به جلالت معنوی و وثاقت

۱. الکافی ج ۱ ص ۵۲ ح ۶

۲. الفرقۃ الناجیه ص ۶۵

علمی نویسنده داده اند اما این برای اعتماد کردن به احادیثی که در این کتاب نا شناخته، آن هم بدون ذکر سند ثبت شده کافی نیست.

مثال دیگر، کتاب «اشعثیات» است که یقین داریم برای محمد بن محمد بن اشعث بوده، ولی این کتاب تا قرن سیزده قمری گم بود و برای اولین بار توسط سیدی هندی نسخه‌ای از آن به نجف ارائه شد و پس از آن به چاپ رسید، و ما هیچ دلیلی نداریم که اثبات کند این نسخه موجود، رونوشت همان کتاب اشعثیات است.^۱

مثال سوم «تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام» است که در مقدمه‌اش آمده: این تفسیر در مدت هفت سال توسط ایشان بر دو نفر املاء شده؛ در حالیکه کل دوران امامت آن حضرت کمتر از شش سال بوده! و غیر از این، تمام روایانش مجهول و نا شناخته و درون متنش پر از اشتباهات و تناقضات و کلماتی است که از نوع گویش ائمه علیهم السلام فاصله دارد. این کتاب برای اولین بار حدود ۱۰۰ سال بعد از وفات امام عسکری علیه السلام مطرح شد و بعد از آن حدود هفتصد سال نا شناخته بود و بعد دوباره مشهور گشت.

مثال چهارم «تفسیر عیاشی» است که می‌دانیم مولفش محمد بن مسعود عیاشی است اما کتاب او حدود پانصد سال گم بوده، تا حسن بن سلیمان حلی قسمتی از آن را یافته و سند روایاتش را حذف کرده، و نسخه‌ای از روی آن نگاشته که همان بعداً مشهور شده است. خوب ما از کجا بدانیم آنچه مرحوم حلی پیدا کرده، همان تفسیر عیاشی است؟ بر فرض کتاب عیاشی بوده، از کجا بدانیم

۱. مبانی تکملة المنهاج ج ۱ (الموسوعة) ص ۲۷۵-۲۷۶

نویسنده این نسخه که بوده و متن روایات را کم و زیاد نکرده؟ از طرفی وقتی سند احادیث را حذف کرده، از کجا راویان این روایات را بشناسیم تا بینیم نقلشان قابل اعتماد هست یا نه؟ مخصوصاً با توجه به اینکه با بررسی‌های صورت گرفته، مشخص شده عیاشی از روایات اهل سنت و زیدیه نیز در کتابش استفاده نموده است. و همه اینها را در کنار این مشکل بگذارید که احادیث متعددی از این کتاب با عقاید شیعه سازگار نمی‌باشد.

حال آیا با این تفصیل می‌توان به روایات تفسیر عیاشی برای مباحث اعتقادی استدلال کرد؟

مثال پنجم کتاب «شرح الأخبار» اثر یکی از عالمان اسماعیلی مذهب به نام قاضی نعمان مصری است که احادیثی را بدون ذکر سند آورده و آنها را شرح داده است، در حالیکه گاهی شرح او با متن روایت خلط شده و معلوم نیست کجایش کلام امام می‌باشد و کدامش شرح قاضی نعمان.

معیار ب. نویسنده کتاب به اصل و نسب و عدالت و وثاقت شناخته شده باشد تا روشن شود احادیث کتابش جعلی یا تحریف شده نیست.

به عنوان نمونه؛ نویسنده کتاب «مصباح الشریعه» نا شناخته است و هر چه در این باره گفته می‌شود جز حدس و گمان نیست، پس ما چگونه اطمینان کنیم آنچه در آن به ائمه علیهم السلام نسبت داده شده، واقعاً سخن آن ائمه بزرگوار است؟!

و همچنین است «تفسیر قمی» که پر از مطالب خلاف قطعیات مذهب شیعه و حتی گاهی خلاف عقل می‌باشد. این تفسیر نیز نویسنده‌ای نا شناخته دارد زیرا در مقدمه کتاب آمده: «حدثنا أبو الفضل العباس بن محمد بن القاسم بن حمزة

بن موسی بن جعفر ع قال حدثنا أبو الحسن علي بن إبراهيم^۱ اما گوینده این کلام مشخص نیست و بیان نمی‌کند که من چه کسی هستم که دارم می‌گویم: «حدثنا: حدیث کرد ما را» همچنانکه خود عباس بن محمد نیز مجهول می‌باشد؛ بماند که بسیاری از احادیث آن اصلاً از طریق علی بن ابراهیم نیست و مربوط به ابو الجارود زیدی مذهب است. لذا اینکه کل این تفسیر را نگاشته علی بن ابراهیم قمی می‌دانند صد در صد باطل بوده و بسیاری از احادیث کتاب نیز قابل اعتماد نمی‌باشد، غیر از اینکه در موارد متعدد، کلام مفسر با کلام معصوم خلط شده و معلوم نیست کجا برداشت خودش است و کجا کلام امام می‌باشد.

و همچنین است کتاب «فقه الرضا علیه السلام» که بعد از حدود ۸۰۰ سال از وفات امام رضا علیه السلام پیدا شده و بدون هیچ دلیل قانع کننده‌ای از مکتوبات ایشان شمرده است.

معیار ج. منابع کتاب مشخص باشد تا بفهمیم این احادیث را از کجا آورده است.

به عنوان مثال، کتاب‌های «احتجاج» طبرسی، «تنبیه الخواطر» ابو فراس، «لب اللباب» راوندی، «عوالی اللثالی» ابن ابی جمهور، و «دعائم الاسلام» قاضی نعمان، منبعی برای احادیث مرسلی که نقل کرده‌اند ارائه نمی‌دهند تا ببینیم آخر از چه منابعی این احادیث را ثبت نموده‌اند که در هیچ کتاب دیگری نیست. بله طبق بررسی‌هایی که خودمان انجام داده‌ایم متوجه شدیم منبع اصلی کتاب «لب اللباب»، از منابع اهل سنت بوده، و منبع اصلی «عوالی اللثالی»، منقولات

۸۲ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

بی اساسی است که گاهاً در کتب فقهی یا اصولی یا غیره به معصوم نسبت داده شده^۱، و منبع کتاب «دعائم الاسلام» نیز دو کتاب اشعثیات و سکونی است، و بقیه هم نا مشخص می باشد.

معیار د. کتاب مربوط به دوره اول جمع آوری حدیث بوده، و یا دلیل محکمی بر اتصال سند داشته باشد.

مراد از دوره اول، فاصله زمانی میان غیبت صغری تا وفات شیخ طوسی رحمه الله در سال ۴۶۰ قمری است که پایان عصر شکوفایی حدیث نگاری و تهیه منابع روایی می باشد. زیرا بعد از این دوره، نه تنها نوشتجات اصحاب ائمه علیهم السلام از بین رفت که سلسله اسناد روات نیز قطع شد، پس چگونه می توان به کتابهایی مثل «الزام الناصب» یا «بشارة الاسلام» یا «ماذا قال علی علیه السلام عن آخر الزمان» یا «مأثرا وخمسون علامة» اعتماد کرد که بعد از ۱۳۰۰ سال از گذشت اسلام، احادیثی نقل می کنند که در هیچ کتابی وجود ندارد و سلسله اسناد مشخصی هم برایش یافت نمی شود، و آن احادیث را مبنای عقیده و عمل قرار داد؟

البته منظور ما متهم کردن این نویسندگان به جعل و تحریف روایات نیست بلکه می گوئیم چون ما به دستور قرآن، مکلف به پیروی از حجت^۲ و برهان^۳ و راه روشن هستیم^۴، نمی توانیم بر کلماتی تکیه کنیم که به عنوان حدیث ثبت شده اند

۱. و منبع دیگرش کتب اهل سنت است.

۲. بقره: ۱۵۰، نساء: ۱۶۵

۳. بقره: ۱۱۱، انبیاء: ۲۴، نمل: ۶۴، قصص: ۷۵

۴. بقره: ۹۹، ۱۸۵، یونس: ۱۵، اسراء: ۷۳

ولی دلیلی بر حدیث بودن آنها در دست نیست. زیرا اگر واقعاً چنین احادیثی وجود داشته، چطور از چشم تیزبین محدثینی مخفی مانده که تمام کتب مشهور اصحاب را در اختیار داشته‌اند و سالها در شهرها و کشورهای مختلف به جمع آوری حدیث پرداخته و متبحرترین افراد در حدیث شناسی و عالم ترین اشخاص به منابع حدیثی بوده‌اند؟ مگر اینکه گفته شود در کتب نا معتبر و غیر مشهور وجود داشته، که در این صورت هم اعتمادی به اینگونه احادیث نیست.

بله آنچه آنها بیشتر در اختیار داشتند کتب روایی بود لذا امکان دارد افرادی پیدا شوند که احادیثی را گوش به گوش شنیده‌اند که در کتب روایی قبل از این مشایخ ثبت نشده است، اما این تنها یک احتمال است و تا کسی برای روایتی که نقل می‌کند سلسله سند نداشته باشد از کجا ثابت می‌شود آنچه او نقل کرده حدیث گوش به گوش شنیده شده است؟ زیرا در غیر این صورت هر کسی به راحتی می‌تواند کلماتی بسازد و با نام حدیث در بین شیعه پخش کند و دیگران از او بشنوند و آنها را بازگو کنند و هر چند وقت یک بار کتاب حدیثی جدیدی چاپ شود! و این نزد هیچ عاقلی پذیرفته نیست.

البته در این میان، احادیثی با عنوان "من بلغ" درباره کارهای مستحبی وارد شده که می‌گوید: اگر حدیثی از ما درباره ثواب یک عمل به کسی رسید و او هم آن را انجام داد، خداوند ثواب آن را به وی عطا می‌کند هر چند ما آن را نگفته باشیم. و این خارج از بحث ما پیرامون نسبت دادن مطالبی به دین اسلام و حجت های خدا و اعتقاد و عمل بر طبق آنست.

ج) بدعت بودن رجال:

بررسی این ادعا را در ضمن نکاتی پی می گیریم:

نکته ۱) تعریف بدعت:

بدعت یعنی چیز تازه ای را جزء دین قرار دهند که در دین نبوده و از یکی از منابع چهارگانه شریعت (قرآن، روایات، اجماع، عقل) نیز به دست نیامده است. مثلاً در دین اسلام، هیچ نماز سه رکعتی غیر از نماز مغرب وجود ندارد، حال کسی بیاید نافله سه رکعتی را مستحب بشمرد و در جامعه رواج دهد، یا اینکه: جماعت خواندن مخصوص به نماز واجب بالذات است اما کسی بیاید جماعت در نمازهای مستحبی را شرعی بداند و در جامعه رواج دهد.

خوب همانگونه که مشاهده می کنید، تعریف بدعت سه رکن دارد (۱) چیز تازه ای باشد، (۲) از منابع چهارگانه دین به دست نیامده باشد، (۳) جزء دین قرار داده شود؛ و عدم توجه به این سه رکن باعث شده بسیاری از چیزهایی که بدعت نیست بدعت شمرده شود.

لذا رواج چیزهایی در جامعه اسلامی که اصلاً ربطی به شریعت ندارند مثل ساختن بیمارستان یا مدرسه، یا بین شریعت و غیر شریعت مشترک هستند مثل اعتماد بر سخن فرد ثقه، یا هر چه که عنوانی از محرمات بر آن انطباق ندارد مثل ساختن مکانی مخصوص به عزاداری، یا دارای اذن عمومی بوده و تحت دایره یکی از عمومات قرار دارند مثل سینه زنی برای اهل بیت علیهم السلام به عنوان تعظیم شعائر الله، یا اصلاً جزء دین قرار داده نشده و به رجای ثواب انجام می شود مثل شهادت ثالثه در اذان، هیچکدام بدعت نیستند.

با این توضیح مشخص می شود اینکه ابن اثیر، بدعت را بر دو قسم بدعت هدایت و بدعت ضلالت، نموده و بدعت خلیفه دوم در جماعت کردن نمازهای مستحب رمضان را از نوع اول دانسته^۱، سخن پوچی بیش نیست.

همچنانکه سخن برخی از اهل سنت، که بدعت را مطابق احکام پنجگانه بر پنج قسم حرام، واجب، مستحب، مکروه و مباح دانسته اند^۲ نیز خیالی خام است. برای همین پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «كُلُّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَكُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ».^۳

علامه مجلسی در تعریف بدعت می نگارد: «از عموم نصوص اینطور ظاهر می گردد: هر چه در دین ایجاد شود که در شریعت به طور خاص یا عام وارد نشده بدعت حرام است، لذا هر چیزی که به عنوان عبادت انجام شود در حالیکه از دلیل شرعی عام یا خاص به دست نیامده باشد بدعت و تشریع (قانون گذاری در دین) می باشد. حال چه کار مستقلی باشد و چه صفتی برای عبادتی شرعی، مثل اینکه واجبی را به عنوان مستحب یا بر عکس انجام دهد، یا خصوصیت خاصی را در عبادت خاصی واجب بشمرد.

و خلاصه: هر کار یا خصوصیتی که مکلف آن را با قصد و نیت، بر غیر صورتی که در شریعت وارد شده انجام دهد شکی در بدعت و ضلالت بودنش نیست، اما چیزی

۱. النهایة ج ۶ ص ۱۰۶

۲. كما ذكره القرافي في كتابه الفروق ج ۴ ص ۲۰۲-۲۰۵، و الغزالي في إحياء العلوم ج ۱ ص ۱۲۶

۳. الکافی ج ۱ ص ۵۷ ح ۱۲

که دلیل شرعی عام یا خاص بر آن دلالت می کند جزو سنت است نه بدعت».^۱

نیز عالم جلیل القدر شیعه، شهید اول درباره حقیقت و اقسام بدعت می نگارد: «تازه هایی که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله به وجود آمده، دارای اقسامی است که نزد ما شیعیان فقط بر قسم حرامش بدعت اطلاق می شود:

قسم اول) تازه های واجب، مثل نوشتن قرآن و روایات، که ترس از فراموش شدن آنها از ذهنها وجود دارد، زیرا به اتفاق نظر همه و آیه قرآن^۲، رساندن اینها به آیندگان واجب است و این کار جز با حفظ آن دو میسر نمی شود.

قسم دوم) تازه های حرام، یعنی هر چه که قوانین حرمت شرعی شاملش باشد مثل ... شستن به جای مسح کشیدن و مسح کشیدن بر غیر پا ... و تحریم متعه حج و متعه زنان ... و افطار قبل از وقت.

قسم سوم) تازه های مستحب، یعنی هر چیزی که ادله مستحبات شامل آن بشود مثل ساختن مدارس و پل.

قسم چهارم) تازه های مکروه، یعنی چیزهایی که ادله مکروهات شامل آنها باشد مثل افزودن در تسیحات حضرت زهرا علیها السلام یا کاستن از آن (به شرطی که به نیت اینکه قانون دین همین است انجام نشود).

قسم پنجم) تازه های مباح».^۳

۱. بحار الأنوار ج ۳۱ ص ۱۴-۱۵

۲. شاید مراد ایشان این آیه بوده: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ». بقره: ۱۵۹

۳. القواعد و الفوائد ص ۱۴۴-۱۴۶

نکته ۲) تاریخچه راوی شناسی در اسلام:

آیا طبق ادعای جریان مدعی یمانی، وثاقت شناسی راوی، در دین نبوده و چیز تازه ای است که بعد از عصر معصومین علیهم السلام وارد دین شده است؟ در پاسخ می گوئیم: خیر بلکه قرآن کریم اولین منبعی است که به وجود راویان فاسق تذکر داده و فرموده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا: ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر فاسقی برای شما خبری آورد در مورد صحت آن تحقیق کنید»^۱، که به مفهومی می رساند: خبر عادل تبیین و تحقیق لازم ندارد، و طبیعی است که تلاش برای شناخت فسق و عدم فسق راوی، مقدمه رعایت این دستور قرآنی می باشد و علم رجال دقیقاً متکفل شناسایی فسق و عدم فسق راوی است.

بله تنها اشکالی که جریان مدعی یمانی در مورد تمسک به این آیه گرفته اند اینست که آیه فرموده: درباره خبر فاسق تحقیق کنید، اما رجالی ها خبر فاسق را کلاً کنار می گذارند.

و پاسخ اینست که: سخن آیه در مورد راوی بلا واسطه است که امکان تحقیق در مورد خبر او وجود داشته، در حالیکه راه تحقیق و تبیین بر عالم رجالی که چند صد سال با راوی فاسق فاصله دارد بسته است، و با بسته بودن راه تحقیق، صدور حدیث او از جانب معصوم ثابت نشده، و از درجه حجیت بر کنار می گردد.

توضیح آنکه: شأن نزول این آیه درباره ولید بن عقبه می باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله وی را برای گرفتن زکات از قبیله ای فرستادند و او رفت و دست

خالی بازگشت و به دروغ ادعا کرد: آنها می خواستند مرا بکشند و زکات ندادند، و در این هنگام آیه مذکور نازل شد.^۱

خوب همانگونه که مشاهده می کنید خبری که ولید فاسق آورد کاملاً قابل تحقیق و تبیین بود و پیامبر صلی الله علیه و آله به راحتی می توانستند کسی را بفرستند تا درباره رفتار آن قبیله تحقیق کند که آیا آنها با فرستاده ی رسول خدا بدرفتاری نموده و مانع پرداخت زکات شده اند یا نه.

اما چنین تحقیقی نسبت به ما امکان ندارد، چون نه در عصر معصوم هستیم که برویم از ایشان حقیقت را بپرسیم و نه به علت فاصله بسیار زیاد با خبری که راوی فاسق آورده، می توانیم از راه دیگری صحت و سقم خبر او را در یابیم.

شاید کسی بگوید قرآن در میان ما هست پس با مراجعه به آن، درباره خبر فاسق تحقیق می کنیم. اما آیا می توان با مراجعه به قرآن صدور هر حدیثی که هر فاسقی به معصومی نسبت می دهد را اثبات کرد؟ به زودی خواهید دانست که اینگونه نیست.

جالب اینکه بدانید این آیه نمی گوید اگر کذابی خبری آورد درباره آن تحقیق کنید بلکه می فرماید اگر فاسقی خبری آورد، یعنی کسی که احتمال صدق خبرش بیشتر از فرد کذاب می باشد، این در حالیست که عموم افراد کنار گذاشته شده در علم رجال، به این علت تضعیف شده اند که در نقل حدیث غیر قابل اعتماد هستند بلکه تعداد قابل توجهی از آنها صریحاً کذاب، جعل کننده حدیث و شبیه به اینها معرفی شده اند.

آنچه گفتیم نظر قرآن نسبت به راوی شناسی بود که در شرایط عادی، خبر

عادل نیاز به تبیین ندارد ولی خبر فاسق نیازمند تبیین و تحقیق است. اما بعد از قرآن، ائمه اطهار علیهم السلام اولین مصدري بودند که بعضی راویان مورد اعتماد و غیر مورد اعتماد را نام می‌بردند تا شیعیان بدانند به حدیث چه کسی اعتماد کنند و به حدیث چه کسی نه؛ مثل تأیید وثاقت زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید عجلی^۱ و یونس بن عبد الرحمن^۲ و دو نائب اول امام زمان علیه السلام.^۳

از همین روی، علمای ثقه در زمان اهل بیت علیهم السلام کتاب‌هایی درباره راوی شناسی نگاشتند تا راویان غیر مورد اعتماد از مورد اعتماد شناخته شوند مثل رجال ابن فضال از شاگردان امام رضا علیه السلام و رجال عبد الله بن جبلة از شاگردان امام کاظم علیه السلام؛ کاری که هم مطابق عقل بود، و هم با فعل و تقریر معصومین به امضای شریعت رسید. این روش در غیبت صغری و کبری ادامه داشت و عالمان متعددی در این زمینه کتاب نوشتند.

سخن مهم شیخ طوسی

شیخ طوسی درباره تاریخچه رجال می‌نگارد: «ما طایفه شیعه را اینگونه

۱. «مَا أَحَدٌ أَحْيَا ذِكْرَنَا وَ أَحَادِيثَ أَبِي (ع) إِلَّا زُرَّارَةُ وَ أَبُو بَصِيرٍ لَيْثُ الْمُرَادِيِّ وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ وَ بُرَيْدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ الْعَجَلِيُّ وَ لَوْ لَا هَؤُلَاءِ مَا كَانَ أَحَدٌ يَسْتَنْبِطُ هَذَا، هَؤُلَاءِ حِفَاطُ الدِّينِ وَ أَمَنَاءُ أَبِي (ع) عَلَى حِلَالِ اللَّهِ وَ حَرَامِهِ، وَ هُمْ السَّابِقُونَ إِلَيْنَا فِي الدُّنْيَا وَ السَّابِقُونَ إِلَيْنَا فِي الْآخِرَةِ».

رجال الکشي ص ۱۳۶-۱۳۷ رقم ۲۱۹

۲. سَأَلْتُ الرَّضَا (ع) فَقُلْتُ إِيَّيْ لَا أَلْفَاكَ فِي كُلِّ وَقْتٍ فَعَنْ مَنْ أَخَذَ مَعَالِمَ دِينِي قَالَ: «أَخَذُ مِنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ». رجال الکشي ص ۴۸۳ رقم ۹۱۰

۳. «الْعُمَرِيُّ وَ ابْنُهُ ثِقَتَانِ فَمَا أَذْيَا إِلَيْكَ عَنِّي فَعَنِّي يُوْدَيَانِ وَ مَا قَالَا لَكَ فَعَنِّي يَقُولَانِ فَاسْمَعْ لَهُمَا وَ أَطْعُهُمَا فَإِنَّهُمَا الثَّقَتَانِ الْمُأْمُونَتَانِ». الکافی ج ۱ ص ۳۳۰ ح ۱

یافتیم که بین نقل کنندگان این احادیث فرق گذاشته اند، ثقاتشان را توثیق کرده و ضعیفها را تضعیف نموده اند، و نیز بین کسی که بر حدیث و روایتش اعتماد می‌شود با کسی که بر خبرش اعتماد نمی‌شود تفاوت گذاشته اند، و فرد قابل ستایش را ستوده و شخص مورد نکوهش را مذمت کرده اند، و گفته اند: فلانی در حدیثش مورد اتهام است و فلانی کذاب است و فلانی احادیث را قاطی می‌کرده و فلانی در مذهب و اعتقاد مخالف بوده است و فلانی واقعی بوده و فلانی فطحی بوده، و غیر اینها از موارد طعنه که بیان کرده اند و در این باره کتاب‌ها نوشته اند.

و بعضی نوشتجات را که خود روایت می‌کرده اند در فهرست‌های خویش (از حجت بودن) استثنا نموده اند؛ حتی هر یک از آنها وقتی حدیثی را انکار می‌کند، در سندش و ضعف آن به واسطه روایانش نگاه می‌نماید.

این عادت طایفه شیعه از قدیم و همین حال بوده که تغییری نکرده؛ خوب اگر عمل کردن به حدیثی که سالم از خدشه و روایش نیز مورد وثوق است جایز نبود فرقی بین راوی ثقه و غیر ثقه نمی‌ماند و خبر ثقه نیز مانند خبر غیر ثقه کنار گذاشته می‌شد و دیگر فایده‌ای در روش آنها درباره ضعیف دانستن و ثقه دانستن راویان و ترجیح دادن بعضی روایات بر بعضی دیگر وجود نداشت»^۱.

و چقدر کلام شیخ طوسی متوفی ۴۶۰ در این باره صراحت و وضوح دارد که طایفه شیعه از قدیم به رجال شناسی و معیار قرار دادن وثاقت راوی در قبول حدیث اعتنا داشته اند.

و بسیار از اتباع احمد بصری تعجب است که در حالی رجال را بدعت و

رجالی را بدعتکار و بدعت گزار می دانند که تنها نقل کننده حدیث وصیت، بزرگ رجالی تاریخ شیعه، شیخ طوسی می باشد!!!
یعنی آنها تمام اعتقاد خود را مبتنی بر روایتی کرده اند که فقط رئیس بدعت گزاران شیعه آن را نقل کرده است!

شیخ طوسی رجالی نبوده!

جالب اینکه وقتی در مناظره ای، این اشکال را به طرف مقابل گرفتم ادعا کرد: شیخ طوسی رجالی نبوده! بدین معنا که رجال را به کار نمی گرفته، بلکه فقط دفترچه ای برای خودش درست کرده بوده که در آن راویان ثقه و غیر ثقه را مشخص نموده بوده!!!

گفتم: خوب چرا اینکار را کرده بوده وقتی ثقه بودن و نبودن راوی اثری در پذیرش و رد حدیث وی ندارد؟ چرا آن همه وقت گذاشته تا دفترچه ای از بدعت درست کند که خودش هم قبول نداشته؟!

و ما برای اثبات بطلان این دروغ بزرگ مجبور شدیم صفحات زیادی از مجلدات دو کتاب "تهذیب" و "استبصار" اثر شیخ طوسی را مطالعه کنیم تا موارد متعددی از به کار بردن رجال توسط این عالم بزرگ را فهرست نماییم، و این نمونه ای از پژوهش ماست:

۱) «فَأَمَّا مَا رَوَاهُ مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى رَفَعَهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي الرَّجُلِ يَخْضِبُ رَأْسَهُ بِالْحِنَاءِ ثُمَّ يَيْدُو لَهُ فِي الْوُضُوءِ، قَالَ: لَا يَجُوزُ حَتَّى يُصِيبَ بَشْرَةَ رَأْسِهِ الْمَاءَ؛ فَأَوَّلُ مَا فِيهِ

أَنَّهُ مُرْسَلٌ مَّقْطُوعُ الْإِسْنَادِ وَ مَا هَذَا حُكْمُهُ لَا يُعَارِضُ بِهِ الْأَخْبَارُ الْمُسْنَدَةُ»^۱.

شیخ طوسی در این کلام، روایت محمد بن یحیی را از این جهت مردود معرفی می کند که سندش مرسل مقطوع است (یعنی بعضی از راویان سند ذکر نشده اند) و تصریح می نماید: اینگونه روایتی نمی تواند با روایات دارای سند متصل معارضه کند.

و پر واضح است: از این جهت سند مرسل را حجت نمی داند که نمی داند راویش کیست، در نتیجه اگر بداند راویش کیست و او مجهول یا ضعیف یا موصوف به کذاب و جعّال و غیر قابل اعتماد باشد، حجت بودن حدیثش روشن تر است.

(۲) «فَأَمَّا مَا رَوَاهُ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَدِيدٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا قَالَ: كُنْتُ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ فِي طَرِيقٍ مَكَّةَ فَصِرْنَا إِلَى بَيْتٍ فَاسْتَقَى عَلَامُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ دُلُوءًا فَخَرَجَ فِيهِ فَأَرْتَانِ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع: أَرْقُهُ، فَاسْتَقَى آخَرَ فَخَرَجَ فِيهِ فَأَرَةً فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع: أَرْقُهُ، فَاسْتَقَى الثَّالِثَ فَلَمْ يَخْرُجْ فِيهِ شَيْءٌ فَقَالَ: صُبَّهُ فِي الْإِنَاءِ فَصَبَّهُ فِي الْإِنَاءِ؛ فَأَوَّلُ مَا فِي هَذَا الْخَبَرِ أَنَّهُ مُرْسَلٌ وَ رَاوِيَهُ ضَعِيفٌ وَ هُوَ عَلِيُّ بْنُ حَدِيدٍ»^۲.

در این عبارت، شیخ طوسی حدیث علی بن حدید را بدین جهت مردود می داند که مرسل بوده و راویش نیز ضعیف است.

(۳) «۳۹- مُحَمَّدٌ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَالٍ عَنْ ثَعْلَبَةَ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَنْ عَمَّارِ السَّابَّاطِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: الدِّينَارُ بِالْدَّرَاهِمِ ثَلَاثِينَ أَوْ أَرْبَعِينَ أَوْ نَحْوِ ذَلِكَ نِسِيَّةٌ، قَالَ: لَا بَأْسَ.

۱. الاستبصار ج ۱ ص ۷۵-۷۶

۲. الاستبصار ج ۱ ص ۴۰

۴۰- عَنْهُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَدِيدٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: لَا بَأْسَ أَنْ يَبِيعَ الرَّجُلُ الدِّينَارَ نَسِيئَةً بِمَائَةٍ وَأَقْلَ وَأَكْثَرُ...
 قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ: الْوَجْهُ فِي هَذِهِ الْأَخْبَارِ أَنَّهَا لَا تُعَارِضُ مَا قَدَّمَ مِنْ أَنَّهُ لَا يَجُوزُ بَيْعُ الذَّهَبِ بِالْفِضَّةِ نَسِيئَةً مُتَّفَاضِلًا لِأَنَّ تِلْكَ الْأَخْبَارَ كَثِيرَةٌ وَهَذِهِ الْأَخْبَارُ أَرْبَعَةٌ مِنْهَا الْأَصْلُ فِيهَا عَمَّارُ بْنُ مُوسَى السَّابَاطِيُّ وَهُوَ وَاحِدٌ قَدْ ضَعَفَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ الثَّقَلِ وَذَكَرُوا أَنَّ مَا يَنْفَرِدُ بِتَقْلِيلِهِ لَا يُعْمَلُ بِهِ لِأَنَّهُ كَانَ فَطْحِيًّا غَيْرَ أَنَّا لَا نَطْعُنُ عَلَيْهِ بِهِذِهِ الطَّرِيقَةِ لِأَنَّهُ وَإِنْ كَانَ كَذَلِكَ فَهُوَ ثَقَّةٌ فِي الثَّقَلِ لَا يُطْعَنُ عَلَيْهِ فِيهِ وَ أَمَّا خَبَرُ زُرَّارَةَ فَالطَّرِيقُ إِلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ حَدِيدٍ وَهُوَ مُضَعَّفٌ جِدًّا لَا يُعَوَّلُ عَلَى مَا يَنْفَرِدُ بِتَقْلِيلِهِ»^۱

شیخ طوسی در این کلام، روایتی از عمار ساباطی و روایتی از زراره نقل نموده و درباره روایت عمار می نگارد: گروهی از اهل نقل، عمار را تضعیف نموده اند و گفته اند به منفردات او عمل نمی شود چون فطحی مذهب بوده، اما ما اینگونه بر او طعن نمی زنیم چون هر چند وی فطحی بوده اما در نقل روایت ثقه و غیر مورد طعنه بوده است.

و از این عبارت کاملاً هویدا است که مدار قبول و رد روایات نزد شیخ طوسی، وثاقت و عدم وثاقت راوی است.

سپس درباره مردود بودن روایت زراره می نگارد: راوی این حدیث علی بن حدید است که جداً ضعیف دانسته شده و بر منفردات او اعتماد نمی شود.

(۴) «فَأَمَّا مَا رَوَاهُ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ بَشِيرٍ عَمَّنْ رَوَاهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ أَصَابَتْهُ جَنَابَةٌ فِي لَيْلَةٍ

بَارِدَةٍ وَ يَخَافُ عَلَى نَفْسِهِ التَّلَفَ إِنْ اغْتَسَلَ، قَالَ: يَتَيَمَّمُ فَإِذَا أَمِنَ الْبُرْدَ اغْتَسَلَ وَ أَعَادَ الصَّلَاةَ. وَ رَوَاهُ أَيْضاً سَعْدٌ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ بِشِيرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ أَوْ غَيْرِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ مِثْلَ ذَلِكَ. فَأَوَّلُ مَا فِيهِ أَنَّهُ خَبَرٌ مُرْسَلٌ مُنْقَطِعُ الْإِسْنَادِ لِأَنَّ جَعْفَرَ بْنَ بِشِيرٍ فِي الرَّوَايَةِ الْأُولَى قَالَ عَمَّنْ رَوَاهُ وَ فِي الرَّوَايَةِ الثَّانِيَةِ قَالَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ أَوْ غَيْرِهِ فَأَوْرَدَهُ وَ هُوَ شَاكٌّ وَ مَا يَجْرِي هَذَا الْمَجْرَى لَا يَحِبُّ الْعَمَلُ بِهِ»^۱.

در این کلام، شیخ طوسی حدیث اول جعفر بن بشیر را مردود می داند بدین جهت که مرسلِ مقطوع است و حدیث دوم وی را نیز بدین جهت که مشکوک الارسال می باشد و تصریح می کند: عمل به اینگونه حدیثی واجب نیست، که می رساند اگر سندش متصل و موثق بود عمل بدان واجب می باشد.

(۵) «وَ رَوَى هَذَا الْحَدِيثُ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عِيسَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي نَضْرٍ وَ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَشَّاءِ عَنْ أَبَانِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ رَزِينِ بْنِ بَيَّاعٍ الْأَنْمَاطِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ قَالَ: قُلْتُ لَهُ تَكُونُ عِنْدِي الْأُمَّةُ فَأَطُوهَا ثُمَّ تَمُوتُ أَوْ تَخْرُجُ مِنْ مِلْكِي فَأَصِيبُ ابْنَتَهَا أَيْحِلُّ لِي أَنْ أَطَاهَا؟ قَالَ: نَعَمْ لَا بَأْسَ بِهِ إِنَّمَا حَرَّمَ اللَّهُ ذَلِكَ مِنَ الْحَرَائِرِ فَأَمَّا الْإِمَاءُ فَلَا بَأْسَ بِهِ.

فَأَوَّلُ مَا فِيهِ أَنَّ هَذَا الْخَبَرَ شَاذٌ نَادِرٌ لَمْ يَرَوْهُ غَيْرُ رَزِينِ بْنِ بَيَّاعٍ الْأَنْمَاطِ وَ إِنْ تَكَرَّرَ فِي الْكُتُبِ وَ مَا يَجْرِي هَذَا الْمَجْرَى فِي الشُّذُوزِ لَا يُعْتَرَضُ بِهِ عَلَى الْأَخْبَارِ الْكَثِيرَةِ وَ عَلَى ظَاهِرِ الْقُرْآنِ»^۲.

۱. الاستبصار ج ۱ ص ۱۶۱-۱۶۲

۲. الاستبصار ج ۳ ص ۱۶۱

شیخ طوسی در این کلام از این جهت حدیث رزین را مردود می‌داند که شاذ نادر است و هیچکس غیر از رزین مضمون آن را نقل نکرده است و تصریح می‌کند: چنین روایات شاذی نمی‌تواند به معارضه با روایات فراوان و ظاهر قرآن رود.

(۶) «فَأَمَّا مَا رَوَاهُ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنْ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: السَّائِيَةُ وَغَيْرُ السَّائِيَةِ سَوَاءٌ فِي الْعُنُقِ؛ فَأَوَّلُ مَا فِيهِ أَنَّهُ مُرْسَلٌ وَ مَا هَذَا سَبِيلُهُ لَا يُعْتَرَضُ بِهِ عَلَى الْأَخْبَارِ الْمُسْنَدَةِ».^۱

در این عبارت، شیخ طوسی بدین جهت روایت ابن ابی عمیر را مردود می‌داند که مرسل است و چنین حدیثی نمی‌تواند به معارضه با روایات دارای سند متصل برود.

(۷) «فَأَمَّا مَا رَوَاهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّفَّارُ عَنْ عِمْرَانَ بْنِ مُوسَى عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَصَّالٍ عَنِ ابْنِ بُكَيْرٍ عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى مَوْلَى آلِ سَامٍ فِي الرَّجُلِ يُرِيدُ السَّفَرَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ، قَالَ: يُفْطِرُ وَإِنْ خَرَجَ قَبْلَ أَنْ تَغِيَبَ الشَّمْسُ بِقَلِيلٍ؛ فَأَوَّلُ مَا فِيهِ أَنَّهُ مَوْقُوفٌ غَيْرُ مُسْنَدٍ إِلَى أَحَدٍ مِنَ الْأَيْمَةِ وَ مَا يَكُونُ هَذَا حُكْمُهُ لَا يُعْتَرَضُ بِهِ الْأَخْبَارُ الْكَثِيرَةُ الْمُسْنَدَةُ».^۲

در این کلام، از این جهت حدیث عبد الاعلی مردود دانسته شده که موقوف است و به احدی از ائمه نسبت داده نشده و اینگونه حدیثی نمی‌تواند با روایات فراوان دارای سند متصل تعارض کند.

۱. الاستبصار ج ۴ ص ۲۴

۲. تهذیب الأحکام ج ۴ ص ۲۲۹-۲۳۰

د) موافقت و مخالفت با قرآن

پیروان احمد بصری بعد از بدعت دانستن علم رجال و کنار گذاشتن آن، با تکیه بر روایاتی، معیار قبول احادیث را موافقت و مخالفت با قرآن معرفی می کنند، به این معنا که هر حدیثی از نظر مضمون موافق قرآن بود معتبر و هر حدیثی مخالف قرآن بود نامعتبر می باشد.

اما براستی چند درصد از مطالبی که در احادیث آمده، موافق یا مخالف قرآن است؟ شاید به ده درصد هم نرسد! زیرا نسبت مطالب گفته شده در احادیث با مطالب قرآن سه گونه است: موافق قرآن، مخالف قرآن، و مسکوت در قرآن، یعنی آنها که در ظاهر قرآن اصلاً سخنی پیرامون شان وجود ندارد^۱؛ و اکثریت احادیث از این گونه اند. عمده مسائل تاریخی، عموم مباحث علمی، عمده احکام شرعی و فروع اعتقادی، در ظاهر قرآن بیان نشده است. به عنوان مثال: تعداد رکعات نماز، مصادیق اولو الامر و اهل بیت، شأن نزول آیات، تاریخ جنگهای پیامبر، عموم معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله، و بسیاری از فروع و شروط و موانع و اسباب احکام در قرآن نیست.

خوب اگر تنها ملاک قبول و رد حدیث، موافقت و مخالفت با قرآن باشد، تمام این احادیث، بدون معیار مانده و باید کنار گذاشته شوند. لذا از همین نکته فهمیده می شود: مراد از معیار موافقت و مخالفت، تنها در جایی است که قرآن در آن باره سخن صریحی داشته باشد.

۱. قید "ظاهر" را از این جهت آوردم که به اعتقاد شیعه، همه چیز در باطن قرآن وجود دارد ولی تنها اهل بیت علیهم السلام از موارد و مطالب آن با خبرند.

امام صادق علیه السلام در حدیثی معتبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل فرمود:

«مَا وَجَدْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَالْعَمَلُ بِهِ لَزِمٌ لَا عُذْرَ لَكُمْ فِي تَرْكِهِ وَ مَا لَمْ يَكُنْ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَ كَانَتْ فِيهِ سُنَّةٌ مِنِّي فَلَا عُذْرَ لَكُمْ فِي تَرْكِ سُنَّتِي وَ مَا لَمْ يَكُنْ فِيهِ سُنَّةٌ مِنِّي فَمَا قَالَ أَصْحَابِي فَخُذُوهُ ... قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ ص وَ مَنْ أَصْحَابُكَ؟ قَالَ: أَهْلُ بَيْتِي»^۱:

(آنچه در کتاب خدا یافتید عمل به آن لازم است و هیچ عذری برای شما در ترک آن وجود ندارد و هر چه در کتاب خدا نبود و در موردش سنتی از من بود هیچ عذری در ترک سنت من ندارید و هر چه در آن سنتی از من نبود به آنچه اصحاب من گفتند عمل کنید ... پرسیده شد: ای رسول خدا اصحاب شما کیانند؟ فرمودند: اهل بیتم).

خوب در این حدیث به صراحت گفته شده که بعضی چیزها در قرآن نیست و در سنت رسول خداست و باز بعضی چیزها در سنت پیامبر صلی الله علیه و آله هم نیست و در کلام اهل بیت علیهم السلام می باشد.

برای همین، در بعضی از روایات، موافقت و مخالفت با سنت ثابت پیامبر هم ذکر شده تا هر چه در ظاهر قرآن نبود با سنت نبوی محک زده شود و باز در برخی روایات، احادیث ثابت از خود ائمه علیهم السلام هم به سنت نبوی افزوده شده تا هر چه در سنت نبود با روایات ثابت از اهل بیت علیهم السلام سنجیده گردد. و سوال اینجاست که معیار اعتبار خود آن احادیث - که عموماً متواتر نیستند - چیست و از

کجا به اثبات رسیده اند تا معیار سنجش دیگر روایات قرار گیرند؟

از طرفی، مقصود از مخالفت با قرآن، مخالفت به صورت تباین است نه عموم و خصوص، و الا تمام احادیثی که عمومات و اطلاقات قرآن را تخصیص یا تقیید زده اند، مخالف قرآن تلقی می شوند که این به نظر محققان همه مذاهب اسلامی باطل است. بلکه گاهی اطلاق و عموم آیات به گونه ای بیان شده که ابای از تقیید و تخصیص دارند، در چنین صورتی روایت مقید یا مخصص، مخالف قرآن تلقی می شود.

از طرف دیگر، وقتی می گویند: "موافق یا مخالف قرآن"، تنها آیاتی اراده شده که معنای شان واضح و روشن است^۱، و الا اگر از هر جهتی دارای ابهام باشند نمی توانند در همان زمینه که ابهام دارند معیار قبول و رد حدیث قرار گیرند و با همین بیان، تمام آیات متشابه، آیات منسوخ و آیاتی که در مراد و تفسیر آنها اختلاف معتنا به وجود دارد خارج از معیار محک اعتبار حدیث خواهند بود^۲. این در حالیست که در خود معنای متشابه و نیز مصادیق آیات منسوخ هم اختلاف است.

و به همین جهت محدث بزرگ شیعه، شیخ حر عاملی می نگارد: «مراد، عرضه کردن حدیث بر آیات واضح قرآن یا آیاتی است که تفسیر آن از ائمه علیهم

۱. «العَرْضُ عَلَى آيَةِ مِنَ الْقُرْآنِ عُلِمَ مَرَادُ اللَّهِ بِهَا مِنْ جِهَةٍ». الذريعة إلى حافظ الشريعة ج ۱ ص ۸۵

۲. «الظاهر أَنَّ الْمُخَاطَبِينَ مِنْ لَهُمُ التَّمَكُّنُ مِنْ تَمْيِيزِ النَّاسِخِ مِنَ الْمَنْسُوخِ، وَ الْمُحْكَمِ مِنَ الْمُتَشَابِهِ، فَأَمَرُوا بِالْعَرْضِ أَوَّلًا عَلَى الْكِتَابِ عَسَى أَنْ يَظْفَرُوا بِمَا يُوجِبُ لَهُمُ الْعِلْمَ». الذريعة إلى حافظ الشريعة ج ۱ ص ۹۱؛ «المراد بكتاب الله في هذا الحديث و أمثاله الآية المعلوم عدم نسخها». همان ص ۹۳

السلام به دست ما رسیده است».^۱

همچنین، آیات قرآن از یک نظر بر دو قسم نص و ظاهر می باشند. نص یعنی فقط یک معنا را بر می تابد لذا مفهوش قطعی است، اما ظاهر، یعنی با اینکه در یک معنا ظهور دارد ولی معنای دیگری هم بر می تابد لذا مفهوش ظنی است. این در حالیکه که بسیاری از آیات قرآن جزء ظواهرند نه نصوص، در نتیجه معیار قرار دادن موافقت قرآن، تکیه کردن در حجیت روایات بر ظن می باشد^۲ و قبلاً ثابت کردیم که طبق معارف اسلام، اصل اولی، حرمت عمل کردن به ظن و احتمال است.

و اگر اتباع احمد بگویند: حجیت ظاهر کلام و عمل کردن به آن، کاری عقلایی و مورد قبول همه عقلاست، می گوئیم: اعتماد کردن به نقل انسان ثقه و اعتماد نکردن به نقل شخص غیر مورد اعتماد نیز کاری عقلایی و مورد قبول عقلاست.

و از طرف سوم، در بسیاری از موارد، موافقت قرآن تنها در کلیات است نه جزئیات؛ مثلاً در روایت آمده که علائم حتمی ظهور ۵ تاست که عبارتند از: خروج سفیانی در شام، خروج یمانی از یمن، صیحه آسمانی جهانی، قتل نفس زکیه در مکه و خسف در زمین بیداء بیرون از مدینه. خوب ما با مراجعه به قرآن تنها همین قدر می فهمیم که برای بعضی چیزها علائمی وجود دارد که اگر قرآن هم نمی گفت خودمان این را می دانستیم، اما اینکه ظهور هم علائمی دارد و آن

۱. المراد عرض الحديث على الواضحات من القرآن، أو على الآيات التي ورد تفسيرها عنهم عليهم السلام. الإيقاظ من الهجة ص ۲۱

۲. «أن موافقة كتاب الله مجملة، و لو أُريد بها موافقة الظاهر فالظاهر مظنون كالخبر، فالعمل يرجع إلى المظنون». إستقصاء الإعتبار في شرح الإستبصار ج ۱ ص ۲۹

۱۰۰ □ سذیزه با عقل، سذیزه با علم، سذیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

علائم بر دو قسم محتوم و غیر محتوم اند و باز محتوماتش ۵ مورد می باشد و باز مصادیقش همان موارد مذکور است را از کجای قرآن در آوریم؟

شاید اتباع احمد بگویند: همین که حدیثی مخالف قرآن نیست قبول می کنیم! اما اولاً به این نمی گویند موافق قرآن، ثانیاً اینکه مطلبی مخالف قرآن نیست تلازمی ندارد که حتماً معصوم آن را گفته باشد یعنی صدورش را از معصوم ثابت نمی کند، و نسبت دادن آن به حجت خدا، بدون اینکه بدانیم از او صادر شده است، مصداق بارز سخن بستن بر خدا و حجتش می باشد.

همچنین امیر المومنین علیه السلام در حدیثی، آیات قرآن را سه قسم معرفی کرده اند: (۱) قسمی که هر عالم و جاهلی آن را می فهمد، (۲) قسمی که فقط کسی آن را می فهمد که ذهنش پاک و درکش دقیق و دارای قدرت تشخیص و سینه اش گنجایش فهم اسلام را داشته باشد، و (۳) قسمی که تنها راسخان در علم آن را می فهمند: «إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ذِكْرُهُ لِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَ رَأْفَتِهِ بِخَلْقِهِ وَ عِلْمِهِ بِمَا يُحَدِّثُهُ الْمُبَدِّلُونَ مِنْ تَغْيِيرِ كِتَابِهِ قَسَمَ كَلَامَهُ ثَلَاثَةَ أَقْسَامٍ فَجَعَلَ قِسْماً مِنْهُ يَعْرِفُهُ الْعَالِمُ وَ الْجَاهِلُ وَ قِسْماً لَا يَعْرِفُهُ إِلَّا مَنْ صَفَا ذَهْنُهُ وَ لَطَفَ حِسُّهُ وَ صَحَّ تَمْيِيزُهُ مِمَّنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَ قِسْماً لَا يَعْرِفُهُ إِلَّا اللَّهُ وَ أَمَنَّاؤُهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ وَ إِنَّمَا فَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ لِئَلَّا يَدَّعِي أَهْلُ الْبَاطِلِ مِنَ الْمُسْتَوِلِينَ عَلَى مِيرَاثِ رَسُولِ اللَّهِ ص مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ مَا لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُمْ»^۱.

و پر واضح است که معیار قرار دادن موافقت و مخالفت قرآن به صورت عمومی، تنها نسبت به قسم اول صحیح می باشد که هر کسی می تواند تشخیص

گفتار دوم: ستیژه با علم □ ۱۰۱

دهد. اما نسبت به قسم دوم فقط برای افراد خاصی که صاحب آن صفاتند قابل تشخیص می باشد، و قسم سوم هم که فهمش متکی بر بیان راسخان در علم است که همان اهل بیت علیهم السلام هستند^۱، و به عبارت دیگر: مبتنی بر خود روایات است و ابتدای روایات بر آن، موجب دور باطل می شود.

نیز آن حضرت هنگامی که ابن عباس را برای مناظره با خوارج فرستادند فرمودند:

«لَا تُخَاصِمُهُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ تَقُولُ وَ يَقُولُونَ وَ لَكِنْ حَاجِبُهُمْ بِالسُّنَّةِ فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا»^۲:

(با آنها با قرآن مناظره نکن چون قرآن پذیرنده چند معنا و دارای چند وجه است و تو می گویی و آنها هم می گویند لکن با آنها به وسیله سنت مناظره نما که هرگز از آن راه فراری نمی یابند).

خوب در این حدیث شریف نیز تفسیر به رای قرآن را عامل این می دانند که هر کس بتواند قرآن را موافق نظر خویش جلوه دهد، بر عکس سنت که به این راحتی قابلیت تفسیر به رای ندارد. در نتیجه نه تنها حصر ملاک در قرآن، مشکل اعتبار سنجی را حل نمی کند که بر مشکل می افزاید.

در پایان عرض می کنیم: تا صدور خود همین روایات از معصوم، به اثبات نرسد چگونه می توانند معیار سنجش دهها هزار حدیث قرار گیرند؟!

۱. الکافی ج ۱ ص ۱۸۶ ح ۶

۲. نهج البلاغة ص ۴۶۵

بررسی احادیث موافقت

حال با ذکر این مقدمه، روایات مورد استناد جریان احمد بصری را مورد بررسی قرار داده و پرده از حقیقت این معیار بر می داریم، و پیشاپیش تذکر می دهیم که این روایات بر دو دسته هستند: (۱) آنها که فقط از موافقت یا مخالفت با قرآن سخن گفته اند، (۲) آنها که موافقت و مخالفت با سنت را نیز ضمیمه این ملاک قرار داده اند. و قسم اول بر دو شاخه است:

الف) احادیثی که هم موافقت و هم مخالفت قرآن را به عنوان معیار حجت بودن حدیث موافق و باطل بودن حدیث مخالف بیان نموده اند.

ب) احادیثی که فقط موافقت را ذکر کرده و نسبت به معیار حدیث باطل ساکت اند، یا فقط مخالفت را بیان نموده و نسبت به معیار حدیث معتبر ساکت می باشند.

حدیث (۱) «حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ قُلُوبِيٍّ وَ الْحُسَيْنُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ بُنْدَارٍ الْقُمِّيُّ، قَالَا حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عِيْسَى بْنُ عُبَيْدٍ، عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، أَنَّ بَعْضَ أَصْحَابِنَا سَأَلَهُ ۱ وَ أَنَا حَاضِرٌ، فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ مَا أَشَدَّكَ فِي الْحَدِيثِ وَ أَكْثَرَ إِنْكَارِكَ لِمَا يَرْوِيهِ أَصْحَابُنَا، فَمَا الَّذِي يَحْمِلُكَ عَلَى رَدِّ الْأَحَادِيثِ؟ فَقَالَ: حَدَّثَنِي هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) يَقُولُ: لَا تَقْبَلُوا عَلَيْنَا حَدِيثًا إِلَّا مَا وَافَقَ الْقُرْآنَ وَ السُّنَّةَ أَوْ تَجِدُونَ مَعَهُ شَاهِدًا مِنْ أَحَادِيثِنَا الْمُتَقَدِّمَةِ، فَإِنَّ الْمُغْيِرَةَ بْنَ سَعِيدٍ لَعَنَهُ اللَّهُ دَسَّ فِي كُتُبِ أَصْحَابِ أَبِي أَحَادِيثَ لَمْ يُحَدِّثْ بِهَا أَبِي، فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تَقْبَلُوا عَلَيْنَا مَا خَالَفَ قَوْلَ رَبَّنَا تَعَالَى وَ سُنَّةَ

نَبِيَّنا (ص) فَإِنَّا إِذَا حَدَّثْنَا قُلْنَا: قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص).
 قَالَ يُونُسُ: وَافَيْتُ الْعِرَاقَ فَوَجَدْتُ بِهَا قِطْعَةً مِنْ أَصْحَابِ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) وَ
 وَجَدْتُ أَصْحَابَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) مُتَوَافِرِينَ فَسَمِعْتُ مِنْهُمْ وَ أَخَذْتُ كُتُبَهُمْ،
 فَعَرَضْتُهَا مِنْ بَعْدُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا (ع) فَأَنْكَرَ مِنْهَا أَحَادِيثَ كَثِيرَةً أَنْ يَكُونَ
 مِنْ أَحَادِيثِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) وَقَالَ لِي: إِنَّ أَبَا الْخَطَّابِ كَذَبَ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
 (ع) لَعَنَ اللَّهُ أَبَا الْخَطَّابِ وَ كَذَلِكَ أَصْحَابُ أَبِي الْخَطَّابِ، يَدُسُّونَ هَذِهِ
 الْأَحَادِيثَ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا فِي كُتُبِ أَصْحَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع)، فَلَا تَقْبَلُوا عَلَيْنَا
 خِلَافَ الْقُرْآنِ، فَإِنَّا إِن تَحَدَّثْنَا حَدَّثْنَا بِمُوَافَقَةِ الْقُرْآنِ وَ مُوَافَقَةِ السُّنَّةِ^۱:

(کسی از یونس بن عبد الرحمن پرسید: چقدر تو در قبول حدیث سختگیری و انکارت نسبت به آنچه اصحاب ما نقل می کنند زیاد است؛ چه چیز تو را بر رد احادیث و ا می دارد؟ یونس گفت: هشام بن حکم برایم نقل نمود که از امام صادق علیه السلام شنیده است: حدیثی بر ما قبول نکنید الا آنچه موافق قرآن و سنت باشد یا با آن شاهی از احادیث گذشته ما بیایید چون مغیره بن سعید که لعنت خدا بر او باد در کتب اصحاب پدرم احادیثی را وارد می کرد که پدرم آنها را نگفته بود، پس از خدا بترسید و حدیثی که مخالف سخن پروردگار ما و سنت پیامبر ماست را بر ما قبول نکنید، که ما وقتی حدیث می کنیم می گوییم: خدای عز و جل فرمود و رسول خدا فرمود.

... احادیث بسیاری که از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام شنیده بودم به امام رضا علیه السلام عرضه کردم اما ایشان از میان آنها روایات

زیادی را انکار نمود که جزء احادیث امام صادق علیه السلام باشد و به من فرمود: ابو الخطاب بر امام صادق دروغ می بست خدا ابو الخطاب و نیز اصحابش را لعنت کند که این احادیث را تا به امروز لا به لای کتب اصحاب امام صادق جا دادند، پس احادیث مخالف قرآن را بر ما نپذیرید چون ما اگر حدیث کنیم موافق قرآن و موافق سنت می گوئیم).

بررسی: سند این حدیث معتبر است اما همینطور که مشاهده می کنید امام صادق علیه السلام سه معیار برای قبول حدیث معرفی کرده اند: موافقت قرآن، موافقت سنت ثابت پیامبر^۱، شاهی از احادیث ثابت اهل بیت، و امام رضا علیه السلام نیز دو معیار موافقت قرآن و موافقت سنت را توأم ذکر نموده اند. و با این بیان روشن می شود موافقت قرآن تنها معیار قبول حدیث نیست و همه چیز در ظاهر قرآن وجود ندارد، و لذا در کنار معیار موافقت با قرآن، موافقت با سنت ثابت هم ملاک قرار داده شده، و باز در کنار آن، شاهی از احادیث ثابت اهل بیت هم به عنوان ملاک معرفی شده تا هر کدام مکمل دیگری باشد.

همچنین با توجه به ابتدای کلام امام صادق علیه السلام که فرمودند: «پس از خدا بترسید: فَاتَّقُوا اللَّهَ» روشن می شود نگاه آن حضرت تنها به احادیثی است

۱. قید "ثابت" را از این جهت افزوده ام که تا صدور سنت ثابت نشود نمی تواند معیار اثبات دیگر روایات قرار گیرد. همچنانکه امیر المومنین علیه السلام می فرمایند: «الرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمَفْرُوقَةِ». نهج البلاغة ص ۴۳۴. نیز ملا رفیع الدین می نگارد: «المراد بسنة رسول الله الأحاديث المضبوطة بينهم في كتبهم المعروضة على الأئمة عليهم السلام». الذريعة إلى حفاظ الشريعة ج ۱ ص ۹۲

گفتار دوم: سنجش با علم □ ۱۰۵

که مستقیماً درباره عقاید یا احکام دین سخن می گوید، در نتیجه صدها و صدها روایت طبّی، هزاران روایت تاریخی، و هر آنچه که به طور مستقیم جزء مسائل دین نیست، از حیطة این معیار خارج است؛ خوب معیار سنجش اعتبار آن احادیث چه می باشد؟

نیز از این حدیث به وضوح دانسته می شود که صرف مخالف نبودن حدیث با قرآن یا سنت، دلیل اعتبار آن نیست، چون امام صادق و امام رضا علیهما السلام موافقت و عدم مخالفت را با هم به عنوان معیار معرفی کرده اند و فرمودند: «حدیثی بر ما قبول نکنید الا آنچه موافق قرآن و سنت باشد ... حدیثی که مخالف سخن پروردگار ما و سنت پیامبر ماست را بر ما قبول نکنید» و: «احادیث مخالف قرآن را بر ما نپذیرید چون ما اگر حدیث می گوئیم موافق قرآن و موافق سنت می گوئیم»، یعنی نه تنها مخالف نباشد که موافق هم باشد.

ممکن است بپرسید: چرا در این حدیث هیچ سخنی از وثاقت راوی به میان نیامده است؟ پاسخ اینست که: چون راویان احادیث مورد نظر این دو امام علیهما السلام السلام ثقة بوده اند. توضیح آنکه: سخن امام صادق و امام رضا علیهما السلام درباره روایاتی است که در کتب اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام است نه روایات سمعی؛ کُتبی که اینقدر در جامعه شیعه رواج داشته و مورد اعتنا بوده که امام صادق علیه السلام با خطاب عمومی از شیعه می خواهند هر حدیثی را از پدرشان نپذیرند و امام رضا علیه السلام تصریح می نمایند که آن احادیث جعلی به واسطه وجودشان در آن کتابها همچنان در شیعه باقی مانده است. و علت این بقا و رواج نمی تواند جز این باشد که نویسندگان آن کتب کاملاً مورد وثوق و اعتماد بوده اند که کتب شان توانسته چنین جایگاهی در شیعه پیدا کند.

در نتیجه وقتی کسی به کتاب های آن راویان ثقه مراجعه می کرد احادیثی که مغیره و یاران ابو الخطاب در آنها جعل کرده بودند را تشخیص نمی داد، لذا امام علیه السلام ورای بحث وثاقت، معیاری را مطرح کرده اند که حتی اگر سند هم معتبر بود، بدون وجود آن معیار، حدیث مردود می شود.

و به عبارت ساده: این روایت معیار وثاقت راوی را رد نمی کند و ممکن است مرادش این باشد که اگر راوی ثقه، حدیثی مخالف قرآن نقل کرد باطل است نه اینکه اگر راوی غیر ثقه حدیثی موافق قرآن نقل کرد حتماً صحیح می باشد.

البته باید دانست که همین روایت با همین سند در همان مصدر بگونه دیگری نیز ثبت شده که کلاً فاقد بحث موافقت و مخالفت است:

«عَنْهُ^۱ عَنْ يُونُسَ، عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ، أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) يَقُولُ: كَانَ الْمُغِيرَةُ بْنُ سَعِيدٍ يَتَعَمَّدُ الْكَذِبَ عَلَى أَبِي، وَ يَأْخُذُ كُتُبَ أَصْحَابِهِ وَ كَانَ أَصْحَابُهُ الْمُسْتَتِرُونَ بِأَصْحَابِ أَبِي يَأْخُذُونَ الْكُتُبَ مِنْ أَصْحَابِ أَبِي فَيَدْفَعُونَهَا إِلَى الْمُغِيرَةِ فَكَانَ يَدُسُّ فِيهَا الْكُفْرَ وَ الزُّنْدَقَةَ وَ يُسْنِدُهَا إِلَى أَبِي ثُمَّ يَدْفَعُهَا إِلَى أَصْحَابِهِ فَيَأْمُرُهُمْ أَنْ يُشَبِّهُوا^۲ فِي الشَّيْعَةِ، فَكُلُّ مَا كَانَ فِي كُتُبِ أَصْحَابِ أَبِي مِنَ الْغُلُوِّ فَذَلِكَ مَا دَسَّهُ الْمُغِيرَةُ بْنُ سَعِيدٍ فِي كُتُبِهِمْ»^۳:

(مغیره بن سعید از عمد بر پدرم دروغ می بست و کتب اصحاب پدرم را می گرفت و یارانش نیز که در میان اصحاب پدرم مخفی بودند کتابها را از اصحاب

۱. آی عن محمد بن عیسی.

۲. فی البحار و غیره: «یُبْشَوُهَا»: و الظاهر أنه الصحيح.

۳. رجال الکشی ص ۲۲۵ ح ۴۰۲

گفتار دوم: ستیزه با علم □ ۱۰۷

پدرم می گرفتند و به مغیره می دادند و او در آنها کفر و بی خدایی وارد کرده و به پدرم سند می داد سپس کتابها را به اصحابش داده و امرشان می کرد آنها را در میان شیعه پخش کنند، پس هر چه در کتب اصحاب پدرم از غلو هست چیزهایی است که مغیره بن سعید در کتب آنها وارد کرده است).

خوب همانگونه که می بینید در این ثبت اصلاً سخنی از معیار موافقت و مخالفت وجود ندارد و تنها همین قدر گفته شده که احادیث مشتمل بر غلو در کتب اصحاب امام باقر علیه السلام جعلی می باشد.

از طرفی موضوع این نسخه، تنها احادیث مربوط به اعتقاد است همچنانکه انحراف اصلی ابو الخطاب نیز اعتقادی بود، لذا از ضمیمه این ثبت با ثبت قبلی، معیار موافقت و مخالفت با قرآن، تنها نسبت به احادیث اعتقادی ثابت می شود نه بیشتر، که این مطابق منطق نیز هست. زیرا همانطور که قبلاً تذکر دادیم، عمده مسائلی که در روایات بیان شده اصلاً در ظاهر قرآن وجود ندارد و به عنوان مثال: تعداد فروع احکام نزدیک به ۵۰۰۰۰ می باشد در حالیکه در قرآن طبق نظر مشهور فقط ۵۰۰ آیه درباره احکام سخن گفته است.

حدیث (۲) «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيسَى عَنْ ابْنِ فَضَّالٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عُقْبَةَ عَنْ أَيُّوبَ بْنِ رَاشِدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: مَا لَمْ يُوَافِقْ مِنَ الْحَدِيثِ الْقُرْآنَ فَهُوَ زُخْرُفٌ»^۱:

(امام صادق علیه السلام: هر چه از حدیث موافق قرآن نباشد جعلی است).
بررسی: راوی این حدیث ایوب بن راشد است که هیچ توثیقی ندارد و از نظر

دلالت هم، فقط معیار حدیث باطل را بیان می کند و نمی گوید هر چه موافق قرآن بود باطل نیست، و چون از جعلی بودن حدیث سخن می گوید، روشن می شود مرادش از عدم موافقت، مخالفت صریح با قرآن است چون صرف موافق بودن حدیثی با قرآن ثابت نمی کند که مضمومنش جعلی نیست خصوصاً اگر منظور از موافقت را صرف عدم مخالفت بدانیم.

همچنانکه روایات متعددی توسط اهل سنت در ثواب قرائت سوره های قرآن نقل شده که بسیاری از آنها جعلی می باشد اما مخالفتی با قرآن ندارند، زیرا ثواب دادن بر اساس فضل است.

ولی به هر حال، این روایت نیز منکر معیار وثاقت نیست و می شود منظورش، مرحله ی بعد از وثاقت راوی باشد، یعنی ابتدا به مورد اعتماد بودن راوی نگاه می شود، اگر مورد اعتماد نبود که هیچ، اما اگر مورد اعتماد بود مضمون حدیثش بررسی می گردد، اگر مخالف صریح قرآن بود جعلی است.

و عدم ذکر مرحله اول از این جهت است که نپذیرفتن سخن فرد غیر قابل اعتماد، کاری عقلایی بوده که در آن زمان نیز جریان داشته، لذا نیازی به تذکر دادن نبوده است.

حدیث (۳) «عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ خَالِدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ عَنْ يَحْيَى الْحَلَبِيِّ عَنْ أَيُّوبَ بْنِ الْحُرِّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ: كُلُّ شَيْءٍ مَرْدُودٌ إِلَى الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ وَ كُلُّ حَدِيثٍ لَا يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ زُخْرَفٌ»^۱:

گفتار دوم: سنجش با علم □ ۱۰۹

(امام صادق علیه السلام: همه چیز باید به کتاب و سنت برگردانده شود و هر حدیثی موافق کتاب خدا نبود جعلی است).

بررسی: سند این روایت معتبر است اما از نظر محتوا قرآن و سنت را به ضمیمه هم به عنوان معیار می داند: «إِلَى الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ»، و مرادش از عدم موافقت، مخالفت صریح است به همان بیانی که در حدیث قبلی گذشت، همچنانکه مخالف معیار وثاقت نیست به همان بیانی که گذشت.

حدیث (۴) «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُكَيْرٍ عَنْ رَجُلٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: ... إِذَا جَاءَكُمْ عَنَّا حَدِيثٌ فَوَجَدْتُمْ عَلَيْهِ شَاهِدًا أَوْ شَاهِدَيْنِ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ فَخُذُوا بِهِ وَإِلَّا فَقِفُوا عِنْدَهُ ثُمَّ رُدُّوهُ إِلَيْنَا حَتَّى يَسْتَبِينَ لَكُمْ»^۱:

(مردی از امام باقر علیه السلام نقل کرده که خطاب به گروهی که عازم رفتن به عراق بودند فرمودند: اگر حدیثی از ما به شما رسید و یک یا دو شاهد از کتاب خدا بر آن یافتید بدان عمل نمایید و الا نسبت به آن توقف نموده و به خود ما عرضه اش کنید تا برایتان روشن شود).

بررسی: سند حدیث به جهت ارسال، نامعتبر است اما از نظر محتوا، منافاتی با معیار بودن وثاقت راوی ندارد، زیرا ممکن است در صدد بیان معیاری حاکم بر وثاقت راوی باشد بدین معنی که شرط وثاقت راوی برای قبول روایت کافی نیست و باید حدیث، شاهی از کتاب خدا نیز داشته باشد.

و به عبارت دیگر: اگر عدلی برای شما حدیثی آورد آن را بر قرآن عرضه کرده

و در صورت موافق بودن بدان عمل کنید، چون خبر فاسق که اعتباری ندارد. و با این بیان می توان مراد از موافقت را صرف عدم مخالفت دانست زیرا وقتی راوی حدیث ثقه بود و حدیثش نیز مخالف قرآن نبود معمولاً انسان بر صدور آن از معصوم اطمینان می کند. و موید این برداشت آنست که در این حدیث نامی از موافقت قرآن برده نشده و به صرف وجود شاهد اکتفا گشته است.

البته ابهامی در مضمون آن هست که اگر وجود یک شاهد برای قبول حدیث کفایت می کند چرا در ادامه، وجود دو شاهد را هم مطرح کرده اند: «شَاهِدًا أَوْ شَاهِدَيْنِ»؟ لذا احتمال دارد که تردید از جانب راوی باشد و در این صورت، قدر متیقن، وجود دو شاهد خواهد بود و این کار را بسیار سخت می کند که برای هر حدیث، دو شاهد قرآنی پیدا کنیم. غیر از اینکه مگر هر چه شاهد قرآنی داشت دلیل صدورش از معصوم است؟ قبلاً پاسخ دادیم که چنین نیست.

از همه مهمتر، در این حدیث تصریح شده که حتی اگر حدیث شاهی از قرآن نداشت، آن را رد نکنید بلکه توقف نمایید تا بتوانید در دیدار بعدی از امام بپرسید. و این بیان، با روایات قبلی سازگاری ندارد که می گفت حدیث غیر موافق قرآن جعلی است، زیرا چگونه می شود حدیثی هیچ شاهی از قرآن نداشته باشد و با این حال باز هم از معصوم صادر شده باشد؟ مگر اینکه گفته شود: خیلی چیزها اصلاً در ظاهر قرآن وجود ندارد تا بتواند شاهد بر مضمون حدیث قرار بگیرد. اما این سخن، به نوعی اعتراف به کامل نبودن معیار موافقت و مخالفت قرآن می باشد؛ همچنانکه قبلاً توضیحش گذشت.

حدیث (۵) «أَخْبَرَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ

هَاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى، عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ عَمْرِو بْنِ شِمْرِ، عَنْ جَابِرٍ، قَالَ: ... انْظُرُوا أَمْرَنَا وَ مَا جَاءَكُمْ عَنَّا، فَإِنْ وَجَدْتُمُوهُ لِلْقُرْآنِ مُوَافِقاً فَخُذُوا بِهِ، وَإِنْ لَمْ تَجِدُوهُ مُوَافِقاً فَرُدُّوهُ، وَإِنْ اشْتَبَهَ الْأَمْرُ عَلَيْكُمْ فِيهِ فَقِفُوا عِنْدَهُ وَ رُدُّوهُ إِلَيْنَا حَتَّى نَشْرَحَ لَكُمْ مِنْ ذَلِكَ مَا شَرَحَ لَنَا^۱:

(امام باقر علیه السلام: به امر ما و چیزی که از ما به شما می رسد نگاه کنید، پس اگر آن را موافق قرآن یافتید بدان عمل نمایید و اگر موافق نیافتید ردش کنید، و اگر تشخیص آن بر شما مشتبه شد نسبت به آن توقف نموده و به ما ارجاعش دهید تا برایتان به گونه ای شرح دهیم که برای خودمان شرح داده شده است).
بررسی: سند این روایت به خاطر عمر بن شمر نامعتبر است و عجیب آنکه راوی آن، شیخ مفید - به یک واسطه - از شیخ کلینی است، اما نه شیخ مفید آن را در آثار مکتوب بر جای مانده از خودش ثبت نموده و نه شیخ کلینی.
ولی به هر حال، از نظر محتوا مخالف روایت قبل است چون می گوید: اگر حدیث را موافق قرآن نیافتید ردش کنید، با اینکه در حدیث قبلی می گفت: اگر هیچ شاهی هم در قرآن بر آن نیافتید ردش نکنید.

از طرفی نکته مهمی را بیان می کند که: همیشه اینطور نیست که با مراجعه به قرآن روشن شود مضمون حدیث موافق آن هست یا نیست و چه بسا تشخیص آن بر ما مشتبه می شود: «وَ إِنْ اشْتَبَهَ الْأَمْرُ عَلَيْكُمْ فِيهِ فَقِفُوا عِنْدَهُ وَ رُدُّوهُ إِلَيْنَا»، خوب در چنین صورتی چه باید کرد؟ حدیث می گوید صبر کنید تا به محضر امام برسید و ایشان برای شما آن را توضیح دهد، لکن ما که در زمان غیبت امام علیه

السلام به سر می بریم و دسترسی به ایشان نداریم پس تکلیف مردم عصر غیبت نسبت به احادیثی که بر ایشان مشتبّه می باشد چیست؟ غیر از اینکه دیگر ائمه علیهم السلام نیز همیشه در دسترس نبوده اند، و همین سوال روشن می کند معیار موافقت و مخالفت قرآن، معیار تام و کاملی نیست و همه خلاهای اعتبار سنجی حدیث را پر نمی کند.

حدیث (۶) «عَنْ سَدِيرٍ قَالَ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ وَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع: لَا تُصَدِّقْ عَلَيْنَا إِلَّا مَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ وَ سُنَّةَ نَبِيِّهِ ص»^۱:

(امام باقر و صادق علیهما السلام: حدیثی را بر ما تصدیق نکن مگر موافق کتاب خدا و سنت پیامبرش باشد).

بررسی: این روایت کلاً بدون سند ثبت شده ولی از نظر محتوا، منافاتی با شرط وثاقت راوی ندارد زیرا ممکن است مرادش این باشد که علاوه بر وثاقت سند، باید محتوایش هم موافق دین باشد. همچنانکه قرآن را به تنهایی معیار نمی داند و در کنارش سنت ثابت پیامبر را هم جزء معیار معرفی می کند که می رساند: همه چیز در ظاهر قرآن نیست تا بتوان با عرضه هر حدیثی بر آن، صحت و بطلانش را تشخیص داد.

حدیث (۷) «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ التَّوْفَلِيِّ عَنِ السَّكُونِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص: إِنَّ عَلَى كُلِّ حَقٍّ حَقِّ حَقِيقَةٍ وَ عَلَى كُلِّ صَوَابٍ نُوراً فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَ مَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَدَعُوهُ»^۲:

۱. تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۹ ح ۶؛ و متن مطابق وسائل الشیعه ج ۲۷ ص ۱۲۳ ح ۴۷ آورده شده است.

۲. الکافی ج ۱ ص ۶۹ ح ۱

(امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله: بر هر مطلب حقیقی حقیقتی وجود دارد و بر هر مطلب درستی نوری هست پس هر چه موافق کتاب خدا بود بدان عمل کنید و هر چه مخالف قرآن بود کنارش بگذارید).

بررسی: سند حدیث به علت وجود نوفلی و سکونی نامعتبر می باشد (هر چند حدیث آن دو طبق مبنای موثوقی قابل پذیرش است)، اما از نظر محتوا تصریح می کند: حدیث مخالف قرآن باطل است^۱، که می رساند: مرادش از مخالفت، مخالفت صریح با قرآن می باشد و به قرینه مقابله، روشن می شود مقصودش از موافقت نیز، موافقت صریح و واضح است، نه صرف عدم مخالفت؛ بلکه قبلاً توضیح دادیم که اصلاً صرف عدم مخالفت، نمی رساند این حدیث از معصوم صادر شده است. و حال که موافقت صریح ملاک قرار داده شده، این ملاک تنها شامل درصد بسیار کمی از احادیث می شود زیرا همانگونه که توضیح دادیم: نسبت به اکثر مطالبی که در روایات آمده، بیانی در ظاهر قرآن وجود ندارد.

البته باید توجه داشت مراد از موافقت صریح این نیست که دقیقاً همان چیزی که در حدیث آمده، در قرآن هم آمده باشد، زیرا در این صورت دیگر نیازی به حدیث باقی نمی ماند^۲، بلکه مثلاً اگر قرآن فرموده ربا حرام است روایت هم

۱. اینکه می گویم: "باطل است"، با توجه به نگاه حدیث به زمان حضور امام می باشد زیرا در زمان حضور وی، ما مکلف به احکام واقعی هستیم لذا وقتی امام می فرماید مخالف قرآن را کنار بگذار، می رساند که واقعی نیست. بر خلاف اینکه نگاه حدیث به زمان غیبت امام باشد، زیرا در زمان غیبت ما مکلف به احکام ظاهری هستیم پس امر به کنار گذاشتن حدیث مخالف، نمی رساند که آن باطل است.

۲. إرشاد العقول إلی مباحث الأصول ج ۳ ص ۲۰۹

۱۱۴ □ سَدِيزَه با عقل، سَدِيزَه با علم، سَدِيزَه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

عذاب شدیدی برای ربا معرفی کند.

حدیث (۸) «مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذَانَ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ وَغَيْرِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: خَطَبَ النَّبِيُّ ص بِمَنْى فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ مَا جَاءَكُمْ عَنِّي يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَإِنَّا قُلْتُهُ وَمَا جَاءَكُمْ يُخَالِفُ كِتَابَ اللَّهِ فَلَمْ أَقُلْهُ»^۱:

(امام صادق علیه السلام: پیامبر در منی خطبه خوانده و فرمود: ای مردم آنچه از من به شما رسید که با کتاب خدا موافقت داشت من آن را گفته ام و آنچه به شما رسید و مخالف کتاب خدا بود من آن را نگفته ام).

بررسی: سند حدیث معتبر است و از نظر محتوا مرادش از مخالفت، مخالفت صریح با قرآن است تا روشن کند پیامبر چنان حدیثی نگفته اند مثل اینکه قرآن تصریح نموده پیامبران ارث می گذارند و کسی حدیث نقل کند که پیامبران ارث باقی نمی گذارند، اما مرادش از موافقت چیست؟ چون در مقابل مخالفت صریح قرار داده شده، مراد، موافقت صریح می باشد.

حدیث (۹) «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع: يَا مُحَمَّدُ مَا جَاءَكَ مِنْ رِوَايَةٍ مِنْ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يُوَافِقُ الْقُرْآنَ فَخُذْ بِهِ وَمَا جَاءَكَ مِنْ رِوَايَةٍ مِنْ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يُخَالِفُ الْقُرْآنَ فَلَا تَأْخُذْ بِهِ»^۲:

(امام صادق علیه السلام به محمد بن مسلم: ای محمد هر روایتی به تو رسید چه از طرف فردی نیکوکار و چه بدکاره، موافق قرآن است به آن عمل کن و هر روایتی به تو رسید چه از طرف فردی نیکوکار و چه بدکاره، مخالف قرآن است بدان عمل نکن).

۱. الکافی ج ۱ ص ۶۹ ح ۵

۲. تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۸ ح ۳

بررسی: این روایت کلاً بدون سند ثبت شده و از نظر محتوا تنها حدیثی است که صراحتاً وثاقت و عدم وثاقت راوی را معتبر ندانسته و فقط موافقت و مخالفت با قرآن را ملاک می‌داند. اما همانطور که عرض شد هیچ سندی ندارد و اصلاً صدورش از معصوم ثابت نیست تا بتواند معیاری برای سنجش دهها هزار حدیث قرار گیرد. غیر از اینکه چون مراد از مخالف قرآن، مخالف صریح می‌باشد به قرینه مقابله، مراد از موافقت قرآن نیز موافق بودن صریح می‌باشد نه اینکه فقط مخالف قرآن نباشد، و روشن است که چنین مخالفت و موافقتی نیازمند بررسی وثاقت راوی نیست.

حدیث (۱۰) «عَنْهُ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ كُتَيْبِ بْنِ مُعَاوِيَةَ الْأَسَدِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: مَا أَتَاكُمْ عَنَّا مِنْ حَدِيثٍ لَا يُصَدِّقُهُ كِتَابُ اللَّهِ فَهُوَ بَاطِلٌ»^۱:

(امام صادق علیه السلام: هر حدیثی از ما به شما رسید که کتاب خدا تصدیقش نمی‌کرد باطل است).

بررسی: سند این حدیث قابل پذیرش است اما منظورش از تصدیق قرآن چیست؟ با توجه به اینکه می‌گوید اگر قرآن تصدیقش نکند باطل است، مرادش مخالفت صریح می‌باشد، و البته در این حدیث فقط معیار حدیث باطل بیان شده و نفرموده هر حدیثی که قرآن تصدیقش کرد حتماً از ما صادر شده است.

حدیث (۱۱) «(الْحَسَنُ بْنُ ظَرِيفٍ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلْوَانَ) جَعَفَرُ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: قَرَأْتُ فِي كِتَابٍ لِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: إِنَّهُ سَيَكْذِبُ عَلَيَّ كَاذِبٌ كَمَا كَذَبَ عَلَيَّ مَنْ كَانَ قَبْلِي، فَمَا جَاءَكُمْ عَنِّي مِنْ حَدِيثٍ

وَأَفَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ حَدِيثِي، وَمَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَلَيْسَ مِنْ حَدِيثِي^۱:

(امام باقر علیه السلام: در کتاب علی علیه السلام خواندم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به زودی بر من دروغگویی دروغ می بندد همانگونه که بر افراد قبل از من دروغ بسته شد، پس هر حدیثی از من به شما رسید که موافق کتاب خدا بود آن حدیث من است و هر چه مخالف کتاب خدا بود از حدیث من نیست).
بررسی: سند روایت قابل پذیرش است و از نظر محتوا مانند حدیث شماره (۸) می باشد.

شان صدور این روایات:

همانگونه که در نسخه دوم حدیث معتبر یونس بن عبد الرحمن مشاهده نمودید، معیار موافقت و مخالفت، ناظر به همه احادیث نیست، بلکه تنها درباره مطالب کفرآمیزی است که به عنوان حدیث، توسط اهل غلو، پیرامون مقامات ائمه علیهم السلام یا نقش ولایت در سعادت، میان شیعیان پخش می شده؛ مطالبی که علناً مخالف قرآن بوده، مثل اینکه ائمه دارای مقام نبوت اند یا اینکه هر کس ولایت را قبول داشت لازم نیست نماز و روزه و دیگر اعمال عبادی را انجام دهد یا دستش در انجام هر گناهی باز می باشد. این بود که ائمه علیهم السلام، برای مقابله با این انحراف بزرگ، معیار موافقت و مخالفت با قرآن را مطرح نمودند تا مردم گول راویان ظاهر الصلاح یا تحریفی که در کتاب ها شده را نخورند.^۲

۱. قرب الإسناد ص ۹۲ ص ۳۰۵

۲. إرشاد العقول إلى مباحث الأصول ج ۳ ص ۲۱۲

به این دو حدیث توجه کنید تا روشن شود افرادی مثل ابو الخطاب چه نوع احادیثی را جعل کرده بودند و چگونه با قرآن به مخالفت می پرداختند:

الف) «امام صادق علیه السلام برای کاری به بیرون از منزل رفته بودند که ناگهان کسی از پیروان ابو الخطاب صدا زد: «لَبَّيْكَ يَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ لَبَّيْكَ» گویی ایشان خدای عالم است پس آن حضرت نرفته به خانه بازگشتند و از این کفر بزرگ به سجده افتادند و از سخن آن مرد نزد خدای متعال براءت جسته و فرمودند: خدا ابو الخطاب را لعنت کند و با شمشیر او را به قتل برساند».^۱

ب) «به امام صادق علیه السلام گفته شد: ابو الخطاب از شما نقل می کند که به او گفته اید: وقتی حق را شناختی هر کاری خواستی بکن! امام فرمودند: خدا ابو الخطاب را لعنت کند، به خدا قسم من اینگونه به او نگفتم بلکه گفتم: وقتی حق را شناختی هر کار خیری می خواهی بکن که از تو قبول می شود چون خدای عز و جل فرموده: "هر مرد یا زنی عمل صالح انجام دهند در حالیکه مومن هستند آنها وارد بهشت شده و بدون حساب روزی داده می شوند"^۲ و خدای تبارک و تعالی فرموده: "هر مرد یا زنی عمل صالح انجام دهند در حالیکه مومن هستند او را به حیات طیبه زنده می داریم"^۳».^۴

۱ . الکافی ج ۸ ص ۲۲۵-۲۲۶ ح ۲۸۶، مرآة العقول ج ۲۶ ص ۱۵۷-۱۵۸، شرح الکافی للمازندرانی ج ۱۲ ص ۲۸۷

۲ . غافر: ۴۰

۳ . نحل: ۹۷

۴ . معانی الأخبار ص ۳۸۸-۳۸۹ ح ۲۶

خوب شما از این دو حدیث به وضوح می بینید آنچه ابو الخطاب ترویج می کرد، غلو در مقامات ائمه علیهم السلام و ادعای ربوبیت آنها و نیز غلو در نقش ولایت در سعادت بوده تا جایی که با قبول آن، همه محرمات حلال می شود.

البته باید توجه داشت که دوره پیامبر و امام باقر علیهما السلام با دوره امام صادق علیه السلام درباره وثاقت راوی فرق دارد. زیرا در دوره پیامبر صلی الله علیه و آله افراد دروغگو از افراد راستگو باز شناخته نبودند و همگی به عنوان اصحاب پیامبر، مورد اعتماد کسانی بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک نکرده بودند. لذا تنها معیاری که پیامبر صلی الله علیه و آله می توانستند جهت اعتبار سنجی حدیث معرفی کنند - با توجه به کودتای قریب الوقوع بر ضد اهل بیت علیهم السلام - موافقت و مخالفت با قرآن بود.

همچنانکه در زمان امام باقر علیه السلام نیز که تازه جامعه شیعه در حال شکل گرفتن بود، ثقه و غیر ثقه از هم باز شناخته نمی شدند، لذا اگر بر فرض، امام باقر علیه السلام سخنی از ملاک وثاقت راوی به میان نیاورده اند چون تشخیصش در دسترس مردم نبوده است. ولی در زمان امام صادق علیه السلام اینگونه نیست و بسیاری از راویان ثقه شناخته شده بودند، برای همین در کلمات این امام عزیز، معیار وثاقت به وضوح مطرح شده است که در آینده به آن کلمات خواهیم پرداخت.

معیار احادیث متعارض

اعتبار سنجی حدیث دو قسم دارد: (۱) اعتبار سنجی احادیث غیر متعارض، (۲) اعتبار سنجی احادیث متعارض. در گزینه اول، حدیثی به دست ما رسیده که با احادیث دیگر تعارضی ندارد و فقط می خواهیم بدانیم از معصوم صادر شده یا

نه، اما در گزینه دوم، دو حدیث با سند معتبر به ما رسیده که مخالف هم سخن می گویند و می خواهیم ببینیم کدامش از معصوم صادر شده است.

احادیثی که تا اینجا ذکر کردیم، مشخص نکرده اند معیار موافقت و مخالفت با قرآن را برای سنجش تک تک احادیث بیان کرده اند یا احادیث متعارض، اما در روایات دیگری همین معیار تنها در صورت تعارض دو حدیث مطرح شده است، که می توانند بر این قرینه باشند که احادیث قبلی نیز تنها ناظر به صورت تعارض دو حدیث هستند نه تک حدیث های غیر متعارض^۱، و صرف احتمال برای بطلان استدلال، کافی است.

احادیث مبین:

حدیث (۱) «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْخَصَنِ عَنْ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا بَيْنَهُمَا مَنَازَعَةٌ فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ ... فَإِنْ كَانَ كُلُّ رَجُلٍ اخْتَارَ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِنَا فَرَضِيًا أَنْ يَكُونَا النَّاطِرَيْنِ فِي حَقِّهِمَا وَ اخْتَلَفَا فِيمَا حَكَمَا وَ كِلَاهُمَا اخْتَلَفَا فِي حَدِيثِكُمْ، قَالَ: الْحُكْمُ مَا حَكَمَ بِهِ أَعَدْلُهُمَا وَ أَفْقَهُهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِي الْحَدِيثِ وَ أَوْرَعُهُمَا وَ لَا يَلْتَفِتْ إِلَى مَا يَحْكُمُ بِهِ الْآخَرُ.

قَالَ: قُلْتُ: فَإِنَّهُمَا عَدْلَانِ مَرْضِيَانِ عِنْدَ أَصْحَابِنَا لَا يُفْضَلُ وَاحِدٌ مِنْهُمَا عَلَى الْآخَرِ، قَالَ: فَقَالَ: يُنْظَرُ إِلَى مَا كَانَ مِنْ رَوَايَتِهِمْ عَنَّا فِي ذَلِكَ الَّذِي حَكَمَا بِهِ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ مِنْ

۱. «فهذه الروايات المتضاربة تفسر مصب الروايات السالفة، و أن النهي عن العمل بما خالف القرآن ناظر إلى صورة التعارض، لا صورة الإنفراد، فالخبران المتعارضان، لو كان أحدهما خاصاً مخالفاً لعموم القرآن و الآخر مدعماً به يؤخذ بالموافق، بخلاف ما إذا كان الأول وحده بلا معارض سواء لم يكن مخالفاً للكتاب أصلاً، أو كان مخالفاً بنحو الخصوص و العموم، فيخصص القرآن بخبر الواحد على رأي أكثر الأصوليين». إرشاد العقول ج ۳ ص ۲۱۱

أَصْحَابِكَ فَيُؤْخَذُ بِهِ مِنْ حُكْمِنَا وَيُتْرَكُ الشَّاذُّ الَّذِي لَيْسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِكَ فَإِنَّ الْمَجْمَعَ عَلَيْهِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَإِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ أَمْرٌ بَيْنَ رُشْدِهِ فَيَتَّبِعُ وَ أَمْرٌ بَيْنَ عَيْهِ فَيَجْتَنِبُ وَ أَمْرٌ مُشْكِلٌ يُرَدُّ عَلَيْهِ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى رَسُولِهِ؛ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص: حَلَالٌ بَيْنَ وَ حَرَامٌ بَيْنَ وَ شُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَا مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ وَ مَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ ازْتَكَبَ الْمُحَرَّمَاتِ وَ هَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ.

قُلْتُ: فَإِنْ كَانَ الْخَبْرَانِ عَنْكُمَا ۱ مَشْهُورَيْنِ قَدْ رَوَاهُمَا الثَّقَاتُ عَنْكُمْ، قَالَ: يُنْظَرُ فَمَا وَافَقَ حُكْمُهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ وَ خَالَفَ الْعَامَّةَ فَيُؤْخَذُ بِهِ وَ يُتْرَكُ مَا خَالَفَ حُكْمُهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ وَ وَافَقَ الْعَامَّةَ. قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ الْفَقِيهَانِ عَرَفَا حُكْمَهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ وَ وَجَدْنَا أَحَدَ الْخَبْرَيْنِ مُوَافِقًا لِلْعَامَّةِ وَ الْآخَرَ مُخَالِفًا لَهُمْ بِأَيِّ الْخَبْرَيْنِ يُؤْخَذُ؟ قَالَ: مَا خَالَفَ الْعَامَّةَ فَفِيهِ الرَّشَادُ.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ فَإِنْ وَافَقَهُمَا الْخَبْرَانِ جَمِيعًا، قَالَ: يُنْظَرُ إِلَى مَا هُمْ إِلَيْهِ أَمِيلٌ حُكَاْمُهُمْ وَ قُصَاَتُهُمْ فَيُتْرَكُ وَ يُؤْخَذُ بِالْآخَرِ، قُلْتُ: فَإِنْ وَافَقَ حُكَاْمُهُمُ الْخَبْرَيْنِ جَمِيعًا، قَالَ: إِذَا كَانَ ذَلِكَ فَأَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْإِفْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ»^۲:

(عمر بن حنظلہ از امام صادق علیہ السلام پرسید: بین دو نفر از اصحاب ما درباره قرض یا میراثی دعوا شده ... اگر هر یک کسی از اصحاب ما را انتخاب نموده و راضی شدند که در مورد حق آن دو نظر دهند اما آنها نیز در حکمی که دادند و در حدیث شما اختلاف داشتند چه؟ فرمود: حکم همان است که عادل ترین و فقیه ترین و صادق ترین آن دو در حدیث و با تقواترین آن دو داده است و

۱ . یعنی الباقر و الصادق علیهما السلام.

۲ . الکافی ج ۱ ص ۶۷-۶۸ ح ۱۰

به حکم نفر دوم اعتنایی نمی شود.

گفت: هر دوی شان عادل و نزد اصحاب ما مورد رضایتند و یکی بر دیگری برتری ندارد. فرمود: به روایتشان از ما در چیزی که حکم کرده اند نگاه می شود آنچه مورد اتفاق اصحاب بود به عنوان حکم ما عمل می گردد و آن شاذی که نزد اصحاب مشهور نیست کنار گذاشته می شود زیرا چیزی که مورد اتفاق است شکی در آن نیست و امور سه گونه است: امری که درست بودنش روشن است که از آن پیروی می شود، امری که خراب بودنش روشن است که ترک می گردد، و امر مشکل که علمش به خدا و رسولش ارجاع داده می گردد، رسول خدا فرمود: حلال روشن و حرام روشن و شبهاتی در این میان، هر کس شبهات را ترک کند از محرمات در امان می ماند و هر کس به شبهات عمل نماید مرتکب محرمات گشته و از جایی که نمی فهمد هلاک می گردد.

پرسید: اگر هر دو خبر از شما مشهور و هر دو را راویان ثقه از شما نقل کرده اند چه؟ فرمود: نگاه می شود حکم هر کدام موافق حکم کتاب و سنت و مخالف عامه بود بدان عمل می شود و آنچه حکمش مخالف حکم کتاب و سنت و موافق عامه بود ترک می گردد.

گفت: فدایتان شوم اگر هر دو فقیه حکم خود را از کتاب و سنت می شناختند و ما یکی از دو خبر را موافق عامه و دیگری را مخالف عامه یافتیم به کدام خبر عمل می شود؟ فرمود: آنچه مخالف عامه بود در آن درستی است. گفت: فدایتان گردم اگر هر دو خبر موافق عامه بود چه؟ فرمود: نگاه می شود به آنچه حکام و قضات آنها بدان بیشتر تمایل دارند پس همان ترک شده و به دیگری عمل می گردد. پرسید: اگر حکام آنها موافق هر دو خبر بودند چه؟ فرمود: اگر اینگونه بود صبر کن تا امام خود را ببینی چون توقف نزد شبهات بهتر از پرت شدن در

هلاکت هاست).

بررسی: سند این روایت مقبوله و قابل اعتماد است و از نظر محتوا روشن ترین حدیث پیرامون مساله ماست. زیرا در آن، ملاک موافقت و مخالفت با قرآن تنها در صورت تعارض دو روایت مطرح شده و البته نه در رتبه اول بلکه در رتبه سوم. و امام علیه السلام در نگاه اول، هیچ نظری به موافقت و مخالفت قرآن ندارند بلکه ابتدا سراغ صفات راوی رفته و حدیث آنکه عادل تر و فقیه تر و صادق تر و با تقواتر است را حجت می دانند و این دقیقاً همان چیزی است که اتباع احمد بصری منکرش هستند.

اما امام علیه السلام حتی در صورتی که هر دو راوی عادل بوده و بر هم برتری ندارند نیز سراغ ملاک موافقت نمی روند بلکه می گویند: حدیثی که مورد اتفاق یا مشهور می باشد حجت بوده و حدیث مقابلش کنار گذاشته می شود چون شبهه ناک است و کسی که به شبهات عمل کند هلاک می شود.

سپس در مرحله سوم که هر دو حدیث مشهور هستند و هر دو را افراد ثقه نقل کرده اند سراغ ملاک موافقت می روند، و جالب اینکه سخن ابن حنظله را که از وثاقت هر دو راوی حرف می زند رد نمی کنند و نمی گویند وثاقت کاره ای نیست. درست مطابق احتمالی که ما ذیل بعضی احادیث گذشته مطرح نمودیم و گفتیم: ملاک موافقت و مخالفت، بعد از اثبات ثقه بودن راوی حدیث در نظر گرفته می شود.

اما همانجا که از ملاک موافقت سخن گفته اند نیز تنها به موافقت قرآن اکتفا نکرده و موافقت سنت و نیز مخالفت با عامه را شرط دانسته اند که این می رساند: موافقت قرآن به تنهایی کافی نیست و نمی تواند به عنوان معیار انحصاری معرفی شود؛ همچنانکه امام علیه السلام در ادامه، از ملاک موافقت در جاییکه هر دو در ظاهر، موافق هستند عبور کرده و مخالفت عامه را مطرح می کنند.

نکته مهم تر اینکه: امام علیه السلام فرضی را می پذیرند که هر دو خبر مشهور، موافق قرآن و سنت باشد! خوب مگر می شود دو حدیث متعارض که قطعاً یکی از آن دو باطل است هر دو موافق قرآن و سنت باشند؟! و این مساله روشن می کند که تشخیص موافقت قرآن کار ساده ای نیست که هر کسی بتواند به راحتی آن را بفهمد بلکه گاهی دو فقیه هم در اینکه کدام خبر موافق قرآن و سنت است اختلاف پیدا می کنند: «اگر هر دو فقیه حکم خود را از کتاب و سنت می شناختند».

حدیث (۲) «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبَانَ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي يَعْفُورٍ قَالَ وَ حَدَّثَنِي حُسَيْنُ بْنُ أَبِي الْعَلَاءِ أَنَّهُ حَضَرَ ابْنَ أَبِي يَعْفُورٍ فِي هَذَا الْمَجْلِسِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنِ اخْتِلَافِ الْحَدِيثِ يَرْوِيهِ مَنْ ثَقِيَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَا يَثِقُ بِهِ، قَالَ: إِذَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ حَدِيثٌ فَوَجَدْتُمْ لَهُ شَاهِدًا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ أَوْ مِنْ قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ إِلَّا فَالَّذِي جَاءَكُمْ بِهِ أَوْلَى بِهِ»^۱:

(از امام صادق علیه السلام درباره اختلاف حدیث سوال شد که آن را کسی که به آن ثقه داریم روایت نموده و بعضی از آنها کسی است که به آن ثقه نداریم، امام علیه السلام فرمود: اگر حدیثی به شما رسید و شاهدی برای آن از کتاب خدا یا سخن رسول خدا یافتید که هیچ و الا کسی که آن حدیث را آورده به آن سزاوارتر است).

بررسی: سند این روایت قابل اعتماد است و به سند معتبر هم نقل شده^۲ و از نظر محتوا دو احتمال در آن وجود دارد:

۱. الکافی ج ۱ ص ۶۹ ح ۲

۲. المحاسن ج ۱ ص ۶۹ ح ۲

الف) اختلاف حدیث: دو حدیث مخالفِ هم به دست ما رسیده که یکی را افراد ثقه نقل می کنند و یکی را افرادی که هم ثقه در میانشان هست و هم غیر ثقه.

ب) اختلاف نسخه: یک حدیث توسط چند راوی به دست ما رسیده و یک دسته آن را یکجور نقل می کنند و دسته دیگری جور دیگر، در حالیکه راویان یک طرف همه ثقه هستند و راویان طرف مقابل، هم ثقه در میانشان هست و هم غیر ثقه.^۱

و طبق هر دو احتمال، سوال راوی اینست که در چنین صورتی آیا ترجیح با طرفی است که همه راویانش ثقه هستند؟ که امام علیه السلام می فرمایند: در چنین صورتی، ترجیح با حدیثی است که شاهی از قرآن یا سنت دارد و آن دیگری نیز چون افراد ثقه نقل کرده اند قابل انکار نیست ولی مقبول هم نیست پس سزاوار ناقلانش هست که به آن عمل نکنند یا نه.

مؤید برداشت مذکور اینست که امام علیه السلام حرفی از موافقت با قرآن یا سنت نزده اند و به صرف وجود شاهی در یکی از آن دو اکتفا کرده اند حال آنکه قطعاً صرف وجود شاهد نمی تواند اثبات کند این حدیث از امام معصوم صادر شده است.

خوب همانگونه که مشاهده می کنید، در این حدیث، ملاک موافقت بعد از بحث وثاقت مطرح شده، همچنانکه این ملاک را تنها در صورت تعارض نقل یا حدیث بیان کرده است.

حدیث (۳) «حَدَّثَنَا أَبِي وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَا حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْمُسَمْعِيُّ قَالَ حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ الْحَسَنِ الْمِشْمِيُّ أَنَّهُ سَأَلَ الرَّضَاعَ يَوْمًا وَ قَدْ اجْتَمَعَ عِنْدَهُ قَوْمٌ مِنْ أَصْحَابِهِ وَ

قَدْ كَانُوا يَتَنَازَعُونَ فِي الْحَدِيثَيْنِ الْمُخْتَلَفَيْنِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص فِي الشَّيْءِ الْوَاحِدِ فَقَالَ ع: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حَرَّمَ حَرَامًا وَ أَحَلَّ حَلَالًا وَ فَرَضَ فَرَائِضَ فَمَا جَاءَ فِي تَحْلِيلِ مَا حَرَّمَ اللَّهُ أَوْ تَحْرِيمِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ أَوْ دَفَعَ فَرِيضَةً فِي كِتَابِ اللَّهِ رَسْمَهَا بَيْنَ قَائِمٍ بِلَا نَاسِخٍ نَسَخَ ذَلِكَ فَذَلِكَ مِمَّا لَا يَسَعُ الْأَخْذُ بِهِ لِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص لَمْ يَكُنْ لِيُحَرِّمَ مَا أَحَلَّ اللَّهُ وَ لَا لِيُحَلِّلَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ لَا لِيُغَيِّرَ فَرَائِضَ اللَّهِ وَ أَحْكَامَهُ، كَانَ فِي ذَلِكَ كُلِّهِ مُتَّبِعًا مُسْلِمًا مُؤَدِّيًا عَنِ اللَّهِ، وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: "إِنْ أَتَيْتُمْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ" ١ فَكَانَ ع مُتَّبِعًا لِلَّهِ مُؤَدِّيًا عَنِ اللَّهِ مَا أَمَرَهُ بِهِ مِنْ تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ.

قُلْتُ: فَإِنَّهُ يَرِدُ عَنْكُمُ الْحَدِيثُ فِي الشَّيْءِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص مِمَّا لَيْسَ فِي الْكِتَابِ وَ هُوَ فِي الشُّنَّةِ ثُمَّ يَرِدُ خِلَافُهُ. فَقَالَ: وَ كَذَلِكَ قَدْ نَهَى رَسُولُ اللَّهِ ص عَنْ أَشْيَاءَ نَهَى حَرَامٍ فَوَاقِفٌ فِي ذَلِكَ نَهْيُهُ نَهَى اللَّهِ تَعَالَى وَ أَمَرَ بِأَشْيَاءَ فَصَارَ ذَلِكَ الْأَمْرُ وَاجِبًا لَا زِمًا كَعَدْلِ فَرَائِضِ اللَّهِ تَعَالَى وَ وَافَقَ فِي ذَلِكَ أَمْرُهُ أَمْرُ اللَّهِ تَعَالَى. فَمَا جَاءَ فِي النَّهْيِ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ص نَهْيِ حَرَامٍ ثُمَّ جَاءَ خِلَافُهُ لَمْ يَسَعِ اسْتِعْمَالُ ذَلِكَ وَ كَذَلِكَ فِيمَا أَمَرَ بِهِ لِأَنَّا لَا نُرَخِّصُ فِيمَا لَمْ يُرَخِّصْ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ لَا نَأْمُرُ بِخِلَافِ مَا أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِلَّا لِعِلَّةِ خَوْفِ ضُرُورَةٍ.

فَأَمَّا أَنْ نَسْتَحِلَّ مَا حَرَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَوْ نَحَرِّمَ مَا اسْتَحَلَّ رَسُولُ اللَّهِ ص فَلَا يَكُونُ ذَلِكَ أَبَدًا لِأَنَّا تَابِعُونَ لِرَسُولِ اللَّهِ ص مُسْلِمُونَ لَهُ كَمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص تَابِعًا لِأَمْرِ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ مُسْلِمًا لَهُ وَ قَالَ عَزَّ وَجَلَّ: "مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا" ٢ وَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص نَهَى عَنْ أَشْيَاءَ لَيْسَ نَهْيُ حَرَامٍ بَلْ إِعَافَةٌ وَ كَرَاهَةٌ وَ أَمَرَ بِأَشْيَاءَ لَيْسَ أَمْرُ فَرَضٍ وَ لَا وَاجِبٍ بَلْ أَمْرُ فَضْلِ وَ رُجْحَانٍ فِي الدِّينِ ثُمَّ رَخَّصَ فِي

ذَلِكَ لِلْمَعْلُولِ وَ غَيْرِ الْمَعْلُولِ فَمَا كَانَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص نَهْيَ إِعَافَةٍ أَوْ أَمْرٍ فَضَّلِ
فَذَلِكَ الَّذِي يَسْعُ اسْتِعْمَالُ الرَّخْصِ فِيهِ.

إِذَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ عَنَّا فِيهِ الْخَبْرَانِ بِاتِّفَاقٍ يَرْوِيهِ مَنْ يَرْوِيهِ فِي النَّهْيِ وَ لَا يُنْكَرُهُ وَ
كَانَ الْخَبْرَانِ صَحِيحَيْنِ مَعْرُوفَيْنِ بِاتِّفَاقِ الثَّاقِلَةِ فِيهِمَا يَحِبُّ الْأَخْذَ بِأَحَدِهِمَا أَوْ
بِهِمَا جَمِيعاً أَوْ بِأَيِّهِمَا شِئْتَ وَ أَحْبَبْتَ مُوسَّعَ ذَلِكَ لَكَ مِنْ بَابِ التَّسْلِيمِ لِرَسُولِ
اللَّهِ ص وَ الرَّدِّ إِلَيْهِ وَ إِلَيْنَا وَ كَانَ تَارِكُ ذَلِكَ مِنْ بَابِ الْعِنَادِ وَ الْإِنْكَارِ وَ تَرِكَ التَّسْلِيمِ
لِرَسُولِ اللَّهِ ص مُشْرِكاً بِاللَّهِ الْعَظِيمِ.

فَمَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَبَرَيْنِ مُخْتَلِفَيْنِ فَأَعْرِضُوهُمَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ فَمَا كَانَ فِي
كِتَابِ اللَّهِ مَوْجُوداً حَلَالاً أَوْ حَرَاماً فَاتَّبِعُوا مَا وَافَقَ الْكِتَابَ وَ مَا لَمْ يَكُنْ فِي الْكِتَابِ
فَأَعْرِضُوهُ عَلَى سُنَنِ النَّبِيِّ ص فَمَا كَانَ فِي السُّنَّةِ مَوْجُوداً مُنْهَياً عَنْهُ نَهْيَ حَرَامٍ أَوْ مَأْمُوراً
بِهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص أَمْرُ الزَّامِ فَاتَّبِعُوا مَا وَافَقَ نَهْيَ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ أَمْرَهُ.

وَ مَا كَانَ فِي السُّنَّةِ نَهْيَ إِعَافَةٍ أَوْ كَرَاهَةٍ ثُمَّ كَانَ الْخَبَرُ الْآخَرُ خِلَافَهُ
فَذَلِكَ رُخْصَةٌ فِيَمَا عَافَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ كَرِهَهُ وَ لَمْ يُحَرِّمَهُ فَذَلِكَ الَّذِي
يَسْعُ الْأَخْذُ بِهِمَا جَمِيعاً أَوْ بِأَيِّهِمَا شِئْتَ وَسِعَكَ الْإِخْتِيَارُ مِنْ بَابِ
التَّسْلِيمِ وَ الْإِتْبَاعِ وَ الرَّدِّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص. وَ مَا لَمْ تَجِدُوهُ فِي شَيْءٍ
مِنْ هَذِهِ الْوُجُوهِ فَرُدُّوا إِلَيْنَا عِلْمَهُ فَتَحْنُ أَوْلَى بِذَلِكَ وَ لَا تَقُولُوا فِيهِ
بِأَرَائِكُمْ وَ عَلَيْكُمْ بِالْكَفِّ وَ التَّثَبُّتِ وَ الْوُقُوفِ وَ أَنْتُمْ طَالِبُونَ بَاحِثُونَ
حَتَّى يَأْتِيَكُمُ الْبَيَانُ مِنْ عِنْدِنَا^۱:

(احمد میثمی می گوید: روزی در حالیکه جماعتی از اصحاب حضرت
رضا علیه السلام گرد آن جناب بودند و درباره دو حدیث معارض که از رسول

گفتار دوم: ستیزه با علم □ ۱۲۷

خدا صلی الله علیه و آله در مورد یک چیز رسیده نزاع می نمودند، امام فرمود: خداوند عز و جل چیزی را حرام کرده و چیزی را حلال، و اموری را واجب نموده، پس هر روایتی در مورد حلال کردن آنچه خداوند حرام فرموده، یا حرام کردن آنچه خداوند حلال فرموده، یا رد کردن واجبی آمده که حدودش در کتاب خدا واضح و پا برجاست بدون ناسخی که نسخش کرده باشد، امکان عمل کردن به آن وجود ندارد زیرا رسول خدا این طور نبود که حلال خدا را حرام یا حرام خدا را حلال نموده، و یا فرائض و احکام خدا را تغییر دهد، او در تمام این موارد تابع و تسلیم و رساننده از سوی خدا بود، و این سخن خدای عز و جل است که: "من پیروی نمی کنم مگر آنچه به من وحی می شود"، پس رسول خدا تابع خدا و رساننده چیزی بود که خدا به او از تبلیغ رسالت امر کرده بود.

راوی گفت: گاهی توسط شما چیزی از رسول خدا درباره موضوعی روایت می شود که در کتاب خدا نیست و در سنت است، سپس حدیثی خلاف آن از شما می رسد. امام فرمود: و همچنین رسول خدا از چیزهایی نهی حرمت فرموده که نهی در این موارد موافق نهی خدای متعال است، و نیز به چیزهایی امر فرموده که آن امر مثل دستورات خدای متعال واجب و لازم گشته و امر او در این موارد موافق امر خدای متعال است. پس هر چه درباره نهی حرمتی از رسول خدا آمده و سپس خلافتش رسیده، عمل به آن روایت خلاف جایز نیست و همین طور است در آنچه بدان امر فرموده، زیرا ما در چیزی که رسول خدا اجازه نداده اذن نمی دهیم، و به خلاف آنچه رسول خدا امر فرموده امر نمی کنیم مگر به علت ترس از خطری مهم (یعنی تقیه).

و اما اینکه آنچه رسول خدا حرام فرموده را حلال کنیم یا آنچه رسول خدا حلال کرده را حرام نماییم هرگز چنین چیزی نخواهد شد، چون ما پیرو رسول خدا و تسلیم او هستیم همانطور که رسول خدا تابع فرامین پروردگارش عز و جل و تسلیم او بود، و خدای عز و جل می فرماید: "هر چه پیامبر برای شما آورد بپذیرید و از هر چه شما را بر حذر داشت باز ایستید".^۱

و رسول خدا از چیزهایی نهی فرموده که به عنوان نهی حرام نیست، بلکه نهی پرهیز و کراهتی است، و به اموری امر فرموده که امر لازم و وجوبی نیست بلکه امر فضیلت و رجحان در دین است، سپس برای فردی با علت یا بدون علت، در عمل و ترک آن رخصت داده است. حال، آنچه از رسول خدا نهی غیر حرام یا امر فضیلت است این همان چیزی است که عمل به رخصتها در آن رواست.

(پس) هر گاه از جانب ما، دو خبر در این مورد بر شما وارد شد و او که آن را در نهی روایت می کند منکر دیگری نیست، و هر دو خبر به اتفاق ناقلانش، صحیح و معروف می باشند در این صورت واجب است که به یکی از آنها یا به هر دو، یا به هر کدام که بخواهی و دوست داری عمل شود که این بر تو جایز است، از باب تسلیم رسول خدا و ارجاع دادن علم آن به او و به ما، و کسی که این را از روی عناد و انکار و کنار گذاشتن تسلیم رسول خدا ترك کند مشرک به خداوند عظیم خواهد بود.

پس هر گاه دو خبر مختلف به شما رسید آن دو را بر کتاب خدا عرضه کنید، و آنچه در کتاب خدا از حلال یا حرام موجود است از خبر موافق کتاب پیروی کنید، و آنچه در کتاب نبود بر سنت های پیغمبر عرضه نمایید، و آنچه در سنت

موجود بود، حال چه مورد نهی حرمت و چه مورد امر الزامی از جانب رسول خدا، از خبری پیروی کنید که موافق نهی و امر رسول خداست.

و آنچه در سنت، نهی پرهیز و کراهتی شده و در مقابل، خبری مخالف آن وارد گشته، این رخصتی است در آنچه رسول خدا از آن نهی کرده و آن را ناخوشایند دانسته و حرام نکرده بوده، و اینجاست که می توان به هر دو خبر تمسک کرد یا به هر کدام که خواستی، اختیار با توست از باب تسلیم و تبعیت و بازگشت دادن به رسول خدا. و آنچه که در هیچیک از این موارد نیافتید علمش را به ما باز گردانید، که ما بدان سزاوارتریم، و درباره آن از پیش خود چیزی نگوئید و بر شما باد به خودداری و پایداری و توقف، در حالیکه در جستجو و بررسی آن هستید تا توضیح آن از جانب ما بیاید).

بررسی: سند این روایت به خاطر نکته ای که شیخ صدوق ذیل آن فرموده قابل قبول می باشد^۱ و از نظر محتوا نکات متعددی را بیان می کند:

الف) در قرآن، بعضی از کارها به صورت واضح، حرام یا واجب شمرده شده است: «حدودش در کتاب خدا واضح و پا برجاست بدون ناسخی»، در چنین مواردی هر روایتی حرامی را حلال یا حلالی را حرام معرفی کرد «امکان عمل کردن به آن وجود ندارد».

۱. «قال مصنف هذا الكتاب رضي الله عنه كان شيخنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد رضي الله عنه سئل الرأي في محمد بن عبد الله المسمعي راوي هذا الحديث وإنما أخرجت هذا الخبر في هذا الكتاب لأنه كان في كتاب الرحمة و قد قرأته عليه فلم ينكره و رواه لي».

عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ۲ ص ۲۱-۲۲

۱۳۰ □ سَنِيْزَهٗ بِاَعْلٰى، سَنِيْزَهٗ بِاَعْلَمَ، سَنِيْزَهٗ بِاَعَالَمَ (سه گفتار، سه سخن)

و این فقره به خوبی روشن می کند مراد از مخالفت با قرآن، مخالفت علنی و به نحو تباین است.

ب) گاهی «موضوعی روایت می شود که در کتاب خدا نیست و در سنت است»، «و آنچه در کتاب نبود بر سنت های پیغمبر عرضه نمایند» و این همان حقیقتی است که بارها بدان تذکر دادیم: همه چیز در ظاهر قرآن نیست.

ج) سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بر دو گونه است: فرامین واجب و لازم الاجرا، فرامین دارای فضیلت. در گزینه اول، هر روایتی از اهل بیت علیهم السلام رسیده که مخالف سنت است «عمل به آن روایت خلاف جایز نیست».

و این فقره نیز روشن می کند: مراد از مخالف سنت، یعنی مخالف صریح و به نحو تقابل و تباین، که به قرینه مقابله، منظور از موافقت نیز موافقت صریح و علنی می باشد نه صرف عدم مخالفت.

د) موافقت با کتاب خدا، معیاری برای دو حدیث متعارض است: «هر گاه دو خبر مختلف به شما رسید آن دو را بر کتاب خدا عرضه کنید».

حدیث (۴) «سَعِيدُ بْنُ هَبَةَ اللَّهِ الرَّائِدِيُّ فِي رِسَالَتِهِ الَّتِي أَلْفَهَا فِي أَحْوَالِ أَحَادِيثِ أَصْحَابِنَا وَ إِبْتِاتِ صِحَّتِهَا عَنْ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ ابْنَيْ عَلِيٍّ بْنِ عَبْدِ الصَّمَدِ عَنْ أَبِيهِمَا عَنْ أَبِي الْبَرَكَاتِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِي جَعْفَرِ بْنِ بَابُوَيْهِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَيُّوبَ بْنِ نُوحٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: قَالَ الصَّادِقُ ع: إِذَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ حَدِيثَانِ مُخْتَلِفَانِ فَأَعْرِضُوهُمَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَ مَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَرُدُّوهُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوهُمَا فِي كِتَابِ اللَّهِ فَأَعْرِضُوهُمَا

عَلَى أَخْبَارِ الْعَامَّةِ فَمَا وَافَقَ أَخْبَارَهُمْ فَذَرُوهُ وَمَا خَالَفَ أَخْبَارَهُمْ فَخَذُوهُ»^۱:

(امام صادق علیه السلام: اگر دو حدیث مختلف به شما رسید آن دو را بر کتاب خدا عرضه کنید و هر چه موافق کتاب خدا بود عمل نموده و آنچه مخالف کتاب خدا بود ردش کنید، و اگر آن دو را در کتاب خدا نیافتید بر روایات عامه (اهل سنت) عرضه نمایید و آنچه موافق روایات آنها بود کنار گذاشته و هر چه مخالف احادیث آنها بود عمل کنید).

بررسی: سند شیخ صدوق تا امام صادق علیه السلام معتبر است اما واسطه های بین قطب راوندی و شیخ صدوق مجهول می باشند و البته صدر همین حدیث توسط شیخ صدوق به صورت مرسل از رسول خدا صلی الله علیه و آله ثبت شده است.^۲

در این حدیث نیز به طور واضح، بحث موافقت و مخالفت با کتاب خدا، در فرض تعارض دو حدیث مطرح شده، همچنانکه تصریح کرده: بعضی چیزها در کتاب خدا نیست و باید به معیارهای دیگر مراجعه نمود.

حدیث (۵) «رُويَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ الْجَهْمِ عَنِ الرَّضَاءِ قَالَ: قُلْتُ لِلرَّضَاءِ: تَجِئُنَا الْأَحَادِيثُ عَنْكُمْ مُخْتَلِفَةً، قَالَ: مَا جَاءَكَ عَنَّا فَقِسْهُ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ أَحَادِيثِنَا فَإِنْ كَانَ يُشَبِّهُهُمَا فَهُوَ مِنَّا وَ إِنْ لَمْ يُشَبِّهُهُمَا فَلَيْسَ مِنَّا. قُلْتُ: يَجِئُنَا الرُّجُلَانِ وَ كِلَاهُمَا ثِقَّةٌ بِحَدِيثَيْنِ مُخْتَلَفَيْنِ فَلَا نَعْلَمُ أَيُّهُمَا الْحَقُّ، فَقَالَ: إِذَا لَمْ نَعْلَمْ فَمُوسَعٌ عَلَيْكَ بِأَيِّهِمَا أَخَذْتَ»^۳:

۱. وسائل الشیعة ج ۲۷ ص ۱۱۸ ح ۲۹

۲. المقنع ص ۴۵۷-۴۵۸

۳. الإحتجاج ج ۲ ص ۳۵۷. و صدر آن به همین مضمون از امام کاظم علیه السلام: تفسیر

(حسن بن جهم به امام رضا علیه السلام گفت: احادیث از شما به صورت اختلافی به ما می رسد، امام فرمود: آنچه از ما به تو می رسد با کتاب خدای عز و جل و احادیث (ثابت) ما مقایسه کن، اگر شبیه آن دو بود از ماست و اگر شبیه آن دو نبود از ما نیست. گفتیم: دو مرد که هر دو ثقه هستند دو حدیث مختلف برای ما می آورند و ما نمی دانیم کدامیک حق است، امام فرمود: وقتی نمی دانی بر تو فراخ است به هر کدام خواستی عمل کنی).

بررسی: این حدیث بدون سند ثبت شده اما از نظر محتوا، بیانگر چند نکته است:

الف) نزد حسن بن جهم - که خود از راویان ثقه و صاحب کتاب می باشد^۱ - معیار قبول روایت، ثقه بودن راوی می باشد برای همین می پرسد: «هر دو ثقه هستند دو حدیث مختلف برای ما می آورند و ما نمی دانیم کدامیک حق است». همچنین حارث بن مغیره از امام صادق علیه السلام نقل کرده: «إِذَا سَمِعْتَ مِنْ أَصْحَابِكَ الْحَدِيثَ وَكُلُّهُمْ ثَقَّةٌ فَمُوسِعٌ عَلَيْكَ حَتَّى تَرَى الْقَائِمَ فَتَرَدَّهُ عَلَيْهِ»^۲:
(اگر از اصحاب حدیث شنیدی و همه شان ثقه بودند بر تو فراخ است (عمل به هر یک) تا قائم را ببینی و آن را بر وی عرضه نمایی).

ب) معیار موافقت با قرآن تنها در صورت تعارض دو حدیث مطرح شده است. البته در این حدیث سخن از شباهت است نه موافقت، و شباهت را نیز در قرآن و احادیث ثابت، توأم می داند نه جداگانه: «اگر شبیه آن دو بود از ماست و

العیاشی ج ۱ ص ۹ ح ۷

۱. رجال النجاشی ص ۵۰ رقم ۱۰۹

۲. الإحتجاج ج ۲ ص ۳۵۷

گفتار دوم: ستیزه با علم □ ۱۳۳

اگر شبیه آن دو نبود از ما نیست». همچنین ظاهراً فرقی بین سوال اول و دوم راوی نمی باشد، ولی پاسخ امام علیه السلام نسبت به آن دو، متفاوت است؛ بله در سوال اول صحبتی از وثاقت راویان دو حدیث نیست. و البته این احتمال هست که این دو سوال، دو روایت مجزا از هم باشند که اشتباهی یک حدیث تلقی شده اند، زیرا در نقل مرحوم عیاشی تنها سوال اول وجود دارد.

و در این میان، احادیث متعددی هست که اصلاً معیار موافقت و مخالفت با قرآن را مطرح نکرده است که ما به علت طولانی شدن بحث از ذکر آنها خودداری می کنیم.

و به خاطر آنچه گفته شد، سرور حدیث شناسان شیعه یعنی شیخ حر عاملی، معیار عرضه احادیث به قرآن را تنها در مورد احادیثی که صدور آنها از معصوم مشکوک است و نیز دو حدیث متعارض، جاری دانسته است.^۱

احادیثی که معیار وثاقت را بیان کرده اند:

اتباع احمد بصری ادعا می کنند معیار وثاقت راوی در هیچ حدیثی ذکر نشده است، لذا معیار قرار دادن آن بدعت می باشد. ما در اینجا به نمونه هایی از احادیث وثاقت اشاره می کنیم تا کذب آنها روشن گردد:

الف) «مُحَمَّدُ بْنُ قُؤْلُوبِ، قَالَ حَدَّثَنِي سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِتَّانٍ، عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) ... إِنَّ النَّاسَ أَوْلَعُوا بِالْكَذِبِ عَلَيْنَا ... فَإِذَا أُرِدْتَ بِحَدِيثِنَا

۱ . الثامنة: في وجوب عرض الحديث المشكوك فيه، و الحديثين المختلفين على القرآن و قبول ما وافقه خاصة. الإيقاظ من الهجعة ص ۲۰

۱۳۴ □ سذیزه با عقل، سذیزه با علم، سذیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

فَعَلَيْكَ بِهَذَا الْجَالِسِ - وَ أَوْمَى إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِهِ - فَسَأَلْتُ أَصْحَابَنَا عَنْهُ فَقَالُوا: زُرَّارَةُ بْنُ أَعْيَنَ^۱:

(امام صادق علیه السلام: مردم به دروغ بستن بر ما حریص شده اند ... پس اگر حدیث ما را خواستی بر تو باد به این فرد که نشسته - و با دست به مردی از اصحابش اشاره کرد - من از اصحاب مان درباره او پرسیدم، گفتند: زرارۀ بن اعین هست).

در این روایت به روشنی می بینید امام علیه السلام برای تشخیص حدیث معتبر، به موافقت قرآن و سنت ارجاع ندادند بلکه نقل فردی مورد اطمینان را معیار قرار دادند.

ب) «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيسَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْمُسَيَّبِ قَالَ: قُلْتُ لِلرَّضَا ع: شُقَّتِي بَعِيدَةٌ وَ لَسْتُ أَصِلُ إِلَيْكَ فِي كُلِّ وَقْتٍ فَمِمَّنْ أَخْذُ مَعَالِمَ دِينِي؟ فَقَالَ: مِنْ زَكَرِيَّا بْنِ آدَمَ الْقُمِّيِّ الْمَأْمُونِ عَلَى الدِّينِ وَ الدُّنْيَا^۲:

(علی بن مسیب به امام رضا علیه السلام عرضه داشت: مسافت من زیاد است و نمی توانم هر وقتی خدمت شما برسم، از چه کسی دانستی های دینم را بگیرم؟ امام علیه السلام فرمود: از زکریا بن آدم قمی که بر دین و دنیا مورد اعتماد است).

در این حدیث نیز امام علیه السلام نمی فرمایند فرقی ندارد از چه کسی دانستی دینت را بگیری چون معیار قرآن است، بلکه فرد ثقه ای را معرفی می کنند تا از او معارف دین گرفته شود.

۱. رجال الکشی ص ۱۳۵-۱۳۶ ح ۲۱۶

۲. رجال الکشی ص ۲۹۴-۲۹۵ ح ۱۱۱۲، الإختصاص ص ۸۷

(ج) «مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ، قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ نُصَيْرٍ، قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عِيْسَى، قَالَ حَدَّثَنِي عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ الْمُهْتَدِي الْقَمِّيُّ، قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ نُصَيْرٍ: قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عِيْسَى، وَ حَدَّثَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ يَقْطِينٍ، بِذَلِكَ أَيْضاً، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا (ع): جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي لَا أَكَادُ أَصِلُ إِلَيْكَ أَسْأَلُكَ عَنْ كُلِّ مَا أَسْتَأْجِزُ إِلَيْهِ مِنْ مَعَالِمِ دِينِي، أَفَيُؤْنَسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ ثِقَةً أَخْذُ عَنْهُ مَا أَسْتَأْجِزُ إِلَيْهِ مِنْ مَعَالِمِ دِينِي؟ فَقَالَ: نَعَمْ»^۱:

(عبد العزیز می گوید: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: فدایتان شوم من نمی توانم هر وقتی نزد شما رسیده درباره هر چه در دانستنی های دینم می خواهم از شما بپرسم، آیا یونس بن عبد الرحمن ثقه است تا از او دانستنی های دینم که به آن احتیاج دارم را بگیرم؟ فرمودند: بله).

خوب در این حدیث، به وضوح می بینید که سوال کننده دنبال راوی ثقه می گردد و نه تنها امام علیه السلام منش وی را رد نمی کنند که بر آن مهر تایید می زنند. و همین مضمون به سند دیگری هم ثبت شده است:

«جَبْرِيلُ بْنُ أَحْمَدَ، قَالَ سَمِعْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عِيْسَى، عَنْ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ الْمُهْتَدِي، قَالَ:، قُلْتُ لِلرَّضَا (ع) إِنَّ شُقَّتِي بَعِيدَةٌ فَلَسْتُ أَصِلُ إِلَيْكَ فِي كُلِّ وَفْتٍ، فَأَخْذُ مَعَالِمِ دِينِي مِنْ يُؤْنَسِ مَوْلَى ابْنِ يَقْطِينٍ؟ قَالَ: نَعَمْ»^۲.

بلکه در نسخه ای از این حدیث، خود امام رضا علیه السلام مستقیماً به یونس ارجاع داده اند:

۱. رجال الکشی ص ۴۹۰ ح ۹۳۵

۲. رجال الکشی ص ۴۹۱ ح ۹۳۸

«حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْقَتَيْبِيُّ، قَالَ حَدَّثَنِي الْفَضْلُ بْنُ شاذَانَ، قَالَ حَدَّثَنِي الْمُهِتَدِي الْأَشْعَرِيُّ عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ الْمُهِتَدِي، وَكَانَ خَيْرَ قُمِّيِّ رَأَيْتُهُ، وَكَانَ وَكِيلَ الرَّضَا (ع) وَخَاصَّتَهُ، قَالَ: سَأَلْتُ الرَّضَا (ع) فَقُلْتُ: إِنِّي لَا أَلْقَاكَ فِي كُلِّ وَقْتٍ فَعَنْ مَنْ أَخُذُ مَعَالِمَ دِينِي؟ قَالَ: خُذْ مِنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ»^۱.

(... از چه کسی دانستنی های دینم را بگیرم؟ امام فرمودند: از یونس بن عبد الرحمن).

(د) «مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَ مُحَمَّدٌ بْنُ يَحْيَى جَمِيعاً عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ الْجَمْعِيِّ قَالَ: ... قَدْ أَخْبَرَنِي أَبُو عَلِيٍّ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ ع قَالَ: سَأَلْتُهُ وَقُلْتُ: مَنْ أَعَامِلُ أَوْ عَمَّنْ أَخُذُ وَقَوْلٌ مِنْ أَقْبَلُ؟ فَقَالَ لَهُ: الْعَمْرِيُّ يُقْتَنِي فَمَا أَدَى إِلَيْكَ عَنِّي فَعَنِّي يُودِّي وَمَا قَالَ لَكَ عَنِّي فَعَنِّي يَقُولُ فَاسْمَعْ لَهُ وَ أَطِعْ فَإِنَّهُ الثَّقَةُ الْمُأْمُونُ، وَ أَخْبَرَنِي أَبُو عَلِيٍّ أَنَّهُ سَأَلَ أَبَا مُحَمَّدٍ ع عَنْ مِثْلِ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُ: الْعَمْرِيُّ وَ ابْنُهُ ثَقَتَانِ فَمَا أَدَا إِلَيْكَ عَنِّي يُودِّيَانِ وَمَا قَالَا لَكَ فَعَنِّي يَقُولَانِ فَاسْمَعْ لَهُمَا وَ أَطِعْهُمَا فَإِنَّهُمَا الثَّقَتَانِ الْمُأْمُونَانِ»^۲.

(احمد بن اسحاق از امام هادی علیه السلام پرسید: با چه کسی رفت و آمد کنم و از چه کسی حدیث بگیرم و سخن که را قبول کنم؟ فرمودند: عمری (نائب اول امام زمان علیه السلام) ثقة من است پس آنچه از من به تو رساند از من می رساند و آنچه از طرف من گفت از من می گوید، پس به حرف او گوش بده و از وی اطاعت کن که وی ثقة مورد اعتماد است. نیز از امام عسکری علیه السلام

۱. رجال الکشی ص ۴۸۳ ح ۹۱۰

۲. الکافی ج ۱ ص ۳۲۹-۳۳۰ ح ۱

گفتار دوم: سَنِيْزَة با علم □ ۱۳۷

همین سوال را نمود که فرمودند: عَمَری و پسرش (نائب اول و دوم امام زمان علیه السلام) ثقه هستند پس آنچه از من به تو رساندند از من می رسانند و آنچه به تو گفتند از طرف من می گویند پس به حرف آنها گوش بده و از ایشان اطاعت نما که آن دو ثقه مورد اعتماد هستند).

در این دو حدیث نیز به وضوح سخن از وثاقت راوی و مراجعه به شخص مورد اعتماد است نه اینکه مهم نباشد از چه کسی حدیث رسیده و معیار، مراجعه به قرآن باشد.

هـ) «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ الْحَسَنِ قَالَ حَدَّثَنِي وَهْبُ بْنُ حَفْصٍ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ جَرِيرٍ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع: كَانَ سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ وَالْقَاسِمُ بْنُ مُحَمَّدٍ ابْنِ أَبِي بَكْرٍ وَ أَبُو خَالِدٍ الْكَابَلِيُّ مِنْ ثِقَاتٍ عَلِيَّ بْنِ الْحُسَيْنِ ع»^۱:

(امام صادق علیه السلام: سعید بن مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکر و ابو خالد کابلی از ثقات امام سجاد بودند).

در این حدیث نیز به وضوح درباره وثاقت بعضی راویان سخن گفته شده، در حالیکه اگر وثاقت راوی جایگاهی در قبول احادیث نداشت گفتن آن توسط امام معصوم لغو می بود.

و) «عَنْ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع: أَرَأَيْتَ مَنْ لَمْ يُقَرَّرْ بِمَا يَأْتِكُمْ [يَأْتِيَكُمْ] فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ كَمَا ذُكِرَ وَ لَمْ يُجَحِّدْهُ؟ قَالَ: أَمَّا إِذَا قَامَتْ عَلَيْهِ الْحُجَّةُ مِنْ [مَنْ] يَتَّقُ بِهِ فِي عِلْمِنَا فَلَمْ يَتَّقُ بِهِ فَهُوَ كَافِرٌ وَ أَمَّا مَنْ لَا يَسْمَعُ ذَلِكَ فَهُوَ فِي عَذْرِ

۱۳۸ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

حَتَّى يَسْمَعَ، ثُمَّ قَالَ ع: «يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ»^۱ ۲:

(عمر بن یزید به امام صادق علیه السلام عرض کرد: اگر کسی به آنچه برای شما در شب قدر می آید نه اقرار کرد و نه انکار حکمش چیست؟ فرمود: اگر حجت بر او تمام شده از جانب کسی که نسبت به علم ما مورد وثوقش بوده و با این حال به او اعتماد نکرده کافر است، ولی کسی که این به گوشش نرسید، تا وقتی بشنود معذور است؛ سپس حضرت فرمود: به خدا ایمان دارد و مومنان را تصدیق می کند.^۳ «آیه ای که صفت پیامبر اسلام را اینگونه بیان نموده و امام علیه السلام اشاره دارند به اینکه حتی پیامبر هم به سخن فرد مورد وثوق اعتماد می نمودند چه برسد به مسلمانان»).

خوب در این روایت به صراحت مساله ثقه بودن راوی مطرح شده و جای هیچ اما و اگرى باقى نمى گذارد. همچنانکه مقبوله ابن حنظله و نیز حدیث کتاب "احتجاج" درباره عدالت و وثاقت راوی گذشت، و الحمد لله.

احادیث مخالف رجال

جریان احمد بصرى که همه جوړه دستشان از مستدل نمودن ادعاهای خود پیرامون بطلان علم رجال خالی مانده، با کج فهمی به چند روایت غیر مرتبط تمسک کرده اند که ما به چند نمونه اشاره می نماییم:

۱. توبه: ۶۱

۲. بصائر الدرجات ص ۲۲۴ ح ۱۵

۳. توبه: ۶۱

حدیث اول) «عَنْهُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَجْبُوبٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ الْحَذَّاءِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ يَقُولُ: وَاللَّهِ إِنْ أَحَبَّ أَصْحَابِي إِلَيَّ أَوْزَعُهُمْ وَأَفْقَهُهُمْ وَأَكْثَمُهُمْ لِحَدِيثِنَا وَإِنْ أَسَوَّاهُمْ عِنْدِي حَالًا وَأَمَقَّتَهُمْ لِلَّذِي إِذَا سَمِعَ الْحَدِيثَ يُسَبِّحُ إِلَيْنَا وَيُرْوَى عَنَّا فَلَمْ يَقْبَلْهُ أَشْمَازَ مِنْهُ وَجَحَدَهُ وَكَفَّرَ مَنْ دَانَ بِهِ وَهُوَ لَا يَدْرِي لَعَلَّ الْحَدِيثَ مِنْ عِنْدِنَا خَرَجَ وَإِلَيْنَا أُسْنِدَ فَيَكُونُ بِذَلِكَ خَارِجًا عَنْ وَلَايَتِنَا»^۱

(امام باقر علیه السلام: به خدا قسم دوست داشتنی ترین اصحابم نزد من با ورع ترین و فقیه ترین و کتمان کننده ترین شان نسبت به حدیث ماست، و بدحال ترین و مبعوض ترین آنها نزد من کسی است که چون حدیث را می شنود که به ما نسبت داده شده و از ما روایت می گردد آن را قبول نمی کند و از آن بدش می آید و انکارش می کند و کسی که بدان معتقد گردیده را تکفیر می نماید در حالیکه نمی داند شاید آن حدیث واقعاً از ما صادر و به ما اسناد شده باشد؛ چنین کسی بدین واسطه از ولایت ما خارج است).

پاسخ: این روایت و نظائرش در برابر کسانی صادر شده که وقتی بعضی احادیث اهل بیت علیهم السلام - خصوصاً آنچه حاوی مقامات ایشان بود - را می شنیدند و با عقلشان جور در نمی آمد، به صرف این، حدیث را انکار می کردند حتی اگر روایش ثقه بود، و اینقدر در این زمینه شدید بودند که گاهی روایش را بی دین می خواندند که در خود حدیث تصریح شده است: (کسی که بدان معتقد گردیده را تکفیر می کند)! لذا این حدیث و امثال آن آمد گفت: به صرف اینکه معنای حدیث با عقولتان جور در نمی آید آن را رد نکنید.

۱۴۰ □ سدیزه با عقل، سدیزه با علم، سدیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

در نتیجه این حدیث هیچ ربطی به انکار علم رجال و اعتبار سنجی سند احادیث ندارد؛ غیر از اینکه ما به صرف اینکه سند حدیثی ضعیف باشد انکارش نمی کنیم تا این حدیث و امثالش شامل عملکرد ما باشد بلکه اگر نتوانیم شواهدی بر صدور آن از معصوم پیدا نماییم صرفاً حجتش ندانسته و مسکوتش می گذاریم.

و این دقیقاً مطابق توصیه اهل بیت علیهم السلام است که فرموده اند:
«مَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَدِيثِ آلِ مُحَمَّدٍ صَ فَلَا تَنْتَ لَهُ قُلُوبُكُمْ وَ عَرَفْتُمُوهُ فَأَقْبَلُوهُ وَ مَا أَشْمَازَتْ مِنْهُ قُلُوبُكُمْ وَ أَنْكَرْتُمُوهُ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلَى الْعَالَمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ: آنچه به شما از حدیث آل محمد رسید و قلب های تان در برابرش نرم شد و آن را شناختید قبولش کنید و آنچه قلب های تان از آن بدش آمد و انکارش کردید به خدا و پیامبر و عالم آل محمد ارجاعش دهید».^۱

حدیث دوم) «قُلْتُ لِأَيِّ عَبْدٍ اللَّهِ ع: جُعِلْتُ فِدَاكَ يَا تَيْنَا الرَّجُلُ مِنْ قِبَلِكُمْ يُعْرِفُ بِالْكَذِبِ فَيَحْدُثُ بِالْحَدِيثِ فَتَسْتَبِشُّهُ. فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع: يَقُولُ لَكَ: إِنِّي قُلْتُ اللَّيْلَ إِنَّهُ نَهَارٌ، وَ النَّهَارَ إِنَّهُ لَيْلٌ؟ قُلْتُ: لَا، قَالَ: فَإِنْ قَالَ لَكَ هَذَا إِنِّي قُلْتُهِ فَلَا تُكَذِّبْ بِهِ، فَإِنَّكَ إِنَّمَا تُكَذِّبُنِي».^۲

(به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدایتان کردم مردی از جانب شما نزد ما می آید که به دروغ معروف است و حدیثی نقل می کند و ما او را طرد می کنیم، امام صادق علیه السلام فرمود: آیا او به تو گفته که من گفته ام: شب روز است و روز شب است؟ گفتم: نه، فرمود: اگر او به تو گفت من اینها را گفته ام

۱. الکافی ج ۱ ص ۴۰۱ ح ۱

۲. مختصر البصائر ص ۲۳۳

(باز هم) تکذیبش نکن که در این صورت مرا تکذیب کرده ای).

پاسخ: در این حدیث دو نکته باید مورد توجه قرار گیرد:

(۱) اگر کذابی حدیث نقل کرد آیا ما بلا فاصله آن را تکذیب می کنیم تا مشمول این حدیث شویم؟ خیر تنها کاری که ما طایفه شیعه می کنیم اینست که چون به دستور قرآن، موظف به تبعیت از برهان و حجت هستیم، تا حجت حدیثی به اثبات نرسد آن را کنار و مسکوت می گذاریم، نه اینکه تکذیبش کنیم، مگر در جایی که قرائن و شواهد کذب آن وجود داشته باشد.

(۲) با توجه به کلام امام علیه السلام که می فرمایند: «اگر او را تکذیب کنی مرا تکذیب کرده ای»، روشن می شود صدور آن حدیث از امام ثابت بوده، که در این صورت نه به خاطر کذاب بودن راوی و نه به واسطه غیر قابل پذیرش بودن محتوای حدیث، نمی توان آن را انکار کرد، و ما نیز کاملاً با این بیان موافقیم. توضیح آنکه:

الف) از آنجا که نقل کذاب اطمینان آور نیست، هیچ عاقلی از نقل او، اطمینان به صدور فلان حدیث پیدا نمی کند و قطعاً امام هم روش خلاف عقل را توصیه نمی کنند. حال اگر ما از طریق معقولی غیر از رجال پی به صدور حدیثی از معصوم بردیم دیگر نمی توانیم به استناد کذاب بودن راویش آن را تکذیب نماییم.

ب) معصوم هرگز در شرایط عادی سخن نا معقول نمی زند پس نمی تواند به شب بگوید روز است و به روز بگوید شب، اما چه بسا از روی تقیه یا جهت خاصی کلامی بگوید که خلاف شرع یا خلاف عقل و یا خلاف علم باشد. در این صورت نمی توان راوی را تکذیب کرد و گفت امام چنین چیزی نگفته، بلکه گفته اما حقیقت را اراده نکرده است. در نتیجه رابطه اینکه امام معصوم چیزی را گفته باشند و اینکه حقیقت را گفته باشند تساوی نیست. و این را فقط کسانی

۱۴۲ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

تشخیص می دهند که مانند علامه مجلسی تخصص فراوان در علوم حدیث مخصوصاً مواضع تقیه و غیر آن داشته باشند.

نتیجه اینکه هیچ حدیث معتبری بر ضد علم رجال و معیار قرار دادن وثاقت راوی در اعتبار سنجی احادیث وجود ندارد.

گفتار سوم: ستره با عالم

(شامل: جواز تقلید، جایگاه علمای آخر الزمان، وجوب پرداخت خمس)

جریان مدعی یمانی، در مرحله سوم، وقتی اسلحه عقل و علم را از مخاطب خود سلب نمود، برای موفقیت کامل در فریب دادن او، به تنها پناه شیعه در عصر غیبت یعنی علمای دین هجوم برده و با سه برنامه ی به هم پیوسته، این سرپناه را بر سر او خراب می کند، بدین گونه که ابتدا تقلید را با این بهانه واهی که هیچ حدیثی درباره اش وجود ندارد بدعت معرفی کرده و در ادامه، به منقولاتی در مذمت فقها تمسک می نماید و همه علما را از دم، فاسق و فاجر می شمرد، و در پایان نیز برای اثبات حرام خواری و دنیا پرستی آنها مساله حلال بودن خمس در زمان غیبت را مطرح می نماید و چنین وانمود می کند که خمس در زمان غیبت امام زمان علیه السلام بر شیعیان بخشیده شده ولی فقها به دروغ آن را واجب تلقی کرده و اموال مردم را گرفته و حیف و میل می کنند!!!

ما در گفتار سوم، این سه فریب بزرگ جریان دروغین احمد بصری را واکاوی می کنیم.

۱۴۶ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

سخن اول) جواز تقلید:

جریان مدعی یمانی، چنین وانمود می کند که هیچ دلیلی نه از قرآن، نه از روایات و نه از عقل، بر شرعی بودن تقلید در عصر غیبت وجود ندارد و این بدعتی بوده که علما آن را به مردم نا آگاه قبولانده اند! ما در این گفتار تک تک ادعاهای آنها را در این زمینه مورد بررسی قرار می دهیم:

ادعاهای جریان احمد بصری:

ادعای اول) تقلید بدعت است

تقلید بدعتی بوده که بعد از زمان ائمه علیهم السلام وارد دین شده است. پاسخ: جواب این ادعای باطل در کلام تنها ناقل حدیث وصیت یعنی شیخ طوسی رحمه الله علیه آمده است.

سخن بسیار مهم شیخ طوسی

شیخ طوسی رحمه الله می نگارد:

«نظر ما اینست: فرد عامی که قادر بر جستجو در ادله نیست جایز است از عالم تقلید کند. و دلیل آن اینست که من عموم طایفه شیعه را از زمان امیر المومنین علیه السلام تا زمان خودمان اینگونه یافته ام که به علما مراجعه می کردند و در احکام و عبادات از آنها طلب فتوا می نمودند و علما هم برای آنها فتوا می داده اند و این روش را به واسطه فتوایی که می دادند جایز می دانستند و ما از احدی از آنها نشنیده ایم که به سوال کننده بگوید: بر تو حلال نیست طلب فتوا

کنی و به آن عمل نمایی بلکه خودت باید مثل من بروی در ادله جستجو کرده و خودت مثل من علم پیدا کنی. همچنین کسی از علما را نیافتم که عمل کردن به فتوا را انکار کند؛ و عده بسیار زیادی از این علما معاصر ائمه علیهم السلام بوده اند و از احدی از ائمه انکار روش یکی از آنها و وجوب قول بر ضد تقلید نقل نشده، بلکه ائمه همین روش علما را صحیح می شمردند لذا اگر کسی با تقلید مخالفت کند با چیزی مخالفت کرده که خلافتش معلوم است»^۱.

و در این کلام نکات مهمی وجود دارد که لازم به توجه است:

الف) به نظر شیخ طوسی تقلید «فرد عامی که قادر بر جستجو در ادله نیست جایز است». پس اینکه جریان یمانی با نهایت بی سوادى ادعا می کند مساله تقلید کمتر از دویست سال است که توسط فقها مطرح گشته دروغی آشکار می باشد و هزار سال پیش این مساله توسط تنها ناقل حدیث وصیت جایز دانسته شده است. و البته با توجه به ادامه کلام ایشان: «نشنیده ایم که به سوال کننده بگوید: بر تو حلال نیست...» مرادشان جواز در مقابل حرمت است نه جواز در مقابل وجوب، چون بعداً توضیح خواهیم داد که فرد عامی راهی جز تقلید ندارد.

ب) مساله تقلید بدعتی نبوده که بعد از زمان ائمه علیهم السلام اختراع شده باشد بلکه در زمان تمام ائمه از امیر المومنین تا امام زمان علیهم السلام و در طول غیبت صغری و نیز در طول غیبت کبری «تا زمان خودمان» استمرار داشته است. و اصطلاحاً دارای سیره قطعی و مستمر متشرعه بوده که از نظر حجیت، بسیار بالاتر از یک روایت صحیح السند و در حد حدیث متواتر می باشد.

ج) تقلید در زمان خود ائمه علیهم السلام رایج بوده «و از احدی از ائمه انکار روش یکی از آنها و وجوب قول بر ضد تقلید نقل نشده»، و به اصطلاح، این مساله دارای تقریر و امضای همه معصومین علیهم السلام می باشد که بسیار بالاتر از روایت صحیح السند و در حد حدیث متواتر است.

د) تقلید کاملاً میان «عموم طایفه شیعه» در همه قرون رواج داشته به گونه ای که اصلاً نیازمند تایید معصوم در قالب حدیث و روایت نبوده است.

هـ) احدی از علما مخالف تقلید نبوده و همگی به اتفاق نظر آن را جایز می دانسته اند: «و ما از احدی از آنها نشنیده ایم که به سوال کننده بگوید: بر تو حلال نیست طلب فتوا کنی و به آن عمل نمایی بلکه خودت باید مثل من بروی در ادله جستجو کرده و خودت مثل من علم پیدا کنی. همچنین کسی از علما را نیافتم که عمل کردن به فتوا را انکار کند». و اصطلاحاً در مورد جواز تقلید، اجماع محصل قطعی از طرف همه علما در همه قرون وجود دارد که مرتبه حجیت آن بسیار بالاتر از یک روایت صحیح السند و در حد حدیث متواتر است.

نتیجه اینکه: «اگر کسی با تقلید مخالفت کند با چیزی مخالفت کرده که خلافتش معلوم است» و این کار جز از نادان یا سفیه سر نمی زند.

ادعای دوم) هیچ دلیلی بر وجوب تقلید وجود ندارد.

پاسخ: علمای ما تقلید را واجب نکرده اند بلکه یکی از این سه کار را واجب دانسته اند: یا مجتهد شدن، یا احتیاط کردن و یا تقلید نمودن. و گفته اند: کسی که مجتهد باشد تقلید کردن بر او حرام است نه اینکه واجب باشد، و کسی که می تواند طوری احتیاط کند که به درست انجام دادن تکالیفش یقین داشته باشد

تقلید کردن برایش حلال است نه اینکه واجب باشد، و فقط بر کسی که نه مجتهد است تا خودش احکام را به دست آورد و نه می تواند احتیاط کند تا به یقین برسد تقلید را - تا وقتی به قدرت احتیاط یا قوه اجتهاد نرسد - واجب دانسته اند.

همچنین تقلید را در مسائل بدیهی مانند اصل وجوب نماز یا تعداد رکعتها واجب نمی دانند بلکه فقط در مسائل غیر بدیهی که نیازمند جستجو در میان روایات و استنباط حکم صحیح توسط ادله است واجب می دانند.

به عنوان مثال، شیخ محمد رضا مظفر می گوید:

«در فروع دین یعنی احکام شریعت که مربوط به اعمال می باشد، اجتهاد واجب نیست، بلکه - اگر آن احکام از بدیهیات قطعی دین مثل وجوب نماز و روزه و زکات نباشد - یکی از این سه کار واجب است:

یا مکلف اجتهاد نموده و خودش ادله احکام را بررسی کند البته اگر مجتهد باشد، یا در اعمالش احتیاط کند البته اگر توانایی احتیاط را دارد، و یا از مجتهد جامع الشرائط تقلید نماید یعنی از کسی تقلید کند که عاقل، عادل، نگهدارنده نفسش، مراقب دینش، مخالف هوای دلش و مطیع دستورات امامش باشد.

حال اگر کسی مجتهد نبود و احتیاط هم نکرد و از مجتهد جامع الشرائط نیز تقلید ننمود تمام عباداتش (اگر مطابق حکم واقعی خدا نبوده) باطل می باشد هر چند همه عمرش نماز خوانده و روزه گرفته باشد مگر اینکه بعداً بفهمد اعمالش مطابق نظر مجتهدی بوده که باید از او تقلید می کرده (یا مطابق حکم واقعی خدا بوده)، البته اگر این اعمال بدون تقلید را به قصد قربت به خدای متعال انجام داده باشد»^۱.

و هر کس دارای پایین ترین درجه عقل باشد می فهمد ترتیب بین اجتهاد و احتیاط و تقلید، ترتیب بدیهیِ قطعیِ عقلی است که در بالاترین درجه قطع قرار دارد. و اینکه می گوئیم: «عمل عوام بدون تقلید باطل است»، سخنان بر سر عمل عوام است یعنی کسی که علمی به احادیث و آیات و لغت عرب و قواعد رجال و علوم حدیث ندارد پس ممکن نیست بتواند احکام را استنباط و یا در آن احتیاط نماید، خوب در این صورت چگونه عمل کند و اصلاً چه عملی انجام دهد؟

آیا این جریان می گوید مردم در زمان غیبت مانند چهارپایان هیچ تکلیف و حکمی ندارند و محرّمات بر ایشان حلال بوده و چیزی بر آنها واجب نیست؟ یا قبول دارد که آنها دارای تکالیفی هستند که در قرآن و احادیث ذکر شده است؟ گمان نمی کنم حتی دیوانه ای قائل به نظر اول باشد لذا فقط نظر دوم باقی می ماند که مردم در دوره غیبت مکلف به احکام هستند، خوب عوام مکلف از کجا دین خود را بگیرند؟ در حالیکه راهی جز مراجعه به کسی که احکام را از قرآن و روایات استنباط نموده ندارند.

و به عبارت دیگر: مردم سواد مراجعه به قرآن و روایات را ندارند و کمترین تقلیدی که می کنند تقلید از مترجم زبان عربی است چه برسد به اینکه از تخصص های لازم نسبت به قرآن و روایات اطلاع داشته باشند. پس راهی جز این ندارند که به متخصصین دین شناس مراجعه کنند و تابع آنچه آنها به دست آورده اند باشند.

و اولین وجه تخصصی بودن دین، زبان آنست که عربی قرآنی می باشد و عموم مردم، عربی قرآنی یاد ندارند لذا باید به مترجم مراجعه کنند که این اولین مرحله از تقلید است.

و مراد از عربی قرآنی اینست که زبان قرآن غیر از عربی بودن، دارای لغات و

اصطلاحات خاصی است که نیاز به یادگیری در سایه فرا گرفتن علوم عربی مثل صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و لغت و تفسیر دارد.

خوب آیا اتباع احمد انتظار دارند تمام مردم کار و کسب و زندگی خود را رها کنند و همگی بروند سالهای سال این همه علوم را یاد بگیرند؟ آیا اسلام چنین چیزی گفته است؟ خیر بلکه صریح آیه "نفر" به روشنی اعلام می کند: همه مردم این امکان را ندارند که برای فقیه شدن در دین اقدام کنند.

بماند که در قرآن آیات متشابه هست، آیات عامی است که در روایات تخصیص خورده اند، آیات مجملی هست که در روایات یا آیات دیگر بیان شده اند، و نیز آیات ناسخ و منسوخ هست که هر کسی از آن آگاهی ندارد.

تازه این درباره قرآن بود که طبق مشهور فقط پانصد آیه پیرامون احکام دارد، اما روایات که بالغ بر ۱۲۰۰۰ هزار حکم شرعی را در بر گرفته اند چه؟ همه مردم بروند ۳۰ جلد "وسایل الشیعه" و ۱۸ جلد "مستدرک الوسائل" را فرا بگیرند؟ آیا این معقول است؟

حال بماند که در میان روایات، چقدر احادیث تقیه ای داریم، چقدر روایات جعلی داریم، چقدر روایاتی داریم که مخالف مذهب شیعه بوده و توسط فرقه های باطل مثل پنج امامی ها، شش امامی ها، غلات، هفت امامی ها، سنی ها و ملحدانی که تظاهر به اسلام یا تشیع می کرده اند وارد احادیث شیعه شده است، و گواه آن روایت امام صادق و امام رضا علیهما السلام درباره دست بردن مغیره بن سعید و ابو الخطاب و یارانش در کتب احادیث است^۱ که در گفتار قبل گذشت.

خوب مردم بروند معیار تشخیص همه این موارد را نیز یاد بگیرند تا تحت

۱۵۲ □ سَنِيْزَه با عقل، سَنِيْزَه با علم، سَنِيْزَه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

تأثیر احادیث دروغین منحرف نشوند؟!

لازمه این حرف اینست که تک تک مردم باید مجتهد باشند و اتفاقاً فقها هم همین را گفته اند که اصل اوّلی اینست که هر کس خودش مجتهد باشد و اگر نیست در دین احتیاط کند - که کمتر از اجتهاد هم نیست چون باید همه روایات را بداند و بتواند بین همه آنها را در عمل جمع کند - و اگر هیچکدام را نتوانست باید از یک مجتهد که رفته همه اینها را یک عمر وقت گذاشته و به دست آورده تقلید نماید. حال اگر مجتهد در بعضی موارد هم اشتباه کرد اشکالی ندارد همانگونه که گاهی راوی اشتباهی کرده و سخن امام را کم و زیاد یا غلط نقل می نموده است، چون هیچ راه دیگری غیر از این وجود ندارد.

در نتیجه کسی که عامی جاهل به احکام باشد و هر طور دلش خواست عمل کند و هر طور دلش خواست نماز بخواند و هر طور دلش خواست روزه بگیرد و عملش مطابق نظر کسی نباشد که احکام شرعی را استنباط کرده، اعمال او طبق ظاهر باطل است الا اینکه مطابق احکام واقعی خدا انجام داده باشد که این فقط در قیامت معلوم می شود یا اینکه تا زمان ظهور امام دوازدهم علیه السلام و نشر احکام واقعی توسط آن حضرت زنده بماند تا بفهمد عملش مطابق واقع بوده یا نه. بماند که بسیاری از احکام، یا مورد اتفاق همه علماست و یا آنقدر مشهور است که ما قطع یا اطمینان داریم حکم واقعی در زمان ائمه علیهم السلام همان بوده است.

ادعای سوم) نه آیه و نه روایتی بر تقلید:

هیچ آیه محکم و هیچ روایت صحیح السندی برای اثبات وجوب تقلید وجود ندارد.

پاسخ: ادله احکام منحصر در آیه محکم و روایت صحیح السند نیست و بسیار می شود که ما از دلیل عقلی قطع پیدا می کنیم، لذا با وجود حکم قطعی عقل و نیز سیره مستمر و قطعی متشرعه درباره تقلید و همچنین تقریر معصومین علیهم السلام و نیز اجماع همه علمای شیعه در همه قرون، نیازی به آیه محکم و روایت صحیح السند وجود ندارد، همچنانکه دیدید شیخ طوسی برای اثبات شرعیت تقلید به سیره قطعی متشرعه که متصل به عصر معصومین علیهم السلام بلکه جاری در عصر تمام آنها بوده و نیز امضای ائمه علیهم السلام و اجماع همه علما استدلال نمود.

ادعای چهارم) حدیثی بر ضد تقلید. ما بر ضد تقلید روایت داریم:

امام صادق علیه السلام فرمود: بپرهیزید از تقلید، چون کسی که در دینش تقلید کند نابود می شود. خدای متعال می فرماید: "اهل کتاب، احبار و رهبان خود را به جای خدا به عنوان رب برگزیدند"، به خدا قسم آن ها برای علمای خود نماز نخواندند و روزه نگرفتند، بلکه علما حلالی را برایشان حرام کرده و حرامی را برایشان حلال کردند و عوام نیز در آن مسایل از آن ها تقلید نمودند در نتیجه بدون آن که خودشان بفهمند آن ها را پرستیدند.^۱

پاسخ: اولاً روایت مزبور هیچ سلسله سندی ندارد و در هیچ کتاب حدیثی جز «تصحیح الاعتقادات» نقل نشده و در مضمون هم منفرد می باشد، یعنی حتی یک روایت دیگر با چنین مضمونی وجود ندارد! پس چگونه می توان با

چنین روایتی تکلیف صدها میلیون شیعه در دوره غیبت را مشخص کرد؟! ثانیاً موضوع این روایت، تقلید در عقاید است نه تقلید در احکام، زیرا شیخ مفید این حدیث را در کتاب اعتقادی «تصحیح الاعتقادات» و فصل «نهی از جدال در عقاید» آورده که نه موضوع کتاب و نه عنوان فصل، هیچ ربطی به احکام ندارد، بلکه قبل از نقل این حدیث نگاشته: «نهی از تحقیق صحیح نیست (و مرادش تحقیق در عقاید است چون مردم عوام امکان تحقیق درباره احکام را ندارند) زیرا روگردانی از تحقیق منجر به تقلید می شود و تقلید به اتفاق نظر علما و نص قرآن و روایات مذموم است، خدای متعال می فرماید: ... و امام صادق علیه السلام می گوید: بپرهیزید از تقلید...».

و شما به خوبی می دانید آنچه به اتفاق نظر علما مذموم است تقلید در عقاید می باشد نه تقلید در احکام که خود شیخ مفید مرجع تقلید و صاحب فتوا بوده است و شاگرد ایشان یعنی شیخ طوسی نیز تصریح نمود که تقلید در احکام به اتفاق نظر تمام علما در تمام قرون جایز بوده است. همچنانکه می دانید آنچه نص قرآن است و در روایات هم نهی شده، تقلید در اعتقاد می باشد نه احکام.

لذا از این همه متوجه می شویم مراد حدیث، تقلید در عقیده است که ما جماعت شیعه نیز کاملاً موافق با این حدیث آن را باطل می دانیم.

شاید بگویید: از این فقره در حدیث که گفته: «علما حلالی را برایشان حرام کرده و حرامی را برایشان حلال کردند» روشن می شود تقلید آنها از علما در احکام بوده، اما چنین نیست چون ممکن است این جزئی از عقیده آنها بوده که دین در دست علماست لذا حلال آن چیزی است که آنها از پیش خود حلالش کنند و حرام نیز آن چیزی است که آنها از پیش خود حرام نمایند، و ما جماعت شیعه کاملاً موافق با این

حدیث قائل هستیم: چنین تقلیدی باطل بلکه موجب کفر است.

حال بر فرض که از این سخن چشم پوشی کنیم، روشن است آنها با علم به اینکه علمایشان در آنچه حلال و حرام می کنند دروغ می گویند و نیز علم به اینکه آنها فاسقند و حدود الهی را رعایت نمی کنند باز از آنها در حلال و حرام تقلید می کردند و این معنای آنست که حدیث گفته: آنها علما را می پرستیدند، همچنانکه امام باقر علیه السلام درباره تفسیر همین فقره می فرمایند: (به خدا قسم آنها برای علمایشان نماز نخواندند و روزه نگرفتند ولی در معصیت خدا از ایشان اطاعت کردند): «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ فِي قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: "اتَّخَذُوا أَخْبَارَهُمْ وَرُفَبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ: وَاللَّهُ مَا صَلَّوْا لَهُمْ وَلَا صَامُوا وَلَكِنْ أَطَاعُوهُمْ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ»^۱.

و حتماً شما متوجه اید که معصیت بر عمل کسی اطلاق می شود که علم به حرام بودن داشته باشد نه جهل، پس آنها می دانستند اگر مثلاً علمایشان ربا را حلال کرده اند حکم خدا نیست اما از آنها اطاعت می کردند، و ما جماعت شیعه کاملاً موافق با این حدیث می گوئیم: چنین تقلیدی نیز باطل بلکه موجب کفر است.

و به زودی حدیث امام صادق علیه السلام را خواهیم آورد که همین معنی را بیان می کنند.

همه اینها به کنار، مگر علمای ما حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده اند که این حدیث را بر آنها منطبق بدانیم؟! کدامیک از مراجع تقلید معروف را سراغ دارید که چنین کاری کرده باشد؟! این در حالیست که عموم مراجع تقلید در کتب فقهی استدلالی خود تمام مدارک یک حکم را مورد بررسی قرار داده و

۱۵۶ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

دلیل فتوای خود را با استناد به قرآن یا حدیث یا اجماع یا سیره متشرعه یا سیره عقلانی یا ... توضیح داده اند.

با این توضیحات روشن می شود روایت بدون سندی که احمد بصری بدان استناد می کند هیچ ربطی به تقلید مردم از عالم عادل متدینی ندارد که می دانیم تمام آیات و روایات را دیده و بررسی کرده و همه تلاشش را برای استنباط حکم الهی از آنها نموده است.

به علاوه، در مقابل این حدیث بدون سند، روایاتی درباره جواز فتوا و جواز تقلید وجود دارد:

احادیث موید تقلید:

حدیث اول) تفسیر منسوب:

«مردی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: اگر این مردم یهودی، از تورات فقط همان چیزی را می دانند که از علمای خود می شنوند و راهی غیر از آن ندارند، پس چطور خداوند ایشان را به تقلید کردن و قبول از علمای خود سرزنش نموده؟ مگر نه این است که عوام یهود مثل عوام ما از علمای خود تقلید می کنند؟ خوب اگر قبول از علما برای آنها جایز نبوده برای اینها هم نباید جایز باشد.

حضرت فرمود: بین عوام و علمای ما و عوام و علمای یهود از يك جهت فرق است و از جهتی برابری. اما از جهتی که آن دو با هم برابرند این است که خداوند، عوام ما را به تقلید از علمای خود همان طور مذمت کرده که عوام و علمای یهود را سرزنش نموده، ولی از جهت افتراق ایشان نه.

آن مرد گفت: ای فرزند رسول خدا، این مطلب را برایم توضیح دهید.

حضرت فرمود: عوام یهود از کذب آشکار علمای خود و اکل حرام و رشوه و تغییر احکام با شفاعت و عنایت و تملق و چاپلوسی با خبر بودند و تعصب شدیدشان را که آنان را از دینشان جدا کرده بود می شناختند؛ اینکه آنها هر گاه بر ضد کسی تعصب به خرج دهند حقوق او را پایمال می کنند، و به نفع هر کس تعصب ورزند از اموال دیگران به وی عطا می کنند، و به خاطر همانها بدیشان ظلم کردند، و به خوبی دانسته بودند که علمای ایشان در محرمات سقوط کرده اند، و با معرفت قلوب خود (یعنی فطرت) به روشنی می فهمیدند کسی که رفتارش مانند علمای ایشان باشد فاسق است و جایز نیست حرفهایی که از خدا و پیامبر می

زند تصدیق شود، به خاطر همین خدا آنها را مذمت کرد چون از کسانی تقلید کردند که می دانستند قبول خبرشان، و تصدیق حکایتشان، و عمل به مطالبی که از گذشتگان نقل می کنند روا نیست، و واجب است خودشان شخصاً درباره امر رسول خدا صلی الله علیه و آله تحقیق کنند، زیرا دلایل آن حضرت آشکارتر از آن بود که مخفی بماند، و مشهورتر از آن بود که برایشان آشکار نگردد.

و عوام امت ما نیز اینچنین اند؛ لذا هر گاه از علمای خود فسقِ علنی، و تعصب شدید و هجوم به هم برای متاع دنیا و محرّمات را مشاهده کردند و دیدند نسبت به کسی که بر ضد او تعصب می ورزند کمر به نابودی بسته اند هر چند مستحقّ مصلحت خواهی است، و به کسی که به نفع او تعصب می ورزند خوبی و نیکی می کنند در حالیکه شایسته خوار کردن و اهانت نمودن است، کسانی از عوام ما که از مثل چنین فقهایی تقلید کنند همانند یهودی ها خواهند بود که خدای متعال به خاطر تقلید از فقههای فاسقشان مذمت شان نموده است، اما هر فقیهی که مراقب نفسش و حافظ دین خود و مخالف هوای دل و مطیع امر مولایش باشد، برای عوام است که از چنین فقیهی تقلید کنند»^۱.

این حدیث را مرحوم طبرسی نیز در کتاب "احتجاج" ثبت نموده^۲، همان کتابی که در مقدمه اش نگاشته: «ما در اکثر روایاتی که آورده ایم سندش را ذکر نمی کنیم زیرا یا اجماع بر صحت آن وجود دارد یا موافق عقل می باشد یا در کتب شیعه و سنی مشهور بوده، الا آنچه از امام عسکری علیه السلام نقل می

۱. التفسیر المنسوب ص ۲۹۹-۳۰۰

۲. الاحتجاج ج ۲ ص ۴۵۷-۴۵۸

کنیم که شهرت بقیه را ندارد هر چند مطالبش دارای همان معیارهاست»^۱.

اشکالات مضحک:

جریان احمد بصری با ایراد اشکالاتی مضحک در صدد باطل نمودن تصریح این روایت درباره جواز تقلید بر آمده است و می گوید:

الف) مراد از این فقها کسانی بوده اند که در زمان خود ائمه علیهم السلام می زیسته و امر دین را از آن حضرات می گرفته اند چون یکی از صفات آنها را «مطیع امر مولایش» معرفی می کند که جز در عصر حضور ائمه معنایی ندارد، و به عبارت دیگر: مولای این فقها کجاست که مطیع امر او باشند تا خطاهای آنها را اصلاح کند؟ پاسخ: مطیع امر مولا بودن تلازمی با حضور ایشان ندارد، چون امر مولا در روایاتش آمده است و هر فقیهی مطیع روایات باشد می شود مطیع امر مولا، بر خلاف فقهای اهل سنت که مطیع حکم قیاس و استحسان و غیر این دو هستند. غیر از اینکه حتی در زمان حضور ائمه علیهم السلام هم اینگونه نبوده که هر کسی هر وقت خواست به خدمت ایشان برسد، همچنانکه امام کاظم علیه السلام سالها در زندان به سر می بردند، پس معنای مطیع امر مولا چه می شود؟ همانگونه که امام هادی و امام عسکری علیهما السلام در حصر شدید بودند و خیلی اوقات ارتباط با ایشان ممکن نبوده است پس چطور فقها می توانسته اند همه مطالب دین را از این ائمه علیهم السلام بگیرند؟ بماند که تمام شیعیانی که در شهرهای دور دست زندگی می کرده اند نمی توانسته اند در این همه مسائل

روزانه خود با امام خویش مکاتبه کرده و جوابش را همان روز دریافت کنند.

بنا بر این، در می یابیم مراد از مطیع امر مولا بودن این نیست که ارتباط مداوم با امام داشته و همه مطالب دین را از ایشان بگیرد و برای بقیه نقل کند.

و اصلاً این سخن خلاف حدیثی است که امام رضا علیه السلام می فرمایند:

(وظیفه ما اینست که قواعد کلی را به شما یاد دهیم و وظیفه شما اینست که احکام جزئی را از آنها بیرون بکشید): «عَلَيْنَا الْقَاءُ الْأُصُولِ وَعَلَيْكُمْ التَّفَرُّعُ».^۱

و باز خلاف روایتی است که امام صادق علیه السلام می فرمایند: (وظیفه ما اینست که قواعد کلی را به شما آموزش دهیم و وظیفه شماست که احکام جزئی را از آنها در بیاورید): «إِنَّمَا عَلَيْنَا أَنْ نُلْقِيَ إِلَيْكُمْ الْأُصُولَ وَعَلَيْكُمْ أَنْ تُقَرَّعُوا».^۲

غیر از اینکه به این تقلید نمی گویند که کسی سخن امام را بشنود و دیگران به واسطه او به سخن امام دست یابند، و از گویش حدیث نیز کاملاً روشن است که مرادش از تقلید این نیست، بلکه مراد از مطیع امر بودن، یا اطاعت بالقوه است و یا اطاعت بالفعل. اطاعت بالقوه به این معناست که حالت او حالت اطاعت از امام است که اگر مولایش امری داشت بدون چون و چرا می پذیرد چه در محضر امام باشد و چه در محضر امام نباشد چه مولایش امری داشته باشد و چه امری نداشته باشد. و به عبارت دیگر: فقره «مطیعاً لأمر مولا» تفسیر فقره ی «مخالفاً لهواه» می باشد، پس شامل کسی که امامش را نمی بیند نیز می شود. و اطاعت بالفعل یعنی طبق احادیث اهل بیت علیهم السلام قدم بر می دارد و از پیش

۱. وسائل الشیعة ج ۲۷ ص ۶۲ ح ۵۲

۲. وسائل الشیعة ج ۲۷ ص ۶۱-۶۲ ح ۵۱

خودش چیزی در نمی آورد تا به دین نسبت دهد.

حال اگر چنین فقیهی در زمان غیبتِ امامش بود چه؟ دیگر مردم حق ندارند از او تقلید کنند؟ نه، خود امام زمان علیه السلام در توقیعی که به زودی خواهد آمد وظیفه دوران غیبت را هم مشخص کرده اند.

و اگر آن توقیع هم نبود عقل حکم می کند که در زمان غیبتِ امام وجوب تقلید سزاوارتر است، زیرا در زمان حضور ممکن بود کسی برود و از خود امام بپرسد در حالیکه در زمان غیبت، دست مردم از امام کوتاه است و تنها کسانی که می توانند پناهگاه مردم از ضلالت و گمراهی باشند علما هستند که در احادیث کافلان ایّام آل محمد معرفی شده اند و به زودی ذکر می شوند.

(ب) این حدیث تقلید را جایز دانسته نه واجب، زیرا گفته: «فللعوام أن یقلدوه: برای عوام است که از او تقلید کنند» و نگفته: «علی العوام: بر عوام واجب است».

پاسخ: از آنجا که امام علیه السلام در مقام رفع توهم حرمت تقلید برای راوی بودند، تعبیر به جواز کرده اند یعنی اصل حلیت تقلید را در مقابل توهم حرمت آن بیان نموده اند که به این اصطلاحاً می گویند: جواز به معنای اعم، که با استحباب و وجوب هم قابل جمع است، چون هر مستحب و واجبی جایز هم هست.

غیر از اینکه قبلاً این نکته را تذکر دادیم که طبق نظر فقها، اصل تقلید واجب نیست بلکه اگر کسی مجتهد نیست و احتیاط هم نمی تواند بکند تقلید بر او واجب است. پس جوازی که روایت گفته دقیقاً مطابق جوازی است که در فتوای فقها وجود دارد.

(ج) سه شرط اولی که در این حدیث برای مراجع تقلید ذکر شده جزء صفات باطنی است که نمی توان آنها را در ظاهر و اعمال آنها تشخیص داد پس ما از

کجا می توانیم باطن و نیت و خلوص آنان را متوجه شویم؟

پاسخ: در این صورت پس چرا امام علیه السلام این صفات را به عنوان معیار مرجع تقلید صالح بیان کرده اند؟! و اصلاً مگر شما نمی گوید این حدیث مربوط به دوره حضور ائمه علیهم السلام بوده است؟ خوب یعنی در آن زمان مردم از باطن و نیت فقها خبر داشتند؟! شاید بگویید: در آن زمان خود ائمه برای هر منطقه ای در اقصی نقاط ممالک شیعه نشین فقیهی معین می کرده اند و با نصب امام بوده که مردم فقیه صالح را می شناخته اند. اما نه تنها کذب این ادعا روشن تر از روز است که گویش این حدیث هم با آن سازگاری ندارد که می فرماید: «اما هر فقیهی که مراقب نفسش و ... باشد برای عوام است که از چنین فقیهی تقلید کنند»، یعنی تشخیصش را به عهده مکلف گذاشته اند و الا خیلی راحت می فرمودند: از هر فقیهی که ما او را معین کردیم تقلید کنید.

به علاوه چنین نیست که ما راهی برای شناخت صفات باطنی نداشته باشیم چون هر صفت باطنی علامتی در ظاهر دارد که ما توسط آن پی به باطن می بریم، لذا کسی که رفتار و اعمالش ظهور در وجود این صفات باطنی دارد حکم می شود که مصداق این صفات می باشد. و الا شما نمی توانید هیچ کس را عادل یا عفیف یا متقی یا حتی مومن بدانید چون همه اینها از صفات باطنی است و ما هم از باطن کسی خبر نداریم!!!

غیر از اینکه ما نه در اینجا که در هیچ حکمی وظیفه نداریم باطن را بشناسیم و الا نمی توانیم خیلی از احکام را رعایت کنیم چون اگر بخواهیم با آب قلیل وضو بگیریم ظاهر آب را پاک و غیر غصبی می بینیم و از باطن خبر نداریم و در زمانهای گذشته که مساله رضاع خیلی رواج داشت وقتی می خواستند ازدواج

کنند از باطن خبر نداشتند که آن دختر خواهر رضاعی نیست.

و اصلاً جالب است بدانید خود احمد بصری قائل به اصالة العدالة است یعنی لازم نیست از نیت و باطن افراد خبر داشته باشید و اگر ظاهرش درست بود اصل اینست که عادل می باشد و با همین حرف است که احمد و ناظم عقیلی و دیگر اتباع، عدالت راویان مجهول و ضعیف حدیث وصیت را ثابت می کنند.

پس چطور به اینجا که می رسید مخالف حرف آنجا سخن می گوید؟! (د) کسانی که به این حدیث برای اثبات تقلید تمسک کرده اند همگی جزء فقهای آخر الزمان هستند که در روایات، افرادی فاسق و دشمن قائم معرفی شده اند.

پاسخ: اتفاقاً از جمله کسانی که به این حدیث برای اثبات تقلید تمسک کرده اند عبارتند از: محقق سبزواری م ۱۰۹۰، فیض کاشانی م ۱۰۹۱، وحید بهبهانی م ۱۲۰۵، سید محمد مجاهد م ۱۲۴۲، سید عبد الله شبر م ۱۲۴۲، ملا احمد نراقی م ۱۲۴۵، شیخ محمد تقی اصفهانی م ۱۲۴۸، و شیخ انصاری م ۱۲۸۱.^۱

کسانی که اولاً جزء فقهای آخر الزمان نیستند تا گرفتار تهمت ها و ناسزاهای جریان احمد شوند، و ثانیاً اینقدر در زهد و تقوا و خداترسی شهره آفاق بوده اند بلکه کرامت ها از ایشان دیده شده که هرگز کسی نمی تواند آنها را متهم به اینگونه صفات کند.

۱ . رسالة في تحريم الغناء (للمحقق السبزواري) ص ۴۱، سفينة النجاة - ترجمه (للفیض) ص ۱۷، الرسائل الفقهية (للوحد البههاني) ص ۳۷ و ۴۳، القواعد و الفوائد و الاجتهاد و التقليد (مفاتيح الأصول) ص ۶۲۹، الأصول الأصلية و القواعد الشرعية ص ۲۲۹، عوائد الأيام في بيان قواعد الأحكام ص ۵۴۲، الاجتهاد و التقليد (هداية المسترشدين) ص ۴۷۳، الاجتهاد و التقليد (للشيخ الأنصاري) ص ۵۸.

۱۶۴ □ سَنِيْزَة بِا عَقْل، سَنِيْزَة بِا عِلْم، سَنِيْزَة بِا عَالَم (سه گفتار، سه سخن)

بماند که فقهای آخر الزمان نیز نه فاسقند و نه دشمن قائم علیه السلام، و آنچه این جریان با فریب به آن تمسک می کند در سخن دوم مورد بررسی قرار می گیرد.

حدیث دوم) توقیع اسحاق بن یعقوب:

حضرت مهدی علیه السلام در توقیعی که جریان احمد به شدت آن را قبول دارد فرموده اند: «وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَ أَمَّا مُحَمَّدُ بْنُ عُثْمَانَ الْعَمْرِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ عَنْ أَبِيهِ مِنْ قَبْلِ فَإِنَّهُ ثَقَاتِي وَ كِتَابُهُ كِتَابِي»^۱:

(و اما در مورد حوادثی که رخ می دهد به راویان حدیث ما مراجعه کنید که آنها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر آنهایم، و اما محمد بن عثمان - که خدا از او و قبل از او از پدرش راضی باشد - مورد اعتماد من و نامه اش نامه من است).

اشکالات سبک:

یاران احمد در رد دلالت این توقیع بر جواز تقلید ادعا می کنند:
(الف) مراد از "راویان حدیث ما" در این توقیع صرفاً کسانی است که احادیث اهل بیت را روایت می کنند.

پاسخ: این گمانی بس غلط است. زیرا:
اولاً موضوع این توقیع، حوادث جدیدی است که در آینده اتفاق می افتد که حکم آنها به ظاهر در روایات بیان نشده است و کسی که صرفاً راوی حدیث باشد حکم حوادث جدید را نمی داند، در نتیجه مراد این توقیع کسانی است که بتوانند حکم حوادث جدید را از احادیث اهل بیت علیهم السلام استنباط نمایند.
ثانیاً در میان راویان احادیث، افراد متعددی وجود داشته اند که اصلاً شیعه دوازده امامی نبوده اند و مثلاً مذهب فطحی، زیدی، واقفی و سنی داشته اند، همچنانکه افراد متعددی بوده اند که دروغگو و حدیث ساز یا حواس پرت بوده اند، و باز افرادی بوده اند که احادیث مخالف هم و ضد و نقیض نقل می کرده اند، لذا صرف ارجاع دادن به راویان حدیث به این صورت کلی، نه تنها هدایتگر جامعه شیعه نبوده که باعث گمراهی بوده است.

ثالثاً مراجعه به راویان حدیث کاری بوده که شیعه از زمان امام باقر علیه السلام یعنی بیش از صد و پنجاه سال انجام می داده و این مطلب جدیدی نبوده که امام زمان علیه السلام بخواهند توصیه کنند. فقط یک فرق مهم در عملکرد شیعیان قبل از دوره غیبت با بعد از دوره غیبت وجود داشته که شیعیان قبل از غیبت، بسیاری از مواقع وقتی با احادیث مشکل یا شبهه ناک مواجه می شدند به

امام زمانشان مراجعه نموده و طلب هدایت می نمودند اما شیعیان دوره غیبت به چه کسی مراجعه کنند؟ به راویان احادیث که همانها آن احادیث مشکل و شبهه ناک را نقل کرده اند؟!

همه اینها به کنار، اگر مراد توقیع، صرفاً راویان حدیث بود می گفت: به احادیث ما مراجعه کنید، نه به راویان حدیث ما، مخصوصاً با توجه به اینکه عموم راویان احادیث در زمان صدور توقیع شریف فوت کرده بودند و آنچه بود کتابهای حدیثی ایشان می بود. لذا مشخص می شود اخذ عنوان "راویان" در موضوع حکم دخالت دارد و حتماً باید به راویان حدیث مراجعه کرد نه خود حدیث.

و با توجه به همه این مطالب و مطالب دیگر، روشن می شود مراد این توقیع صرف حدیث گویان نیست بلکه حدیث شناسانی است که بتوانند بین حدیث معتبر و نا معتبر تشخیص داده و حکم حوادث پیش رو را از احادیث معتبر استخراج نمایند.

ب) مقصود توقیع از "راویان حدیث ما" راویان حدیث امام زمان بوده اند که همان نواب اربعه می باشند.

پاسخ:

اولاً این سخن ناقض سخن قبلی آنهاست. چون در آن سخن می گفتند منظور از "ما" یعنی همه ائمه علیهم السلام ولی در این سخن می گویند مقصود از "ما" یعنی شخص امام زمان علیه السلام، و این تناقضی آشکار است که تنها از کسی سر می زند که نمی داند حق چیست.

ثانیاً نواب اربعه به عنوان راویان احادیث شناخته نمی شدند بلکه رابط بین

گفتار سوم: سئزه با عالم □ ۱۶۷

مردم و امام زمان علیه السلام بوده اند و اصلاً از آن بزرگواران به تعداد انگشتان دست هم حدیث نقل نشده است.

ثالثاً اگر مراد حضرت این بود خیلی راحت می توانستند بگویند به نواب ما مراجعه کنید، و تازه چون در زمان صدور این توقیع تنها یک نائب به نام محمد بن عثمان وجود داشته صحیح این بود که بگویند: به نائب ما رجوع کنید. اما این هم منطقی به نظر نمی آید چون مگر شیعیان غیر از این کار دیگری می کردند؟! و اصلاً اسحاق بن یعقوب برای فرستادن همین سوال به نائب دوم مراجعه نموده و کاری غیر از این انجام نداده است.

ثالثاً در خود این توقیع، بلا فاصله بعد از فقره مورد بحث، به صورت جداگانه درباره مراجعه به نائب امام علیه السلام یعنی محمد بن عثمان سخن گفته شده، که می رساند مقصود از مراجعه به راویان احادیث، غیر از مراجعه به نواب حضرت بوده است: «وَأَمَّا مُحَمَّدُ بْنُ عُثْمَانَ الْعَمَرِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ عَنْ أَبِيهِ مِنْ قَبْلُ فَإِنَّهُ ثَقَاتِي وَ كِتَابُهُ كِتَابِي».

حدیث سوم (روایت نبوی:

از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله روایت شده: «خدا علم را از میان مردم نمی برد بلکه علم را به واسطه قبض روح علما می برد، بنا بر این، اگر هر عالمی علم را به عالم دیگر منتقل نکند که طالبان متاع دنیا و محرمات را از علم دور گرداند تا آنها حق را از اهلش منع نکنند و آن را برای غیر اهلش قرار ندهند، مردم جاهلان را به عنوان رهبران خود قرار داده و از آنها می پرسند و آنها نیز بدون علم

۱۶۸ □ ستیزه با عقل، ستیزه با علم، ستیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

فتوا می دهند و گمراه می شوند و گمراه می کنند»^۱.

خوب در این روایت، فتوا دادن و فتوا دهنده مذمت نشده اند بلکه تنها فتوا دادن جاهلان مورد مذمت قرار گرفته است.

حدیث چهارم) حدیث فقه ابان:

از امام باقر علیه السلام روایت شده که به ابان بن تغلب فرمودند: «در مسجد مدینه بنشین و برای مردم فتوا بده که من دوست دارم در میان شیعیانم مثل تو دیده شود»^۲.

دقت کنید! امام علیه السلام نمی فرمایند بنشین و حدیث نقل کن بلکه می گویند: فتوا بده. خوب وقتی فتوا دادن در زمان معصومین علیهم السلام جایز بوده، در زمان غیبت امام حرام می باشد؟! با اینکه هیچکس در این دوره برای مردم نیست که بروند دینشان را از او بگیرند مگر علما.

از طرفی، چطور وقتی فتوا دادن جایز معرفی شمرده تقلید از فتوا و فتوا دهنده حرام می باشد؟!!!!

حدیث پنجم) استفتای علی بن اسباط:

علی بن اسباط به امام رضا علیه السلام گفت: گاهی مساله ای برایم پیش می آید که ناچارم آن را بدانم و در شهری که من هستم کسی از موالیان شما نیست تا از او سوالاتم را استفتا کنم. حضرت فرمودند: در این صورت نزد فقیه شهر برو (که از مخالفین ماست) و در مساله ات از وی طلب فتوا کن و هر چه گفت

۱. التفسیر المنسوب ص ۵۲-۵۳

۲. رجال النجاشی ص ۱۰

خلافت را عمل نما که حق در آنست».^۱

در این روایت، حضرت رضا علیه السلام به روشنی تأیید می کنند که اگر فقیهی از شیعیان در شهرت بود مراجعه به او و طلب فتوا از وی جایز بلکه واجب است، و اگر فقیه شیعه نبود باید از فقیه مخالف طلب فتوا کنی و خلافت عمل نمایی.

توضیح آیه نفر:

و این چند حدیث در کنار آیه "نفر" است که بر جواز تقلید دلالت می کند و می فرماید: «ما كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ: همه مومنان نمی توانند برای کسب دین سفر کنند پس چرا از هر قبیله ای گروهی نمی روند که در دین فقیه شوند تا وقتی بازگشتند قوم خود را انداز نمایند».^۲

طبق این آیه، تک تک انسانها نمی توانند مستقیماً به قرآن و روایات مراجعه داشته باشند و الا همه باید کار و کسب و زندگی را رها کرده و خود بروند دیشان را به دست آورند. از طرفی به علت عربی بودن قرآن و روایات، هیچ غیر عربی نمی فهمد این دو چه می گویند و هیچ دلیل معتبری در دین پیرامون وجوب یاد گرفتن زبان عربی بر همه مردم وجود ندارد. و از طرف سوم: بیانات روایی دین به علت شرایط ذاتی و نیز شرایط عرضی - مثل تقیه و جعل و تحریف و تعارض - کاملاً تخصصی بوده و تا کسی به تخصص لازم نرسد نمی تواند برداشت

۱. علل الشرائع ج ۲ ص ۵۳۱ ح ۴، تهذیب الأحکام ج ۶ ص ۲۵۴-۲۵۵ ح ۲۷

۲. توبه: ۱۲۲

۱۷۰ □ سَنِيْزَه با عقل، سَنِيْزَه با علم، سَنِيْزَه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

صحيحی از معارف روايات داشته باشد.

در نتیجه طبق بيان امام صادق عليه السلام، هر عالمی که با تقوا و مخالف نفس و مطيع ائمه باشد مردم از او تقليد می کنند. و برای همین، مردم که نمی توانند خود مستقيماً همه معارف دين را استخراج نمایند به سراغ متخصصين دين شناس می روند.

و به بيان ديگر: طبق تصريح قرآن، همه آيات آن قابل فهم نيست و تاويل آيات متشابه را فقط راسخون در علم می دانند^۱، همچنانکه تبين آيات نیز توسط ايشان انجام می شود و اصل معانی قرآن در سينه آنها بوده است، در نتیجه کسی نمی تواند بدون مراجعه به اهل بيت عليهم السلام از پيش خود تمام آيات را تفسير کند، پس حتماً بايد به اهل بيت مراجعه کرد. اما اين برای کسانی که در زمان آنها بوده اند امکان داشته نه مردم دوره غيبت که راهی جز مراجعه به احاديث اهل بيت عليهم السلام ندارند، در حالیکه يقيناً هر چه که به عنوان حديث در کتاب ها ثبت شده حديث و مراد اهل بيت عليهم السلام نبوده و احاديث جعلی و تحريف شده و تقيه ای و متعارض فراوان است. خوب مردم عادی چگونه اين احاديث را از هم تشخيص دهند تا بتوانند به قرآن و اهل بيت تمسک کنند؟ همه شان بروند سالها عربی بخوانند و تفسير و حديث و تاريخ را تعليم بينند و خودشان متخصص شوند؟ اين را کدام نادانی می پذيرد؟!

با اين بيان، علت مراجعه مردم به متخصص دين شناس کاملاً روشن و منطقی می باشد.

ادعای پنجم) آیات ضد تقلید:

ما در قرآن آیاتی بر ضد تقلید داریم که تقلیدگران از علمای یهود یا از آباء و اجداد خود را مذمت می کنند.

پاسخ: مفاد آیات دسته اول با توجه به روایات ذیل آن، مردمی است که با وجود علم به باطل بودن حکم علمایشان باز از آنها تبعیت کرده، به فتوای آنها استناد می نمودند مثل اینکه می دانستند ربا حرام است اما چون علمایشان حلال کرده بودند آنها هم ربا می خوردند، یا مثل اینکه یقین داشته باشند حجاب بر زن واجب است اما فقیه دنیاپرستی بیاید فتوا دهد برهنگی زنان بی اشکال است و زنها بروند خود را برهنه کنند. چنین تقلیدی است که قرآن از آن مذمت کرده، در حالیکه تقلیدی که شیعه می کند با علم به باطل بودن فتوای مجتهد نیست و الا بر او هم چنین تقلیدی حرام است، و این معنای رب قرار دادن علما می باشد.

امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه مربوطه می فرمایند: (به خدا قسم آنها برای علمایشان نماز نخواندند و روزه نگرفتند ولی در معصیت خدا از ایشان اطاعت کردند): «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ فِي قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: "اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ" وَاللَّهُ مَا صَلَّوْا لَهُمْ وَلَا صَامُوا وَلَكِنْ أَطَاعُوهُمْ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ»^۱

و اما منظور آیات دسته دوم، تقلید کورکورانه از آباء و اجداد جاهل بوده است. یعنی با اینکه می دانستند پدران شان هیچ علمی در دین نداشته اند و فاقد هرگونه تحقیق و تخصص اند، تنها به صرف تعصب داشتن بر عقاید پدری، حاضر به تحقیق درباره حق نبودند. اما این چه ربطی به تقلید شیعه دارد که نه از پدران

۱۷۲ □ سَنِيْزَه با عقل، سَنِيْزَه با علم، سَنِيْزَه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

بلکه از علمای بزرگی پیروی می کند که به علم و تقوا و تخصص و اخلاص شناخته شده اند؟!

ادعای ششم) فقدان دلیل عقلی:

دلیل عقلی وجوب رجوع جاهل به عالم منطبق بر فقها نیست چون آنها به احکام شرعی علم ندارند و صرفاً ظانّ هستند نه عالم.

پاسخ: اینکه فقها عالم نیستند و صرفاً ظانّ می باشند سفسطه است، زیرا علم فقیه، یا به حکم شرعی می باشد و یا به طریق به دست آوردن حکم، که بداند از چه راهی می تواند حکم شرعی را به دست آورد، و فقها، به هر دو مساله علم دارند. یعنی هم به حکم شرعی در بسیاری از مسائل فقهی علم دارند و هم به طریق استنباط حکم در بقیه مسائل عالمانند. آنها علم به آیات احکام دارند، آنها علم به تمام بیانات ائمه علیهم السلام در روایات فقهی دارند، آنها علم به قواعد عقلی مورد نیاز در طریق استنباط دارند.

لذا آنچه در کتابهای فقهی خود ثبت می کنند یا عین کلام ائمه علیهم السلام است مثل "المُتَّقِن" شیخ صدوق، "المُتَّقِنَه" شیخ مفید، "النهايه" شیخ طوسی و... و یا متفرع بر کلمات آن حضرات می باشد. الا مواردی که در روایات متعارض یا ضعیف وارد شده و یا موضوعات جدیدی که اصلاً در زمان آن حضرات مطرح نبوده، که در این صورت بر اساس قواعد به دست آمده از خود قرآن و روایات و سیره متشرعه و سیره عقلاء و احکام قطعی عقل نظر دین را استنباط می نمایند؛ بنا بر این، فقها به راه های استنباط هم عالمانند.

در نتیجه، آنچه فقها در کتابهای خود فتوا داده اند همان چیزی است که هر

گفتار سوم: سنزه با عالم □ ۱۷۳

عاقلاً عالمی به آیات قرآن و روایات و دیگر ادله مراجعه کند همان را می گوید، پس روشن شد که فقها عالمند و قانون و جوب رجوع جاهل به عالم بر تقلید از فقها کاملاً منطبق می باشد.

حال اگر ما از این سخن چشم بپوشیم و بگوییم فقها صرفاً ظان هستند، اما ظن وقتی جای حق را نمی گیرد و بی ارزش است که راهی برای به دست آوردن قطع و یقین وجود داشته باشد نه زمانیکه دست ما به خاطر غیبت امام علیه السلام در بسیاری از موارد خالی از یقین بوده و جز ظن چیز دیگری در دست نداریم، که عقل در چنین شرایطی، به دست آوردن ظن بر اساس موازین عقلی و شرعی را واجب می داند، و چنین ظنی تنها برای فقیه حاصل می شود که بر تمام آیات و روایات فقهی اشراف دارد نه مردم عوام که نسبت به کل دین نا آگاهند و حتی برای شان شک هم حاصل نمی شود چه برسد به ظن؛ برای همین به مجتهد رجوع می کنند تا برای شان ظن حاصل شود.

اینها همه به کنار، اصلاً دلیل عقلی تقلید، منحصر در قاعده و جوب رجوع جاهل به عالم نیست بلکه عقل به و جوب رجوع غیر متخصص به متخصص هم حکم می کند هر چند که متخصص، در همه آنچه که می گوید یقین نداشته باشد، و ممکن نیست کسی بتواند این را انکار کند که تنها فقیه است که نسبت به مسائل شرعی و ادله استنباط آن متخصص می باشد، همچنانکه ممکن نیست کسی تخصصی بودن مسائل دین را انکار کند. و اولین وجه تخصصی بودن دین، زبان آنست که عربی قرآنی می باشد چون عموم مردم اصلاً عربی یاد ندارند و نیازمند مراجعه به مترجم یا ترجمه او هستند که این اولین مرحله تقلید است: تقلید از مترجم، و توضیح آن قبلاً گذشت.

۱۷۴ □ سذیزه با عقل، سذیزه با علم، سذیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

ادعای هفتم) فقها عالم نیستند:

فقط حجت خدا عالم است، و تطبیق مساله تقلید بر مراجعه به طبیب، جز فریبکاری نیست، چون طبیب ادعا ندارد که عالم است و صد در صد به نسخه اش یقین دارد، پس آنچه مدافعان تقلید ادعا می کنند، وجوب رجوع جاهل به ظان است که هیچ دلیلی بر آن نیست.

پاسخ: اینکه عالم فقط حجت خداست مخالف دهها روایت پیرامون موضوع علم و عالم و پیروی کردن از علماست، مثل:

سخن حضرت هادی علیه السلام: (اگر بعد از غیبت قائم شما عالمانی نبودند که به سوی او دعوت کنند و او را اثبات نمایند و از دین وی توسط دلیل های الهی دفاع کنند و بندگان ضعیف خدا را از دام های شیطان و یارانش و دشمنان ائمه نجات دهند احدی باقی نمی ماند الا اینکه از دین خدا مرتد می شد ولی علما همان کسانی هستند که افسار قلوب شیعیان ضعیف را در دست می گیرند همانگونه که ناخدا سکان کشتی را نگه می دارد، این علما نزد خدای عز و جل برترین ها هستند): «لَوْ لَا مَنْ يَتَّقِي بَعْدَ غَيْبَةِ قَائِمِكُمْ ع مِنَ الْعُلَمَاءِ الدَّاعِينَ إِلَيْهِ وَ الدَّالِّينَ عَلَيْهِ وَ الدَّابِّينَ عَنْ دِينِهِ بِحُجَجِ اللَّهِ وَ الْمُتَّقِذِينَ لَضَعَفَاءِ عِبَادِ اللَّهِ مِنْ شِبَاكِ إِبْلِيسَ وَ مَرَدَّتِهِ وَ مِنْ فِخَاخِ التَّوَاصِبِ لَمَا بَقِيَ أَحَدٌ إِلَّا أَزْتَدَّ عَنْ دِينِ اللَّهِ وَ لَكِنَّهُمْ الَّذِينَ يُمَسْكُونَ أَرْمَةً قُلُوبَ ضَعَفَاءِ الشَّيْعَةِ كَمَا يُمَسِكُ صَاحِبُ السَّفِينَةِ سُكَّانَهَا أُولَئِكَ هُمُ الْأَفْضَلُونَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ»^۱

و سخن امام صادق علیه السلام: (صالح از قومش مدتی غائب شد ... پرسیدم:

در آن زمان آیا عالمی در میان آنها بود؟ فرمود: خدا عادل تر از آنست که زمین را بدون عالم رها کند، عالمی که مردم را به سوی خدای عز و جل راهنمایی نماید. قوم صالح بعد از رفتن او هفت روز در فترت به سر بردند و امامی نمی شناختند الا اینکه بر همان دینی باقی ماندند که داشتند و سخن آنها یکی بود. چون صالح ظهور نمود بر گرد او جمع شدند و مثل قائم مثل صالح خواهد بود: «إِنَّ صَالِحًا غَابَ عَنْ قَوْمِهِ زَمَانًا... قُلْتُ: هَلْ كَانَ فِيهِمْ ذَلِكَ الْيَوْمَ عَالِمٌ بِهِ؟ قَالَ: اللَّهُ أَعْدَلُ مِنْ أَنْ يُتْرَكَ الْأَرْضُ بِلَا عَالِمٍ يَدُلُّ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلَقَدْ مَكَتَ الْقَوْمُ بَعْدَ خُرُوجِ صَالِحٍ سَبْعَةَ أَيَّامٍ عَلَى فِتْرَةٍ لَا يَعْرِفُونَ إِمَامًا غَيْرَ أَنَّهُمْ عَلَى مَا فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ دِينِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كَلِمَتِهِمْ وَاحِدَةٌ فَلَمَّا ظَهَرَ صَالِحٌ عَاجَتَمُوا عَلَيْهِ وَإِنَّمَا مَثَلُ الْقَائِمِ عَ مَثَلُ صَالِحٍ»^۱

و سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: (به زودی زمانی بر امت می آید که از علما فرار می کنند همانگونه که گوسفند از گرگ فرار می کند، چون چنین شود خدای متعال آنها را به سه چیز مبتلا می نماید: اول: برکت را از اموال آنها می برد، دوم: خدا بر آنها سلطان ستمگری مسلط می کند، سوم: بدون ایمان از دنیا می روند): «سَيَأْتِي زَمَانٌ عَلَى أُمَّتِي يَفِرُّونَ مِنَ الْعُلَمَاءِ كَمَا يَفِرُّ الْغَنَمُ عَنِ الذِّئْبِ فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ ابْتَلَاهُمُ اللَّهُ تَعَالَى بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ الْأَوَّلُ يَرْفَعُ الْبَرَكَهَ مِنْ أَمْوَالِهِمْ وَ الثَّانِي سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا جَائِرًا وَ الثَّالِثُ يَخْرُجُونَ مِنَ الدُّنْيَا بِلَا إِيْمَانٍ»^۲

و نیز: (علمای شیعیان ما در حالی محشور می شوند که به اندازه فراوانی علمشان و تلاششان در هدایت بندگان خدا بر آنها خلعت پوشانده می شود حتی

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۱۳۶-۱۳۷ ح ۶

۲. جامع الأخبار ص ۱۳۰

بر بعضی از آنها یک میلیون خلعت از نور پوشانده می شود. سپس منادی خدای عز وجل ندا می دهد: ای سرپرستان یتیمان آل محمد، ای کسانی که به آنها رسیدگی می کردید آن هنگام که از پدران خود یعنی امامان جدا افتادند! آنها شاگردان شما و یتیم هایی بودند که شما سرپرستی شان نمودید و مراقب آنها بودید پس بر آنها خلعت بپوشانید همانگونه که در دنیا بر آنها خلعت علم پوشانیدید. پس علما بر هر یک از آن یتیمان به قدری که از علم ایشان بهره برده اند خلعت می پوشانند تا اینکه بر بعضی یتیمان هزار خلعت پوشانده می شود و باز آن ایام بر کسانی که از آنها چیزی یاد گرفته اند خلعت می پوشانند. سپس خدای متعال می فرماید: باز بر این علما خلعت بپوشانید (...):

«إِنَّ عُلَمَاءَ شِيعَتِنَا يُحْشَرُونَ، فَيُخْلَعُ عَلَيْهِمْ مِنْ خِلَعِ الْكَرَامَاتِ عَلَى قَدَرِ كَثَرَةِ عُلُومِهِمْ، وَجَدَّهِمْ فِي إِشَادِ عِبَادِ اللَّهِ، حَتَّى يُخْلَعَ عَلَى الْوَاحِدِ مِنْهُمْ أَلْفُ خِلْعَةٍ مِنْ نُورٍ. ثُمَّ يُنَادِي مُنَادِي رَبَّنَا عَزَّ وَجَلَّ: أَيُّهَا الْكَافِلُونَ لِأَيَّتَامِ آلِ مُحَمَّدٍ، النَّاعِشُونَ لَهُمْ عِنْدَ انْقِطَاعِهِمْ عَنْ آبَائِهِمُ الَّذِينَ هُمْ أَئِمَّتُهُمْ، هَؤُلَاءِ تَلَامِذُكُمْ وَ الْأَيَّتَامُ الَّذِينَ كَفَلْتُمُوهُمْ وَ نَعَشْتُمُوهُمْ فَأَخْلَعُوا عَلَيْهِمْ كَمَا خَلَعْتُمُوهُمْ خِلَعِ الْعُلُومِ فِي الدُّنْيَا. فَيَخْلَعُونَ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْ أَوْلِيَّكَ الْأَيَّتَامِ عَلَى قَدَرِ مَا أَخَذُوا عَنْهُمْ مِنَ الْعُلُومِ حَتَّى إِنَّ فِيهِمْ بَعْضِي فِي الْأَيَّتَامِ لَمَنْ يُخْلَعُ عَلَيْهِ مِائَةُ أَلْفِ خِلْعَةٍ وَ كَذَلِكَ يُخْلَعُ هَؤُلَاءِ الْأَيَّتَامُ عَلَى مَنْ تَعَلَّمَ مِنْهُمْ. ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: أَعِيدُوا عَلَى هَؤُلَاءِ الْعُلَمَاءِ الْكَافِلِينَ لِلْأَيَّتَامِ حَتَّى تَسْمُوا...»^۱.

و سخن امیر المومنین علیه السلام: (هر کس از شیعیان ما عالم به شریعت ما بود

و شیعیان ضعیف را از ظلمت جهل شان رهانیده، به نور علمی که از ما گرفته وارد کرد، روز قیامت در حالی می آید که بر سرش تاجی از نور است که برای همه اهل قیامت می درخشد و بر او لباسی است که ارزشش از تمام دنیا بیشتر است.

سپس منادی از نزد خدا ندا می دهد: ای بندگان خدا این عالمی از شاگردان آل محمد است هر کسی را او در دنیا از سرگردانی جهل رهانیده، همینک به نور وی چنگ بزند تا از سرگردانی ظلمت امروز رها شده و به بهشت در آید. در این هنگام آن عالم هر کسی را که در دنیا چیزی یادش داده از بقیه جدا می نماید):

«مَنْ كَانَ مِنْ شِيعَتِنَا عَالِمًا بِشَرِيعَتِنَا، وَ أَخْرَجَ ضَعْفَاءَ شِيعَتِنَا مِنْ ظُلْمَةِ جَهْلِهِمْ إِلَى نُورِ الْعِلْمِ الَّذِي حَبَوْنَاهُ بِهِ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ عَلَى رَأْسِهِ تَاجٌ مِنْ نُورٍ يُضِيءُ لِأَهْلِ جَمِيعِ تِلْكَ الْعَرَصَاتِ، وَ عَلَيْهِ حُلَّةٌ لَا يَقُومُ لِأَقَلِّ سِلْكِ مِنْهَا الدُّنْيَا بِحَذَائِيرِهَا.

ثُمَّ يَنَادِي مُنَادٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ: يَا عِبَادَ اللَّهِ هَذَا عَالِمٌ مِنْ بَعْضِ تَلَامِذَةِ آلِ مُحَمَّدٍ أَلَّا فَمَنْ أَخْرَجَهُ فِي الدُّنْيَا مِنْ حَيْرَةٍ جَهْلِهِ فَلْيَتَسَبَّ بِنُورِهِ لِيُخْرِجَهُ مِنْ حَيْرَةِ ظُلْمَةِ هَذِهِ الْعَرَصَاتِ إِلَى نَزْمِ الْجَنَانِ. فَيُخْرِجُ كُلَّ مَنْ كَانَ عَلَّمَهُ فِي الدُّنْيَا خَيْرًا، أَوْ فَتَحَ عَنْ قَلْبِهِ مِنَ الْجَهْلِ قُفْلًا، أَوْ أَوْضَحَ لَهُ عَنْ شُبْهَةٍ»^۱.

و: به امیر المومنین علیه السلام گفته شد: (بعد از ائمه هدی و چراغ های تاریکی ها چه کسی بهترین خلق خداست؟ فرمودند: علمایی که صالح باشند): «قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع: مَنْ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ بَعْدَ أَيْمَةِ الْهُدَى وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى قَالَ: الْعُلَمَاءُ إِذَا صَلَحُوا»^۲.

۱. التفسير المنسوب ص ۳۳۹

۲. التفسير المنسوب ص ۳۰۲

و از امام حسن علیه السلام روایت شده: (فضیلت کسی که سرپرست یتیم آل محمد است نسبت به سرپرست یتیمی که به او غذا و آب می دهد مانند فضیلت خورشید بر کوچک ترین ستاره می باشد؛ همان یتیمی که از امامان خود جدا افتاده و در حیرت جهل گیر کرده است. همان سرپرستی که وی را از جهل نجات داده و شبهاتش را بر طرف نموده است): «فَضْلُ كَافِلِ يَتِيمِ آلِ مُحَمَّدٍ، الْمُنْقَطِعِ عَنْ مَوَالِيهِ النَّاسِ فِي تِيهِ الْجَهْلِ - يُخْرِجُهُ مِنْ جَهْلِهِ، وَ يُوضِعُ لَهُ مَا اشْتَبَهَ عَلَيْهِ - عَلَى [فَضْلِ] كَافِلِ يَتِيمٍ يُطْعِمُهُ وَ يَسْقِيهِ - كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الشُّهَاءِ».^۱

و از امام حسین علیه السلام روایت است: (هر کسی برای ما یتیمی را سرپرستی کند که محنت ما او را به خاطر مخفی شدنمان، از ما جدا کرده، و وی را از علوم ما که به سویس سرازیر شده، آموزش دهد تا او را هدایت نماید، خدای عز و جل ... می فرماید: ای فرشتگان من برای او در بهشت به عدد هر حرفی که یاد داده یک میلیون قصر بدهید با همه نعمت هایی که لایقش است): «مَنْ كَفَلَ لَنَا يَتِيمًا قَطَعَتْهُ عَنَّا مِحْنَتُنَا بِاسْتِئَارِنَا فَوَاسَاهُ مِنْ عُلُومِنَا الَّتِي سَقَطَتْ إِلَيْهِ حَتَّى أُرْشِدَهُ وَ هَدَاهُ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ: يَا أَيُّهَا الْعَبْدُ الْكَرِيمُ الْمُوَاسِي إِنِّي أَوْلَى بِالْكَرَمِ أَجْعَلُوا لَهُ يَا مَلَائِكَتِي فِي الْجَنَّةِ بَعْدَ كُلِّ حَرْفٍ عِلْمَهُ أَلْفَ أَلْفٍ قَصْرٍ وَ صَمُّوا إِلَيْهَا مَا يَلِيقُ بِهَا مِنْ سَائِرِ النَّعَمِ».^۲

اینها همه درباره اطلاق عالم بر غیر حجت خدا بود، اما ادعای شان درباره طبیب نیز مغالطه است زیرا طبیب در موارد فراوانی به بسیاری از بیماری ها و

۱. التفسیر المنسوب ص ۳۴۱

۲. التفسیر المنسوب ص ۳۴۱-۳۴۲

درمان آنها علم دارد هر چند گاهی در تشخیص مصداق دچار خطا می شود، و در باقی موارد هم به طریق طبابت عالم است، درست عین فقیه. حال بر فرض که ظان بودن طیب را قبول کنیم، اما مراجعه به طیب بارزترین مثال و مصداق برای مراجعه غیر متخصص به متخصص است و شکی نیست که این قاعده عقلی قطعی منطبق بر تقلید و رجوع عوام به فقیه نیز می باشد، همچنانکه قبلاً توضیح آن گذشت.

ادعای هشتم) بطلان اجتهاد:

در روایات متعددی اجتهاد مورد مذمت قرار گرفته است و وقتی اجتهاد مذموم باشد نتیجه اجتهاد که فتوا دادن است و اثر مترتب بر آن که جواز تقلید باشد هم باطل خواهد بود.

پاسخ: مراد از اجتهادی که در روایات مذمت شده، روشی بوده که اهل سنت در استنباط احکام شرعی به کار می برده و نامش را اجتهاد می گذاشته اند. رکن اساسی این اجتهاد، تکیه بر نظرات شخصی در قالب قیاس، استحسان، سد ذرائع و غیر اینها بوده است.

و به عبارت دیگر: اهل سنت، هر جا که آیه یا روایتی درباره موضوعی نیابند به فکر شخصی خود مراجعه می کنند و نامش را اجتهاد می گذارند.

شهید محمد باقر صدر در این باره می نگارد: «اجتهاد یکی از قواعد مدرسی از فقه سنی بود که می گفت: هر جا فقیه آیه یا روایتی نیافت جهت استنباط حکم شرعی به اجتهاد مراجعه می کند، و اجتهاد در اینجا یعنی تفکر شخصی که فقیه هر چه به ذهنش بهتر رسید همان را مبنای حکم شرع قرار می دهد و گاهی به آن "رأی" هم می

گفته اند. بنا بر این، همانگونه که فقیه به قرآن و روایات استناد می جسته، به اجتهاد شخصی نیز استناد و استدلال می کرده است. اجتهاد به این معنی در مدارس بزرگی از اهل سنت علناً وجود داشته که در راس همه آنها مدرسه ابو حنیفه بوده است. این اصطلاح از زمان ائمه علیهم السلام تا قرن هفتم هجری رواج داشته و روایاتی که از ائمه علیهم السلام در مذمت اجتهاد وارد شده این معنی را قصد نموده است».^۱

این در حالیست که اجتهاد نزد شیعه در مقابل قرآن و روایات نیست بلکه اجتهاد یعنی جستجو در خود آیات قرآن و روایات معصومان برای به دست آوردن قواعد یا احکام شرعی.

ما به نمونه ای از روایات مربوطه اشاره می کنیم تا حقیقت آشکار گردد:

(الف) «دَخَلَ ابْنُ شُبْرَمَةَ وَ أَبُو حَنِيفَةَ عَلَى الصَّادِقِ فَقَالَ لِأَبِي حَنِيفَةَ: ... إِذَا سُئِلْتَ فَمَا تَصْنَعُ؟ قَالَ: أُجِيبُ عَنِ الْكِتَابِ أَوْ السُّنَّةِ أَوْ الْإِجْتِهَادِ»^۲:

(ابن شبرمه و ابو حنیفه خدمت امام صادق علیه السلام رسیدند آن حضرت به ابو حنیفه فرمود: زمانیکه از تو سوال می شود چه می کنی؟ پاسخ داد: از قرآن یا روایات یا اجتهاد پاسخ می دهم).

شما به روشنی می بینید که ابو حنیفه، اجتهاد را هم ردیف قرآن و روایات می شمرد نه اینکه آن را در به دست آوردن حکم قرآن و روایات به کار گیرد.

(ب) «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي رِسَالَتِهِ إِلَى أَصْحَابِ الرَّأْيِ وَ الْقِيَاسِ ... لَكِنَّ

۱. دروس فی علم الأصول ج ۱ ص ۵۴-۵۵

۲. مناقب آل ابی طاب علیهم السلام ج ۴ ص ۲۵۲-۲۵۴

النَّاسَ لَمَّا سَفِهُوا الْحَقَّ وَ غَمَطُوا النِّعْمَةَ وَ اسْتَعَنُوا بِجَهْلِهِمْ وَ تَدَابَّرَهُمْ عَنْ عِلْمِ اللَّهِ وَ اكْتَفَوْا بِذَلِكَ دُونَ رُسُلِهِ وَ الْقَوَامِ بِأَمْرِهِ وَ قَالُوا لَا شَيْءَ إِلَّا مَا أَدْرَكْنَاهُ عَقُولُنَا وَ عَرَفْنَاهُ أَلْبَابُنَا فَوَلَّاهُمُ اللَّهُ مَا تَوَلَّوْا وَ أَهْمَلَهُمْ وَ خَذَلَهُمْ حَتَّى صَارُوا عَبْدَةً أَنْفُسِهِمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَ لَوْ كَانَ اللَّهُ رَضِيَ مِنْهُمْ اجْتِهَادَهُمْ وَ ارْتِيَاءَهُمْ فِيمَا ادَّعَوْا مِنْ ذَلِكَ لَمْ يَبْعَثِ اللَّهُ إِلَيْهِمْ فَاصِلًا لِمَا بَيْنَهُمْ»^۱:

(امام صادق علیه السلام در نامه ای به اصحاب رای و قیاس: ... اما مردم زمانیکه نسبت به حق نادان شده و نعمت را نادید گرفتند و به جهل و تدابیرشان از علم خدا بی نیازی جستند و به همین فارق از رسولان و قائمان به امر خدا اکتفا نمودند و گفتند: چیزی نیست الا همانچه ما با عقلهای خویش درک و با فکرهای مان می شناسیم، در این زمان خدا آنها را به آنچه سرسپرده اش شده بودند واگذاشت و رهایشان کرد و زیانشان زد تا جایی که ندانسته پرستش کننده خودشان شدند؛ در حالیکه اگر خدا به اجتهاد و نظر دادن های آنها در آنچه ادعا می کنند راضی بود اصلاً جدا کننده حق از باطلی برای شان نسبت به اختلافاتی که داشتند نمی فرستاد).

در این روایت کاملاً آشکار است مخاطب امام علیه السلام اهل سنت اند که با بی توجهی به احادیث اهل بیت، همچون ابو حنیفه برای به دست آوردن احکام شرعی به سراغ عقل و نظر خود رفته اند، و این هیچ ارتباطی به اجتهاد شیعی ندارد که اساسش توجه کامل به روایات اهل بیت علیهم السلام می باشد.

و تمام احادیثی که جریان احمد بصری در مذمت اجتهاد بر سر علم می کنند از همین قبیل است.

بطلان تقلید در عقاید

پیروان این مدعی دروغین که نتوانستند به هیچگونه، تقلید در احکام شرعی را باطل جلوه دهند و بطلان همه استدلال های شان روشن و آشکار شد، در یک عقب نشینی آشکار می گویند: اصلاً تقلید در احکام جایز باشد اما این چه ربطی به تقلید در عقاید دارد که شما مردم را در مورد کشف حقانیت احمد بصری به علما ارجاع می دهید؟! چون خودتان قبول دارید که تقلید در عقاید باطل است پس بگذارید خود مردم به سراغ کتاب های احمد و پیروان او روند تا ببینند سخنش بر حق است یا نه.

این در حالی است که آنها نمی دانند عقاید اسلام بر دو قسم عقلی و نقلی است و آنچه تقلید در آن باطل می باشد عقاید عقلی است نه نقلی. زیرا منبع عقاید نقلی دقیقاً همان قرآن و روایات و اجماع است که توضیح دادیم عوام مردم تخصصی در زمینه مراجعه به همه آیات و روایات ندارند.

و مراد از عقاید عقلی آنهایی است که با عقل ثابت می شود مثل وجود خدا و لزوم ارسال پیامبر و عصمت حجت خدا از گناه و خطا و ...، بر خلاف عقاید نقلی که توسط حجت خدا بیان می شود و راهی برای عقل در تشخیص آنها نیست، مثل تعداد امامان این امت یا علائم حتمی ظهور که اینها تنها توسط آیات قرآن و روایات قابل شناخت است.

نادان ترین فقیه:

در پایان می گوییم: احمد بصری که این همه به فقها می توید وقتی خودش می خواسته رساله عملیه بنویسد چیزی یاد نداشته! لذا رفته کتاب یکی از فقهای

شیعه در قرن هفتم به نام محقق حلی را برداشته و آن را خلاصه کرده و جزء تالیفات خویش جا زده است! و در آن همان فتاوی دیگر فقها وجود دارد مگر چند مورد که درباره مهدیین افزوده است! در این صورت پس فرق احکامی که او آورده با احکامی که دیگر فقها گفته اند چیست که اینقدر به آنها حمله می کند؟!!!
بله فرقهایی در کتاب او هست مثلاً:

لفظ «قُبُل: شرمگاه زن» را اینگونه ثبت نموده: «قُبُل: قبول می شود» (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۱۲)؛

لفظ «الإزار: لُنگ» را این گونه ثبت کرده: «الأزار» (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۲۶)؛

لفظ «إسم» را اینگونه: «أسم» (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۳۰)؛
لفظ «تَضِيقُ الوقت» را اینگونه: «تَضِيقُ الوقت» (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۳۰)؛
لفظ «أَمارة: نشانه» را اینگونه: «إمارة: حکومت» (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۴۰)؛
لفظ «يَاذَنه: به اجازه او» را اینگونه: «بأذنه: به گوش او» (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۴۲)؛
لفظ «الأَذان: اذان نماز» را اینگونه: «الأَذان: گوشها» (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۴۵).
و ما نمی دانیم درباره کسی که فرق بین قُبُل و قُبُل، و أَمارة و إمارة، و إذن و أذن و غیر اینها را داند چه بگوییم!!!

همچنین او در احکام میت فتوا داده: «اگر ائمه و مهدیین علیهم السلام را ذکر کند و آنها را تا آخرین نفر بشمارد خوب است»: (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۲۶)،
و حواسش نبوده که پیروان او اصلاً اسامی مهدیین را نمی دانند چون او به آنها

۱۸۴ □ سَدِيزه با عقل، سَدِيزه با علم، سَدِيزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

نگفته است! پس چگونه نام آنها تا آخرين نفر را ذکر کنند؟!!!

نيز او يادش رفته حضرت فاطمه عليها السلام را ضمن کسانی ذکر کند که دست زدن جنب به نام آنها حرام است: (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۱۸)، در حالیکه نام آن حضرت را در ضمن کسانی ذکر کرده که مکروه است فردی که دستشویی رفته به هنگام استنجا در دست چپش انگشتی باشد که نام یکی از آنها بر آن نقش بسته است: (شرائع الإسلام ج ۱-۳ ص ۱۴)، در نتیجه، استنجا با اسم آن حضرت مکروه می باشد اما لمس کردن نام ایشان در حال جنابت جایز است!!!

شاید کسی بگوید: علت انتخاب کتاب محقق حلی توسط احمد بصری این بوده که ایشان قائل به جواز تقلید نبوده، اما چنین نیست و نظر محقق درباره تقلید همان نظری است که عموم شیعیان دارند و اصلاً به همین خاطر کتاب فقهی نگاشته است. بله او در کتاب فقهیش «شرائع الإسلام» مسأله تقلید را بیان نکرده اما در کتاب اصولیش به نام: «معارض الأصول» تصریح نموده:

«جایز است عامی در احکام شرعی به فتوای عالم عمل کند ... دلیل ما اتفاق علمای همه قرون بر اجازه داشتن عوام در عمل کردن به فتوای علماست و هیچ منکری وجود ندارد: يجوز للعامة العمل بفتوى العالم في الأحكام الشرعية ... لنا: اتفاق علماء الأعصار على الإذن للعوام في العمل بفتوى العلماء من غير تناكر»^۱

سخن دوم) جایگاه علمای آخر الزمان:

جریان احمد بصری برای جدا کردن مردم از علما و هموار ساختن مسیر گول

زدن آنها، احادیثی می آورد که فقها را مذمت کرده و یا آنها را دشمنان قائم موعود دانسته است؛ ما در این سخن حقیقت را برای شما روشن می کنیم و ابتدا احادیثی را ذکر می کنیم که احمد بصری در مهمترین کتابش یعنی "عقائد الإسلام" به آنها استدلال کرده است:

حدیث اول) «و یَسِيرُ إِلَى الْكُوفَةِ، فَيَخْرُجُ مِنْهَا سِتَّةَ عَشَرَ أَلْفًا مِنَ الْبُثْرِيَّةِ، شَاكِينَ فِي السَّلَاحِ، قُرَاءَ الْقُرْآنِ، فَقَهَاءَ فِي الدِّينِ، قَدْ قَرَحُوا جِبَاهَهُمْ، وَ شَمَّرُوا ثِيَابَهُمْ، وَ عَمَّهُمُ النِّفَاقُ، وَ كُلُّهُمْ يَقُولُونَ: يَا ابْنَ فَاطِمَةَ، ازْجِعْ لَنَا حَاجَةَ لَنَا فَيْكَ. فَيَضَعُ السَّيْفَ فِيهِمْ عَلَى ظَهْرِ النَّجَفِ عَشِيَّةَ الْإِثْنَيْنِ مِنَ الْعَصْرِ إِلَى الْعِشَاءِ، فَيَقْتُلُهُمْ أَسْرَعَ مِنْ جَزْرِ جَزُورٍ، فَلَا يَفُوتُ مِنْهُمْ رَجُلٌ، وَ لَا يُصَافُ مِنْ أَصْحَابِهِ أَحَدٌ، دِمَاؤُهُمْ قُرْبَانٌ إِلَى اللَّهِ. ثُمَّ يَدْخُلُ الْكُوفَةَ فَيَقْتُلُ مُقَاتِلِيهَا حَتَّى يَرْضَى اللَّهُ (عَزَّ وَ جَلَّ)»:

(قائم - از مدینه - به سوی کوفه می رود. از آنجا ۱۶۰۰۰ نفر از بُثْرِيَّة مسلح به سلاح خارج می شوند در حالیکه قاریان قرآن و فقهای دین هستند. پیشانی های آنان پینه بسته و لباس هایشان را بر زمین می کشند و نفاق آنان را در بر گرفته است. همه آنها می گویند: ای پسر فاطمه برگرد، ما به تو نیازی نداریم. او در پشت نجف، در روز دوشنبه از عصر تا عشا در میان آنان شمشیر می کشد و آنها را سریع تر از کشتن قربانی می کشد، و یک مرد از ایشان باقی نمی ماند و هیچ يك از یارانش زخمی نمی شوند، ریختن خون های آنها موجب تقرب به خداست. سپس او وارد کوفه شده و آنقدر جنگجویان آن را می کشد تا خداوند عز و جل راضی شود).

پاسخ: دست خیانتکار احمد بصری، از ابتدای این حدیث مجهول و ضعیف تا حدود هشت خط را حذف نموده تا حقایقی که در این روایت بر ضد اوست بر ملا نشود^۱، اما من آن قسمتی که او حذف کرده را می آورم:

«ابو الجارود می گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: کی قائم شما قیام می کند؟ فرمود: ای ابو الجارود شماها زمانش را درک نمی کنید. گفتم: اهل زمانش را چه؟ فرمودند: اهل زمانش را هم درک نخواهی کرد، قائم به حق از ما قیام نخواهد کرد مگر بعد از نا امید شدن شیعه. او سه بار مردم را دعوت می نماید و احدی اجابتش نمی کند؛ چون روز چهارم شد به پرده های کعبه می آویزد و می گوید: ای پروردگار یاریم کن، و دعای او رد نمی شود، لذا خدای تبارک و تعالی به فرشتگانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در جنگ بدر یاری کردند و هنوز لباسهای رزمی خود را در نیاورده اند دستور می دهد و آنها با قائم بیعت می کنند و سپس ۳۱۳ نفر از مردم با وی بیعت می نمایند و او به مدینه می رود و مردم هم می آیند تا خدای عز و جل راضی شود، و ۱۵۰۰ قریشی را می کشد که همگی فرزند زنا هستند.

بعد وارد مسجد النبی شده و دیوار را شکسته روی زمین می اندازد و آن دو را با جسدی تر و تازه بیرون می کشد و با آن دو سخن می گوید و آن دو جواب می دهند و در این هنگام اهل باطل به شک می افتند و می گویند: با مرده سخن می گوید؟ او در همان مسجد ۵۰۰ نفر از اهل باطل را می کشد سپس آن دو را با همان هیزمی آتش می زند که برای سوزاندن علی و فاطمه و حسن و حسین

(علیه السلام) جمع کرده بودند؛ و آن هیزم نزد ماست که از هم به ارث می بریم، او قصر مدینه را خراب می کند.

قائم به سوی کوفه می رود. از آنجا ۱۶۰۰۰ نفر از بُتریه مسلح به سلاح خارج می شوند در حالیکه قاریان قرآن و فقهای دین هستند. پیشانی های آنان پینه بسته و لباس هایشان را بر زمین می کشند و نفاق آنان را در بر گرفته است. همه آنها می گویند: ای پسر فاطمه برگرد، ما به تو نیازی نداریم. او در پشت نجف، در روز دوشنبه از عصر تا عشا در میان آنان شمشیر می کشد و آنها را سریع تر از کشتنِ قربانی می کشد، یک مرد از ایشان باقی نمی ماند و هیچ يك از یارانش زخمی نمی شوند، ریختن خون های آنها موجب تقرب به خداست. سپس او وارد کوفه شده و آنقدر جنگجویان آن را می کشد تا خداوند عز و جل راضی شود».

البته دست خیانتکار مدعی، انتهای حدیث را هم حذف نموده که من آن را نیز می آورم:

«ابو الجارود می گوید: عقل من این قسمت را نفهمید، لذا کمی مکث کردم سپس پرسیدم: فدایتان شوم چه چیزی به قائم می فهماند که خدای عز و جل کی راضی می شود؟

فرمودند: ابو الجارود؛ خدا به مادر موسی وحی کرد و قائم برتر از مادر موسی است، و خدا به زنبور عسل وحی کرد و قائم برتر از زنبور عسل است. و من متوجه شدم و امام فرمودند: عقلت کشید؟ گفتم: بله.

بعد فرمودند: قائم (علیه السلام) ۳۰۹ سال پادشاهی می کند همانگونه که اصحاب کهف ۳۰۹ سال در غارشان ماندند، زمین را پر از عدل و داد می نماید

همانگونه که از ظلم و ستم پر شده است، خدا برای او شرق و غرب را فتح می کند، آنقدر از مردم کشته می شوند که جز دین محمد (صلی الله علیه و آله) دیده نشود، او به روش سلیمان پسر داود (علیهما السلام) رفتار می کند، او خورشید و ماه را می خواند و آن دو اجابتش می کنند، زمین در زیر پای وی پیچیده می شود، خدا به او وحی می کند و او به فرمان خدا عمل می نماید.^۱

احمد بصری و یارانش می گویند مراد از قائم در این حدیث همان مهدی اول به نام احمد است که مثلاً همین جناب مدعی می باشد، چون وی سه بار در نجف مردم را دعوت کرد! این در حالیست که این حدیث تصریح می کند:

الف: قائم (چون روز چهارم شد به پرده های کعبه می آویزد): «إِذَا كَانَ الْيَوْمُ الرَّابِعُ تَعَلَّقَ بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ»؛

ب: اولین کسانی که با او بیعت می کنند (۳۱۳ نفر از مردم) اند: «يُبَايِعُهُ مِنَ النَّاسِ ثَلَاثُمِائَةٍ وَثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلًا»؛

ج: (او به مدینه می رود): «يَسِيرُ إِلَى الْمَدِينَةِ» و (وارد مسجد النبی می شود و دیوار را می شکند): «يَدْخُلُ الْمَسْجِدَ فَيَنْقُضُ الْحَائِطَ»؛

د: او در شهر مدینه (۱۵۰۰ قریشی را می کشد که همگی فرزند زنا هستند): «فَيَقْتُلُ أَلْفًا وَخَمْسِمِائَةً قُرَشِيًّا لَيْسَ فِيهِمْ إِلَّا فَرْخُ زَنْتَةٍ».

ه: او: (آن دورا با جسدی تر و تازه بیرون می کشد و با آن دو سخن می گوید و آن دو جواب می دهند): «ثُمَّ يُخْرِجُ الْأَزْرَقَ وَ زُرَيْقَ غَضَّيْنِ طَرِيَيْنِ، يُكَلِّمُهُمَا فَيُحْيِيَانِهِ»؛

و: او (آن دو را با همان هیزمی آتش می زند که برای سوزاندن علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) جمع کرده بودند): «ثُمَّ يُحْرِقُهُمَا بِالْحَطَبِ الَّذِي جَمَعَاهُ لِيُحْرِقَا بِهِ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)»؛

ز: قائم در خود مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله (۵۰۰ نفر از اهل باطل را می کشد): «فَيَقْتُلُ مِنْهُمْ خَمْسِمِائَةَ مُرْتَابٍ فِي جَوْفِ الْمَسْجِدِ».

ح: قائم (قصر مدینه را خراب می کند): «وَ يَهْدِمُ قَصْرَ الْمَدِينَةِ».

خوب جناب مدعی تا اینجا حدیث را حذف کرده زیرا حتی یکی از این چیزهایی که گفته شد منطبق بر او نبوده و نخواهد بود، اما این قسمت حدیث را ذکر کرده که می گوید:

الف: (قائم به سوی کوفه می رود): «وَ يَسِيرُ إِلَى الْكُوفَةِ»، اما از کجا به آنجا می رود؟ از مدینه، همانطور که حدیث گفته، ولی این مدعی اصلاً در عمرش مدینه را ندیده و اصلاً در مدینه نبوده که بخواهد از آن به کوفه بیاید و نیز هیچکدام از آن کارهایی که در مورد قائم ذکر شد را در مدینه انجام نداده است.

ب: (از آنجا ۱۶۰۰۰ نفر از بَتریه مسلح به سلاح خارج می شوند در حالیکه قاریان قرآن و فقهای دین هستند): «فَيَخْرُجُ مِنْهَا سِتَّةَ عَشَرَ أَلْفًا مِنَ الْبُتْرِيَّةِ، شَاكِينَ فِي السَّلَاحِ، قُرَاءَ الْقُرْآنِ، فَقَهَاءَ فِي الدِّينِ»، این جمله همان شاهد مثال مدعی برای اثبات اینست که فقهای عصر حاضر همگی فاسق و فاجر و کافرند! در حالیکه شما می بینید: اولاً این ۱۶۰۰۰ نفر جزء بَتریه معرفی شده اند نه شیعیان، و بَتریه فرقه ای از زیدی مذهبان هستند که بین خلافت دو غاصب اول و امامت چهار یا پنج امام اول

۱۹۰ □ سَنِيْزَه با عقل، سَنِيْزَه با علم، سَنِيْزَه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

عليهم السلام جمع بسته اند و فقهشان هم مطابق فقه ابو حنيفه است^۱، ثانياً وجود آن ۱۶۰۰۰ نفر در زمان خروج قائم دانسته شده نه غيبت ایشان و نه حتی ظهور ایشان، پس ربط بين اين حديث و فقههای شيعه در عصر حاضر چیست؟!!

پيروان مدعی جهت فرار از اين اشکال ادعا می کنند که مراد از بُتْريه فرقه ای از زیدیه نیستند چون آنها در یمن می باشند نه کوفه، بلکه مراد کسی است که امام دوازدهم را ابتر و بی فرزند می داند پس منظور همین فقههای فعلی هستند! اما آنها نمی دانند که وقتی جناب مدعی در کوفه ظهور کرد در آن حتی ۱۰۰ فقیه هم نبود چه برسد به ۱۶۰۰۰ فقیه و همینک هم یک دهم آن عدد فقیه در کوفه وجود ندارد.

به علاوه، صرف اینکه الآن بتريه در یمن هستند دليل نمی شود که تا بعد از ظهور امام زمان عليه السلام در یمن باقی می مانند بلکه ممکن است اين جماعت به همراه یمانی برای دفع لشکر سفیانی به عراق آمده باشند و تا هنگام خروج امام زمان عليه السلام در کوفه بمانند. بلکه اصلاً در روایتی تصریح شده که اين جماعت اصحاب قرآن، زیدی مذهب هستند و به همراه سيد حسنی برای دفع سفیانی به کوفه آمده اند اما پس از بيعت حسنی با امام زمان عليه السلام سر به شورش می گذارند و همگی کشته می شوند:

«فَيَقْبِلُ الْحَسَنِيُّ ... حَتَّى بَرَدَ الْكُوفَةَ ... فَيَخْرُجُ الْحَسَنِيُّ فِي أَمْرٍ عَظِيمٍ بَيْنَ يَدَيْهِ أَرْبَعَةُ آلَافٍ رَجُلٍ وَ فِي أَعْنَاقِهِمُ الْمَصَاحِفُ وَ عَلَى ظُهُورِهِمُ الْمُسَوَّحُ الشَّعْرُ يُقَالُ لَهُمُ الرِّزْدِيَّةُ... فَيَقُولُ الْحَسَنِيُّ اللَّهُ أَكْبَرُ مَدَّ يَدَكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى أَبَايَعَكَ فِيمَدَّ يَدَهُ فَيَبَايَعُهُ وَ يُبَايَعُهُ سَائِرُ عَسْكَرِ الْحَسَنِيِّ إِلَّا الْأَرْبَعَةَ آلَافِ أَصْحَابِ

الْمَصَاحِفِ وَ الْمُسُوحِ الشَّعْرِ الْمَعْرُوفِينَ بِالزَّيْدِيَّةِ يَقُولُونَ مَا هَذَا إِلَّا سِحْرُ عَظِيمٍ فَتَحْتَلِطُ الْعَسْكَرَانِ وَ يَقْبَلُ الْمَهْدِيُّ عَلَى الطَّائِفَةِ الْمُنْحَرِفَةِ فَيَعْظُمُهُمْ وَ يَدْعِيهِمْ [يَدْعُوهُمْ] ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فَلَمْ يَزِدَّاوَا إِلَّا طُغْيَانًا وَ كُفْرًا فَيَأْمُرُ بِقَتْلِهِمْ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ وَ قَدْ ذُبِحُوا عَلَى مَصَاحِفِهِمْ»^۱

ج: این حدیث تصریح می کند: (همه آنها می گویند: ای پسر فاطمه برگرد، ما به تو نیازی نداریم): «كُلُّهُمْ يَقُولُونَ: يَا ابْنَ فَاطِمَةَ، ارْجِعْ لَا حَاجَةَ لَنَا فِيكَ»، در حالیکه ما جماعت شیعه اصلاً منکر این هستیم که احمد بصری سید و از فرزندان فاطمه علیها السلام باشد، چون عشیره او در بصره کاملاً شناخته شده هستند و خفایی در نسب آنها نسبت به اینکه سید نیستند وجود ندارد. در این صورت چگونه آن ۱۶۰۰۰ فقیه شیعه به این مدعی خواهند گفت: (ای پسر فاطمه): «يَا ابْنَ فَاطِمَةَ»!!

د: این حدیث تصریح می کند: (قائم (علیه السلام) ۳۰۹ سال پادشاهی می کند همانگونه که اصحاب کهف ۳۰۹ سال در غارشان ماندند): «الْقَائِمُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) لَيَمْلِكُ ثَلَاثِمِائَةٍ وَ تِسْعَ سِنِينَ، كَمَا لَبِثَ أَصْحَابُ الْكَهْفِ فِي كَهْفِهِمْ»، در حالیکه یاران احمد بصری برای اثبات قائم بودن او به حدیثی استناد می کنند که تصریح دارد قائم ۱۲۰ سال عمر می کند: «الْقَائِمُ مِنْ وَلَدِي يُعَمَّرُ عُمُرَ الْخَلِيلِ عَشْرِينَ وَ مِائَةَ سَنَةٍ يُدْرَى بِهِ ثُمَّ يَغِيبُ غَيْبَةً فِي الدَّهْرِ وَ يَظْهَرُ فِي صُورَةِ شَابٍّ مُوفِقٍ ابْنِ اثْنَتَيْنِ سَنَةً حَتَّى تَرْجِعَ عَنْهُ طَائِفَةٌ مِنَ النَّاسِ يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مِلَّتْ ظُلُمًا وَ جَوْرًا»^۲

۱. الهداية الكبرى ص ۴۰۳-۴۰۴

۲. الغيبة للنعماني ص ۱۸۹ ح ۴۴

۱۹۲ □ سَدِيزَه با عقل، سَدِيزَه با علم، سَدِيزَه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

و ما بالاخره نفهمیدیم این مدعیِ قائمیت چه قدر عمر می کند و چقدر پادشاهی؟!!!!

ه: این حدیث تصریح می کند: (خدا برای او شرق و غرب را فتح می کند): «يُفْتَحُ اللَّهُ عَلَيْهِ شَرْقَ الْأَرْضِ وَ غَرْبَهَا»، و: (او به روش سلیمان پسر داود (علیهما السلام) رفتار می کند): «يَسِيرُ بِسِيرَةِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ)»، و: (او خورشید و ماه را می خواند و آن دو اجابتش می کنند): «يَدْعُو الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ فَيَجِيبَانِهِ»، و: (زمین در زیر پای او پیچیده می شود): «تُطَوَّى لَهُ الْأَرْضُ»، و مدعی خودش یقین دارد که تا وقتی دنیا باقی است حتی یکی از این کارها را هم نمی تواند انجام دهد!

اینها همه به کنار، یکی از راه های فهم صحت روایت، تطبیق محتوای آن با واقعیت خارجی است. مثلاً اگر یک روایت با سند صحیح بگوید هر خوابی مومن می بیند صادق است، خوب ما که از بیرون می دانیم همه خوابهای مومن صادق نیست و اتفاقاً خواب صادق خلی کم پیش می آید. در نتیجه یا باید اطلاق روایت را کنار بگذاریم و بگوییم منظور همه خوابهای مومن نبوده، یا باید در موضوع تصرف کنیم و بگوییم منظور هر مومنی نیست بلکه خالص ترین مومنان مرادند، و یا باید روایت را کنار بگذاریم چون با واقعیت بیرون تطبیق ندارد.

در مورد علما نیز همین گونه است. شیعه دهها هزار عالم در اقصی نقاط جهان دارد و زندگی خیلی از اینها پیش روی ماست و می بینیم که چگونه زاهدانه و متقیانه زندگی می کنند. پس چطور می شود نسبت به همه آنها حکم کنیم که فاسق و کذابند فقط بخاطر اینکه چند حدیث در مذمت علما آمده است؟! نه، بلکه باید واقعیت خارجی را از نزدیک دید تا فهمید مراد آن احادیث چه بوده؟ آیا

فقه‌های اهل سنت بعد از خروج و اثبات قائمیت نبوده اند؟

توضیح آنکه: طبق روایات فراوان، قائم آل محمد امام دوازدهم علیه السلام است که بین ظهور تا قیامش فقط سه ماه و اندی فاصله می باشد لذا عموم مردم ایشان را بعد از خروج و ثابت شدن قائمیت شان می شناسند، در نتیجه فقهایی که بعد از اثبات قائمیت او با وی به مخالفت بر می خیزند فاسق و کذابند. حال آیا این علما و فقها از شیعه اند؟

حتی یک حدیث در این باره نداریم بلکه دو حدیث آوردیم که سخن از فقه‌های زیدیه و بتریه می زد، و حدیث دیگری سخن از کسانی می زند که شعارشان خوانخواهی عثمان است^۱، و با توجه به این احادیث در می یابیم مراد فقها و علمای شیعه نیست چون آنها پیوسته حامی و حافظ مذهب شیعه و منتظر قائم موعود علیه السلام بوده اند.

حدیث دوم) پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به عبد الله بن مسعود: «ای فرزند مسعود زمانی بر مردم بیاید که: صبر کننده بر دینش چون کسی است که آتش در دست گرفته، مگر کسی گرگ باشد و گر نه گرگها می خورندش. ای پسر مسعود، علماء و فقه‌های آنها خائن و فاجرند آنها بدترین خلق خدایند، و همچنین پیروان ایشان و کسانی که به نزد آنها می روند، و از ایشان جواب می گیرند و به آنها محبت می ورزند و با آنها مجالست و مشورت می نمایند آنها بدترین خلق خدا هستند که داخل جهنم شان می کند ... آنها از من بیزارند و من هم از آنها بیزار هستم ... ایشان دلیل ترین امتم در دنیای شان هستند؛ قسم به کسی که مرا

به حق مبعوث نمود یقیناً خدا آنها را به زمین فرو خواهد برد و به شکل بوزینه و خوک مسخشان خواهد نمود. پس پیغمبر به گریه افتاد و ما از گریه اش به گریه افتادیم، پرسیدیم: یا رسول الله چرا می گریید؟ فرمود: دلم بر اشیاء می سوزد که خداوند می فرماید: "آن هنگام که ناله و فریادشان را بشنوی و نتواند فرار کنند بلکه دستگیر شوند" یعنی علماء و فقها».^۱

احمد بصری به این حدیث که کلاً بدون هیچ سندی ثبت شده، تحت عنوان فقههای آخر الزمان تمسک کرده تافسق و فجور و کفر همه فقههای عصر حاضر را ثابت کند!^۲

غافل از آنکه اولاً در این حدیث هیچ اشاره ای به آخر الزمان نشده و ممکن است دوره بنی امیه یا بنی عباس یا یکی از دوره های سیاه گذشته را در نظر داشته است، ثانیاً ممکن است مراد فقههای درباری باشند که دینشان را به دنیای شان فروخته و مطابق میل خلیفه فتوا می دادند و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام می کردند نه فقههای شیعه که پیوسته بیزار از دستگاه خلافت و بری از صفات فقههای آنها بوده اند. ثالثاً در این حدیث چیزهایی بیان شده که اصلاً منطبق بر فقههای شیعه نیست یا برای شان اتفاق نیفتاده، مثل اینکه گفته آنها دلیل ترین افراد امت در دنیا هستند حال آنکه فقههای شیعه عزیزترین شخص در میان جامعه شیعه می باشند، یا گفته آنها از پیامبر بیزارند حال آنکه همانها تنها مبلغ و مروج و مسبب عشق و علاقه شیعه به پیامبر و خاندان ایشان می باشند، یا گفته آنها خسف و مسخ می شوند در حالیکه برای هیچکدام از آنها چنین چیزی رخ نداده است.

اما فهم احمد بصری از این مطالب قاصر است چون او به دنبال این نیست که

۱. مکارم الأخلاق ۴۵۰-۴۵۱

۲. عقائد الإسلام ص ۳۱۱-۳۰۱

از احادیث صحیح برای اثبات عقاید صحیح استفاده کند بلکه به دنبال اینست که برای حرف های باطل خود مویداتی از اینگونه روایات بدون سند یافت کند، هر چند سند و محتوای حدیث قابل قبول نباشد.

حدیث سوم) امام صادق علیه السلام: «قائم در پیکار خود با چیزی مواجه می شود که رسول خدا با آن روبرو نگردید، رسول خدا در حالی به سوی مردم آمد که آنها بتهای سنگی و چوبهای تراشیده را پرستش می کردند، ولی قائم، علیه او خروج می کنند و کتاب خدا را بر ضد وی تأویل می برند و به استناد همان تأویل با او می جنگند».^۱

مدعی مذکور به این حدیث مرسل برای ادعای باطل خویش استدلال نموده^۲، غافل از آنکه در این حدیث هیچ سخنی از فقها خصوصاً فقههای شیعه ذکر نشده، بلکه طبق اولین حدیثی که آوردیم کسانی که با او می جنگند از فرقه های منحرف می باشند.

حدیث چهارم) امیر المومنین علیه السلام خطاب به مالک بن ضمره: «ای مالک بن ضمره چگونه خواهی بود هنگامی که شیعه، این چنین - و انگشتهایش را در میان یکدیگر کرد و درهم و برهم نمود - با هم اختلاف کنند؟ عرض کرد: یا امیر المومنین در چنین زمانی خیری وجود نخواهد داشت. فرمود: ای مالک همه خیر در آن هنگام است، در آن هنگام قائم ما قیام می کند و هفتاد نفر را که بر خدا و رسول دروغ می بندند پیش می کشد و آنها را می کشد سپس خداوند همه آنان را بر محور یک امر گرد می آورد».^۳

۱. الغیبة للنعمانی ص ۲۹۷ ح ۳

۲. عقائد الإسلام ص ۲۹۹

۳. الغیبة للنعمانی ص ۲۰۶ ح ۱۱

و ما هر چه فکر می کنیم کیفیت استدلال احمد بصری به این حدیث مجهول^۱ را متوجه نمی شویم! اینکه قائم علیه السلام هفتاد نفر از دروغ زنان به خدا و رسول خدا را می کشد چه ارتباطی با این دارد که همه فقهای شیعه در آخر الزمان فاسق و فاجر و کافرنده؟! آیا نمی شود تمام آن هفتاد نفرِ دروغزن از فرقه های باطلی باشند که منکر ولایت امیر المومنین بوده و به دروغ ادعا دارند خدا و پیامبر، خلیفه ای برای هدایت امت تعیین نکرده اند؟

حدیث پنجم) ابن عباس گوید: «رسول خدا فرمود: چون به سوی پروردگار به معراج برده شدم ... گفتم: خدایا و سرورم این کی خواهد بود؟ خدای عز و جل به من وحی کرد: آنگاه که دانش برداشته شود و نادانی آشکار گردد، قاریان فراوان باشند و عمل به قرآن کم گردد، کشتار زیاد شود و فقهای هدایتگر کم شوند و فقهای گمراهی و خائنین بسیار شوند...»^۲.

این مدعی دروغین به این سخن مرفوع مجهول که از اهل بیت نرسیده، تحت عنوان فقهای آخر الزمان استناد نموده^۳، غافل از آنکه طبق تصریح حدیث مذکور، اینگونه نیست که در آن زمان هیچ فقهی هدایتگر نباشد بلکه: «فقهای هدایتگر کم شوند»، و ما جماعت شیعه تابع همان فقهای هدایتگر هستیم. حدیث ششم) امام باقر علیه السلام: «در آخر الزمان گروهی خواهند بود که در میان آنها عده ای ریاکار تبعیت می شوند، همانها که اظهار زهد و عبادت می

۱. عقائد الإسلام ص ۲۹۸-۲۹۹

۲. کمال الدین ج ۱ ص ۲۵۲

۳. عقائد الإسلام ص ۲۹۸

کنند در حالیکه کم سن و نادانند، امر به معروف و نهی از منکر را واجب نمی دانند مگر جایی که ایمن از ضرر (غیر رافع تکلیف)^۱ باشند، پیوسته برای خودشان دنبال فرار از تکلیف و عذرتراشی هستند، دنبال لغزشهای علما و خرابی عملشان می باشند، در صورتی به نماز و روزه رو می آورند که در جان و مال ضرری متوجهشان نباشد و الا اگر نماز و سایر اعمالشان ضرری به اموال و بدنهای شان بزند حتماً آنها را کنار می گذارند همانگونه که بالاترین و شریف ترین واجبات را رها نمودند: امر به معروف و نهی از منکر واجبی عظیم است که به واسطه آن واجبات (دیگر) اقامه می شود. در این هنگام است که خشم خدا عز و جل بر آنها کامل می شود و با عقابش آنها را در بر می گیرد پس نیکان در سرزمین بدها و کوچکان در خانه بزرگان هلاک می گردند».^۲

مدعی بصری به این حدیث مرسل مجهول استناد جسته^۳ و آن را اینگونه ترجمه نموده: "از لغزشهای علما و فساد عمل آنان پیروی می کنند"^۴، در حالیکه اصلاً نفهمیده این روایت چه می گوید! این روایت می گوید: عده ای ریاکار منافق بی خرد فراری از تکالیف، دنبال این راه می افتند که اشتباهاتی از علما پیدا کنند^۵ و با تمسک به آن، عمل فاسد خود را انجام دهند، مثل اینکه همه علما گفته اند دختر ۹ ساله مکلف می شود و یکی به اشتباه گفته ۱۳ ساله مکلف می شوند و آنها بروند از همو پیروی کنند تا بتوانند

۱. الوافی ج ۱۵ ص ۱۷۰

۲. الکافی ج ۵ ص ۵۵-۵۶ ح ۱

۳. عقائد الإسلام ص ۲۹۷

۴. عقاید اسلام، ترجمه مکتب نجف، ص ۲۹۶

۵. مرآة العقول ج ۱۸ ص ۴۰۰

با دختران زیر سیزده سال راحت باشند! درست مثل کسانی که دنبال آیات مشابه می روند تا با تفسیر باطل از آنها، برای عمل فاسد خود توجیه بیاورند.

و این برداشت کاملاً با اوصاف چنین افرادی سازگار است، زیرا کسی که طبق تصریح این حدیث، ریاکار و بی خرد و فراری از تکلیف و دنبال عذرتراشی است، از تقلید و علماً هم فراری می باشد و هیچوقت نمی رود از علماً تقلید کند بلکه خودش در زمره کسانی قرار می گیرد که مخالف علمایند.

نیز برداشت دیگری هم شده و آن اینکه: دنبال اشتباهات علماً می گردند تا با به رخ کشیدن آنها در چشم مردم، ایشان را فاسد العمل معرفی کنند و مردم را از گرد آنها پراکنده نمایند.

البته در بسیاری از نسخه ها به جای «عملشان» آمده: «علمشان»^۱ که در این صورت معنا این می شود: دنبال اشتباهات علماً می گردند تا علم آنها را فاسد جلوه دهند.^۲ یعنی از آنجا که هیچ عالمی معصوم نیست و ممکن است اشتباهات علمی داشته باشد، عده ای از خدا بی خبر، برای اینکه به گمان خویش، آبروی علماً را ببرند و مردم را از گرد ایشان پراکنده کنند در میان کتب و سخنرانی آنها دنبال اشتباهات ایشان می گردند تا با جمع آوری آنها و ترویج شان در میان مردم، چنین جلوه دهند که علمای شما بی سواد و نادان اند؛ درست عین کاری که پیروان احمد بصری انجام می دهند.

در نتیجه این حدیث نه تنها به نفع احمد نیست که کاملاً بر ضد او می باشد. حدیث هفتم) حضرت علی علیه السلام: «به زودی بعد از من زمانی بر

۱. الکافی (ط - دار الحدیث) ج ۹ ص ۴۸۲ هامش ۸

۲. ملاذ الأخیار ج ۹ ص ۴۷۷

شما فرا رسد که در آن زمان چیزی مخفی تر از حق و آشکارتر از باطل و نیز چیزی بیشتر از دروغ بستن بر خدای متعال و پیامبرش نباشد، نزد مردم آن دوران کالایی بی ارزشتر از کتاب خدا نیست اگر آنطور که باید تلاوت شود، و باز چیزی پرفروش تر و گران قیمت تر از کتاب خدا نیست اگر از مواضعش تحریف شود. در میان بندگان و سرزمین ها چیزی ناشناخته تر از معروف (احکام الهی) و شناخته شده تر از منکر (زشتی ها و گناهان) وجود ندارد و در آن شهرها هیچ کار هرزه ای زشت تر و هیچ کیفری زجرآورتر از هدایت به هنگام گمراهی در آن زمان نیست، چونکه حاملان کتاب خدا آن را کناری انداخته اند و حافظانش آن را به فراموشی سپرده اند تا جایی که هواهای دل آنها را به دنبال خود کشاند و این روش را از پدران به ارث بردند و به دروغ و از روی تکذیب، دست به تحریف کتاب خدا زدند و آن را به قیمت ناچیزی فروختند و نسبت به آن بی رغبت بودند. در آن زمان کتاب خدا و اهل کتاب خدا مطرود و رانده شده اند و هر دو رفیقان یک راهند که کسی پناهمشان ندهد و چه خوب رفیقانی هستند، خوشا به آن دو و آنچه انجام می دهند.

در آن زمان کتاب خدا و اهل کتاب خدا به ظاهر در میان مردم هستند ولی در واقع در میان آنها و با آنها نبوده و همراه شان نیستند چون گمراهی با هدایت همراهی نمی کند هر چند یک جا جمع شوند، این قوم بر جدایی اجتماع کرده اند و از جماعت پراکنده شده اند. کسانی متولی امرشان و امر دینشان شده اند که در میان آنها به مکر و منکر و رشوه و قتل رفتار می کنند گویی ایشان امامان کتابند نه اینکه کتاب امام آنها باشد، نزد آنها چیزی از حق جز نامش باقی نمانده، از کتاب خدا چیزی جز خط و نوشته اش نمی شناسند، می بینی کسی به خاطر

آنچه از حکمت های قرآن شنیده داخل دین می شود اما هنوز درست ننشسته از دین خارج می گردد و از دین یک پادشاه به دین پادشاه دیگر در می آید و از ولایت یک پادشاه به ولایت دیگری و از طاعت یک پادشاه به دیگری و از تعهدات یک پادشاه به تعهدات پادشاه دیگر...»^۱.

اما عجیب اینکه در این حدیث نه حرفی از آخر الزمان زده شده و نه سخنی از فقها به میان آمده، بلکه با توجه به اینکه حضرت می فرمایند: «به زودی بعد از من زمانی بر شما فرارسد...» روشن است زمانی طولانی را در نظر ندارند، برای همین علامه مجلسی در شرح آن نوشته: «یعنی زمان بنی امیه و بنی عباس که لعنت خدا بر ایشان باد».^۲

با این وجود، چگونه احمد بصری به این حدیث برای اثبات کفر و فسق فقهای آخر الزمان استناد کرده است؟^۳

همچنانکه فرموده: «در آن زمان کتاب خدا و اهل کتاب خدا مطرود و رانده شده اند» و اهل کتاب خدا، یا اهل بیت علیهم السلام اند و علامه مجلسی در شرح آن نگاشته: «یعنی ائمه علیهم السلام»^۴، که در این صورت ربطی به آخر الزمان و فقهای آن دوران ندارد، و یا فقها هستند که این عبارت در مدح آنان سخن می گوید نه مذمتشان.

بله شاید کسی از جمله ی: «کسانی متولی امرشان و امر دینشان شده اند که

۱. الکافی ج ۸ ص ۲۸۷-۲۸۹ ح ۵۸۶

۲. مرآة العقول ج ۲۶ ص ۵۹۱

۳. عقائد الإسلام ص ۲۹۵-۲۹۷

۴. مرآة العقول ج ۲۶ ص ۵۹۲

گفتار سوم: سنزه با عالم □ ۲۰۱

در میان آنها به مکر و منکر و رشوه و قتل رفتار می کنند» گمان کند منظور فقها هستند، اما بر فرض هم مرادش فقها باشد، با توجه به دو قرینه ای که بیان شد، فقهای آن دوران مراد بوده نه این دوران، غیر از اینکه با توجه به کلمه "قتل" که در دست حاکمان بوده نه فقها و نیز اینکه می گوید امر دنیا و دین هر دو در دست چنان افرادی می باشد، روشن می شود مرادش خلفای ظالم هستند که به عنوان خلیفه رسول خدا و امیر مومنان، متولی امور دنیا و امور دین مردم بودند.

حدیث هشتم) رسول خدا صلی الله علیه و آله: «به زودی زمانی بر مردم فرا رسد که از قرآن جز نوشته اش و از اسلام جز نامش باقی نماند که به آن (مسلمان) نامیده شوند در حالیکه دورترین مردم از اسلامند، مساجد آنها آباد اما از جهت هدایت خراب است، فقهای آن زمان بدترین فقهای زیر آسمان هستند، فتنه از آنها خارج شده و به همانها باز می گردد».^۱

احمد بصری به این حدیث هم تمسک کرده^۲، در حالیکه در آن هیچ سخنی پیرامون آخر الزمان نیست و با توجه به اینکه فرموده: «به زودی زمانی بر مردم فرا رسد که...» مشخص است زمان طولانی پس از خود را قصد نکرده اند، لذا نگاه روایت به همان زمان دوران بنی امیه و بنی عباس می باشد که فقهای درباری، همانچه مطابق میل خلیفه بود به عنوان دین خدا به مردم ارائه می دادند و به راستی «بدترین فقهای زیر آسمان» می بودند.

حدیث نهم) امام باقر علیه السلام: «زمانی که مهدی قیام کند دشمنی

۱. الکافی ج ۸ ص ۳۰۸ ح ۲۹۵

۲. عقائد الإسلام ص ۲۹۵

گفتار سوم: سنزه با عالم □ ۲۰۳

موارد از بیخ فاقد هر گونه سند می باشد و روایتی که در آن دارای سند صحیح یا معتبر باشد بسیار نادر است».^۱

اما نسبت به خصوص این حدیث باید گفت: طبق تحقیق، حدیث ادعا شده، کلامی از ابن عربی سنی است که به خاطر دشمنی فقهای اهل سنت با وی چنین ادعایی را مطرح کرده است:

بماند که این حدیث ساختگی می گوید: «اگر شمشیر در دست مهدی نباشد فقها فتوای قتل او را می دهند».

پس فتوایی توسط فقها به قتل مهدی داده نمی شود چون شمشیر در دست اوست، و این منطبق بر احمد بصری نیست چون شمشیری در دست ندارد و قبل از اینکه شمشیر به دست بگیرد ادعا می کند فقها فتوا به قتل وی داده اند.

لذا از همین حدیث روشن می شود وی قائم و مهدی موعود نیست!!!
حدیث دهم) امام صادق علیه السلام درباره آخر الزمان در حدیثی طولانی:
«... و دیدی که فقیه برای غیر دین تفقه می کند و طالب دنیا و ریاست باشد».^۲

پاسخ: اولاً در ابتدای این حدیث حدود هشتاد مورد از فسادها و فتنه هایی که قبل از ظهور رخ می دهد شمرده شده، سپس جمله مذکور درباره فقیه بیان گشته است. حال آنکه خیلی از آن هشتاد مورد هنوز اتفاق نیفتاده، مثل اینکه بینی به صورت عمومی محرمها با هم ازدواج می کنند: «و رَأَيْتَ ذَوَاتِ الْأَرْحَامِ يُنْكَحْنَ وَ يُكْتَفَى بِهِنَّ» و بینی انسانها به صورت عمومی با حیوانات ازدواج می نمایند: «و رَأَيْتَ الْبَهَائِمَ تُنْكَحُ».

۱. بیان الأئمة و خطبة البیان فی المیزان ص ۵-۶

۲. الکافی ج ۸ ص ۴۰

خوب وقتی هنوز این موارد اتفاق نیفتاده، چطور می توان از این حدیث نتیجه گرفت همینک بلکه بیست سال پیش که احمد بصری ظهور کرده، همه فقهای شیعه فاسق و فاجر و کافر بوده اند؟!

ثانیاً ظاهر این حدیث آنست که درباره جریان عمومی جامعه مسلمین سخن می گوید نه طایفه شیعه، پس مرادش از فقیه نیز، فقهای اهل سنت اند نه شیعه. ثالثاً این روایت نمی گوید تک تک فقها دنیا طلب و ریاست طلب هستند و حتی از لفظ جمع هم استفاده نکرده و نفرموده: فقها را اینگونه ببینی، بلکه به صورت کلی می گوید این اتفاق هم می افتد که فقیه برای دنیا به دنبال فقاقت رود. لذا از این جمله نمی توان برداشت کرد که تمام فقها به اتفاق، دنبال دنیا و ریاست هستند.

و من فکر می کنم همین مقدار از احادیث که آوردیم برای روشن شدن حقیقت کفایت می کند و خواننده گرامی به خوبی دانست آنچه این جماعت برای اثبات کفر و فسق همه فقها و علمای شیعه بدان استناد می کنند، یا ربطی به فقها و علما ندارد، یا سخنی از آخر الزمان نزده است و یا فاقد سند معتبر می باشد.

سخن سوم) وجوب پرداخت خمس:

جریان احمد بصری با تمسک به تک حدیثی که گفته: «وَأَمَّا الْخُمْسُ فَقَدْ أُبِيحَ لِشِيعَتِنَا وَجُعِلُوا مِنْهُ فِي حِلٍّ إِلَى وَفْتِ ظُهُورِ أَمْرِنَا لِطَيْبٍ وَلَدْنَهُمْ وَ لَا تَخْبُثُ»^۱ ادعا می کند پرداخت خمس در زمان غیبت واجب نبوده و علما به مکر و فریب هزار سال از مردم خمس گرفتند و خودشان حیف و میل کردند.

ما در پاسخ به استناد و ادعای آنها می گوئیم:

نکته اول: همه روایاتی که در کتابها ثبت شده اند صحیح نیستند و امیر المومنین علیه السلام فرمودند: «در زمان خود پیامبر بر ایشان دروغ بسته شد تا آنکه میان مردم به سخnerانی ایستاد و فرمود: ای مردم دروغگویان بر من زیاد شده اند ... بعد از پیامبر نیز بر ایشان دروغ بسته شد».^۲

پس تا دلیل قطعی بر صدور این جمله توسط امام معصوم نداشته باشیم چگونه در مقابل این همه روایت پیرامون وجوب خمس و موارد تعلق و مورد استفاده آن، قابل استناد خواهد بود؟!

نکته دوم: برای تشخیص روایت صحیح باید معیاری داشت که یا از خود دین به دست آید و یا از عقل، و طبق آنچه در گفتار دوم بیان شد، معیاری که دین معرفی کرده، عدالت و وثاقت راوی است و معیاری که عقل می پذیرد نیز همین می باشد. این در حالیکه که راوی حدیث مذکور کاملاً نا شناخته است و در میان دهها هزار روایت فقط سه حدیث از او نقل شده و هیچکس از علمای راوی

۱. کمال الدین ج ۲ ص ۴۸۵

۲. الکافی ج ۱ ص ۶۲ ح ۱

شناس وی را نمی شناسد. پس چگونه می توانیم به روایتی که تنها و تنها او نقل کرده اعتماد کنیم؟

اشکال نشود که در همین حدیث، جمله ای وجود دارد که فقها به آن برای جواز تقلید استدلال نموده اند، زیرا اولاً فقها برای اثبات جواز تقلید به این تک حدیث تمسک نکرده اند بلکه مستند آنها مجموعی از ادله عقلی و شرعی است که روی هم مورد استناد آنها می باشد، ثانیاً آن قسمت از حدیث مورد قبول همه طایفه شیعه قرار گرفته و در فقره مقبوله، سند بررسی نمی شود، بر خلاف این قسمت از حدیث که مورد انکار عموم طایفه شیعه قرار گرفته و شاذ و متروک تلقی شده است.

نکته سوم: خود شیخ صدوق که نقل کننده این حدیث می باشد در کتاب "من لا یحضره الفقیه" که در مقدمه اش گفته فقط احادیث صحیح را می آورم، نه تنها این حدیث را ثبت نکرده بلکه روایات وجوب پرداخت خمس و موارد تعلق خمس را ثبت نموده که بیست حدیث است^۱، که پیداست در زمان ایشان حلال شدن خمس برای شیعه اصلاً مطرح نبوده و وی به عنوان مرجعیت طایفه شیعه قائل به وجوب پرداخت خمس بوده، لذا یا این حدیث را باطل می دانسته و یا از مضمونش چیزی غیر از حلیت خمس فهمیده که به زودی توضیحش خواهد آمد.

نکته چهارم: شیخ کلینی همدوره هر چهار نائب امام زمان علیه السلام بوده و کتابش را در زمان آنها نگاشته است، خوب اگر چنین چیزی از امام زمان علیه السلام رسیده بود وی نمی آمد در باب خمس روایات وجوب آن را ثبت کند بلکه می نوشت: چون خمس به دستور امام زمان حلال شده، دیگر دانستن موارد

و جوب آن لازم نیست و من روایات خمس را ثبت نمی کنم، اما ایشان فقط و فقط روایات وجوب خمس و موارد آن را ثبت کرده است.^۱

نکته پنجم: این روایت طبق سند و محتوایش، در زمان نائب دوم یعنی محمد عثمان صادر شده، در حالیکه شیخ صدوق در همان کتابی که این حدیث را ثبت کرده، روایات دیگری آورده که در زمان نائب سوم و چهارم اموال متعلق به امام زمان علیه السلام توسط شیعیان به ایشان داده می شده است.^۲ خوب اگر در زمان نائب دوم چنین حدیثی درباره حلال شدن خمس صادر شده بوده پس چگونه نائب سوم و چهارم باز هم خمس می گرفته اند؟

نکته ششم: متن حدیث مورد بحث اینگونه است: "خمس برای شیعیان ما حلال شده تا ولادت آنها طیب شود و خبیث نگردد". خوب به راستی چه ربطی بین حلال شدن خمس با طیب شدن ولادت وجود دارد؟ توجه شود! نمی گوید خمس حلال شده تا مال حرام به کودکان داده نشود بلکه می فرماید اصل ولادت کودکان شیعه خبیث نباشد؛ خوب این یعنی چه؟

تنها ربطی که بین حکم و موضوع در این کلام می توان یافت اینست که خمس یک ربطی به مادر این بچه ها داشته باشد که اگر حلال شود کودکان این مادرها حلال زاده و طیب الولاده شوند و اگر خمس حلال نشود کودکان این مادرها خبیث الولاده می گردند. و تنها چیزی که در این باره در احکام شریعت وجود دارد اینست که وقتی جنگی بدون اذن امام رخ دهد تمام غنائم آن جنگ از

۱. الکافی ج ۱ ص ۵۳۹-۵۴۸

۲. کمال الدین ج ۲ ص ۵۱۶-۵۱۷ ح ۴۵، ص ۵۱۸-۵۱۹ ح ۴۷

جمله کنیزهای اسیر شده مال امام است و هر کس از این کنیزها بخرد و با آنها رابطه برقرار کند و کودکی متولد شود حلال زاده نیست و ولادتش خبیث است. در نتیجه مقصود امام علیه السلام اینست که ما آن کنیزانی که در جنگ بدست می آید را بر شیعیان مان حلال کردیم تا کودکان آنها طیب الولاده شده و خبیث الولاده نگردند. و اصطلاحاً مراد حضرت از خمس در اینجا، غنیمتی است که اگر به اذن امام علیه السلام به دست آمده بود خمس داشت.

نتیجه اینکه: حتی یک حدیث معتبر و واضح درباره حلال شدن خمس در زمان غیبت وجود ندارد، و آن تک روایت هم چیز دیگری می گوید. لذا با توجه به احادیث فراوان درباره وجوب پرداخت خمس و موارد تعلق آن و نبود حتی یک حدیث درباره اینکه خمس در زمان غیبت ساقط شده، پرداخت خمس در این زمان هم واجب می باشد و الا خود امام علیه السلام می فرمودند.

و در پایان، آنچه درباره حلیت خمس در کتاب "نبرد (۲)" بین من و یکی از مبلغان جریان احمد بصری مطرح شده را ذکر می نمایم:

مدعی: شما دنبال مصداق بدعت می گردید؟ مواردش در علمای شیعه زیاد است مثل خمس گرفتن از مردم، آن هم توسط فقها، آن هم در زمان غیبت.

جواب: شما هیچ مستندی در مورد حرمت گرفتن خمس در دوران غیبت ندارید الا یک توقیع ضعیف السند که محتوایش را نفهمیده اید و علمای هزار و دویست ساله شیعه را متهم به بدعت، و حرام خوار معرفی می کنید. هیچ از خود نپرسیدید که مگر می شود از کلینی تا خمینی همه علمای شیعه گمراه و حرام خوار باشند؟ مگر می شود تنها مذهب حق در جهان که حافظانش در این ۱۲۰۰ سال همین علما بوده اند همه بزرگانش بدعت کار و خیانت کار و دروغگو و

دنیاپرست باشند که با وجود دیدن توقیع امام زمان علیه السلام مبنی بر حلال بودن خمس، عمومشان پرداخت خمس را واجب بشمرند؟ حتی همان شیخ طوسی که تنها ناقل حدیث وصیت است؟ حتی همان شیخ صدوق که به دعای امام زمان علیه السلام به دنیا آمده و توسط ایشان فقیه خیر نامیده شده و خودش ناقل این حدیث است؟

حتی شیخ مفیدی که طبق توقیعات کتاب "احتجاج" آنقدر مورد عنایت شخص امام زمان علیه السلام بوده به این حدیث عمل نکرده و در کتابش تصریح می کند: «الخمس واجب في كل مغنم»^۱.

گمان نمی کردید که ادعای بدعت بودن خمس و حرام خوار بودن کسانی که خمس می گیرند دامن شیخ طوسی و شیخ مفید و شیخ صدوق را هم بگیرد؟! فکر کردید فقط عملکرد مراجعی مثل آیت الله سیستانی را مخدوش می کند؟ می دانم برای کسی مثل شما حتی متهم کردن شیخ صدوق و مفید و طوسی هم به بدعت گزاری و حرام خواری کاری ندارد چون شما برای دفاع از امام باطل خود حاضرید هر حقی را زیر پا له کنید.

از این هم بالاتر، شما باید نواب ثلاثه را هم بدعتکار و حرام خوار بدانید زیرا این توقیع در زمان نائب دوم محمد بن عثمان صادر شده در حالیکه طبق احادیث متعدد که تنها در کمال الدین به بیست عدد می رسد نواب امام زمان علیه السلام همگی خمس می گرفته اند. پس چه شد اباحه خمس و حلال بودنش بر شیعیان؟ چه شد عظمت و پاکی نواب امام زمان؛ شما که مشکلی ندارید آنها را

۲۱۰ □ سئیزه با عقل، سئیزه با علم، سئیزه با عالم (سه گفتار، سه سخن)

هم بدعتکار، حرام خوار، خیانتکار، فاسق، فاجر، نطفه ناپاک و هر چیز دیگری خواستید خطاب کنید. احمد که هست! گناه همه اینها را به دوش می کشد، آخر او امام است و هر چه بگویند درست است، خوب او گفته که در زمان غیبت خمس حلال بوده، پس نواب هم حرام خوار بوده اند.

و از این هم بالاتر، باید خود ائمه علیهم السلام را هم حرام خوار بدانید چون دویست و پنجاه سال قبل از صدور این توقیع، امیر المومنین علیه السلام فرمودند خمس را حلال کردیم و همچنین امام باقر علیه السلام فرمودند خمس را حلال کردیم اما باز خمس می گرفتند، بر خمس دادن تاکید می کردند، موارد خمس را بیان می کردند، استدلال قرآنی برایش می آوردند؛ خوب اینها چطور با اباحه خمس سازگار است؟

«إِنَّ أَشَدَّ مَا فِيهِ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَنْ يَقُومَ صَاحِبُ الْخُمْسِ فَيَقُولَ يَا رَبِّ خُمُوسِي وَقَدْ طَيَّبْنَا ذَلِكَ لِشِيعَتِنَا لِيَطِيبَ وَلَدُهُمْ وَلِيَرْكُوَ أَوْلَادُهُمْ»^۱.

من که می دانم گوش شما مَهر خورده و چشم شما کور شده، پس نه این همه دلیل را می بینید و نه کلام حق را می شنوید، پس فقط برای مردم می گویم تا آنها بدانند حقیقت چیست:

همانگونه که عرض شد در روایات بسیاری، ائمه علیهم السلام موارد خمس و احکام خمس را بیان کرده اند و با وجود آن چند روایت که می گویند خمس را حلال کردیم خودشان خمس می گرفتند، و اصلاً در زمان امام کاظم علیه السلام وکلایی برای این کار داشتند و وجوهات سنگینی به ایشان پرداخت می شده

است. و این رویه در زمان نواب اربعه نیز جریان داشته و ایشان نیز خمس می گرفته اند، پس معنای حلال شدن خمس چیست؟

با توجه به علتی که در ذیل این حکم بیان شده، معنایش واضح می شود. متن توقیع می گوید: خمس برای شیعیان ما حلال شده؛ برای چه؟ برای اینکه ولادتشان طاهر شده و خبیث نشود. خوب شما وجداناً از این بیان چه می فهمید؟ حلال شدن خمس چه ربطی به حلال زاده شدن و خبیث نشدن بچه ها دارد؟ تنها چیزی که می توان در ربط بین این دو قضیه تصور کرد اینست که مراد از خمس، مالی باشد که خمس بدان تعلق گرفته یعنی کنیزهای جنگی که به عنوان غنیمت در جنگهایی که بدون اذن امام بر پا می شده گرفته و در بازار فروخته می شدند و شیعه هم از این کنیزها می خریده، در حالیکه وقتی این جنگ بدون اذن امام رخ داده، تمام غنائم از جمله کنیزها ملک امام می باشد و هر کس با اینها به عنوان مالک زناشویی کند عملش حرام و بچه اش ناپاک و خبیث می باشد.

حال شیعه چکار کند؟ کلاً از این کنیزها نخرد یا هر کس خرید باید بیاید پولش را به امام بپردازد یا از ایشان برای تصرف کنیز اجازه بگیرد؟ هر کدام که باشد شیعه در سختی شدید قرار می گیرد. برای همین از امام اول علیه السلام این مساله مطرح شده که ما خمس را بر شیعه حلال کردیم - یعنی این کنیزهای جنگی را - تا ولادت بچه های آنها پاکیزه باشد. اما وقتی که امر امام زمان علیه السلام آشکار شد و جنگ به اذن ایشان بر پا گشت خمس تمام کنیزان جنگی باید به امام پرداخت شود.

همچنانکه امام باقر علیه السلام فرمودند: «إِنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ أَوْلَادُ بَغَايَا مَا خَلَا شِيعَتَنَا، قُلْتُ: كَيْفَ لِي بِالْمَخْرَجِ مِنْ هَذَا؟ فَقَالَ لِي: يَا أَبَا حَمَزَةَ كِتَابَ اللَّهِ الْمُنزَّلُ يَدُلُّ عَلَيْهِ، إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى جَعَلَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ سِهَامًا ثَلَاثَةً فِي جَمِيعِ

الْفَيِّءُ ... فَتَحْنُ أَصْحَابُ الْخُمْسِ وَالْفَيِّءُ وَقَدْ حَرَّمْنَاهُ عَلَى جَمِيعِ النَّاسِ مَا خَلَا شَيْعَتَنَا وَاللَّهِ يَا أَبَا حَمْرَةَ مَا مِنْ أَرْضٍ تُفْتَحُ وَلَا خُمْسٍ يُخْمَسُ فَيَضْرِبُ عَلَى شَيْءٍ مِنْهُ إِلَّا كَانَ حَرَامًا عَلَى مَنْ يُصِيبُهُ فَرَجًا كَانَ أَوْ مَالًا»^۱.

و جالب اینکه در توقیع مذکور، قبل از این فقره، امام زمان علیه السلام دوبار از اموالی که صاحب توقیع یعنی اسحاق بن یعقوب به ایشان پرداخت کرده سخن می گویند و تصریح می کنند اگر ما این اموال را از شما می گیریم و قبول می کنیم تنها برای اینست که شما پاک شوید، که می رساند مراد از این اموال، هدایا و نذورات و اوقاف نبوده، بلکه حقوق و دیون شرعی بوده است:

«وَأَمَّا أَمْوَالُكُمْ فَمَا نَقْبَلُهَا إِلَّا لِتُطَهَّرُوا فَمَنْ شَاءَ فَلْيُصَلِّ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَقْطَعْ...
وَأَمَّا مَا وَصَلْتَنَا بِهِ فَلَا قَبُولَ عِنْدَنَا إِلَّا لِمَا طَابَ وَ طَهَّرُ»^۳.

حال کدام منصف است که این را بفهمد و باز بگوید خمس گرفتن از جانب علما حرام و این کار بدعت بوده است؟

اینها همه به کنار، آیا می دانستید این توقیع که شما بدان تمسک می کنید تنها از مرحوم کلینی نقل شده، در حالیکه در خود کتاب کافی نه تنها چنین توقیعی وجود ندارد بلکه در باب تفسیر الخمس احادیث فراوانی در وجوب خمس و موارد آن ثبت کرده^۴ و در بعضی ابواب دیگر نیز احادیثی درباره وجوب خمس

۱. الکافی ج ۸ ص ۲۸۵-۲۸۶ ح ۴۳۱

۲. الغیبة للطوسی ص ۲۹۰

۳. الغیبة للطوسی ص ۲۹۱

۴. الکافی ج ۱ ص ۵۳۸-۵۴۸

آورده است؟^۱. این در حالیست که مرحوم کلینی تا آخرین سال حیات نائب چهارم را درک کرده و اگر واقعاً چنین توقیعی از نائب دوم صادر شده بود ایشان در باب خمس فقط همین یک حدیث را می آورد و می گفت: چون خمس حلال شده دیگر ادله وجوبش و مصادیق تعلقش و موارد مصرفش به ما که در دوره غیبت هستیم ربطی ندارد.

والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین
لا سیما بقیة الله فی الأرضین عجل الله تعالی له الفرج